

دیوان اشعار  
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرما

بانتظام  
مثنوی سلاطین

به سعی و اهتمام  
سید بدرالدین یحسینی

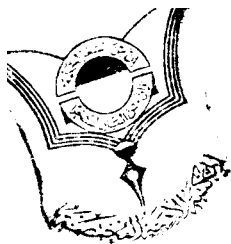
河

卷



۰۰۰/۲۳ ن م

۱۸/۲۷



# دیوان اشعار

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرامانی

بالنظام

مثنوی جلالیہ نامہ

بالتصحیح و حواشی و فہرست

بہ سعی و اہتمام

سید بدرالدین یغمائی

انتشارات شرق

خیابان جمہوری اسلامی - تلفن ۳۰۱۵۷۶



تلفن ۳۰۱۵۷۶

- دیوان اشعار قائم مقام فراهانی
- تصحیح ، حواشی و فهرست ها از : سید بدرالدین یغمائی
- حروف چینی از : چاپخانه گیلان
- خط روی جلد : لرستانی
- چاپ اول : زمستان ۱۳۶۶
- تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
- چاپ افست تابش

حق چاپ محفوظ است



یزدگرد بن قاسم بن یزید



به نام آن که جان را فکرت آموخت  
چراغ دل ز نور جان برافروخت

## گوشه‌هایی از زندگی پرفراز و نشیب قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، سیدالوزراء، اتابك اعظم، صدراعظم در زمان فتح علی شاه به جای پدر پیش کار اعظم عباس میرزای ولی عهد و پیش کار آذربایجان بود و در زمان محمد شاه ابن نایب السلطنه به صدارت رسید، پدرش سیدالوزراء میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ از سادات حسینی بود و از هزاره فراهان از توابع اراک و مادرش نیز دختر حاج میرزا محمد حسین وزیر بود که مدتی وزارت پادشاهان زندیه را به عهده داشت.

نسب قائم مقام با سی و هفت واسطه از طریق امام زین العابدین (ع) به امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌رسد و اکثر آنان افرادی هستند که از نظر ادب و فرهنگ و تاریخ و یا سیاست و خدمات دیوانی و اداری منشاء اثر بوده‌اند.

میرزا ابوالقاسم به سال ۱۱۹۳ هجری قمری متولد شد و زیر نظر پدر دانشمند خود تربیت یافت و پس از فراغ از تحصیلات متداوله زمان، چون که پدرش وزارت عباس میرزا نایب السلطنه را داشت در دربار شاهزاده مذکور راه یافت و در آغاز جوانی به خدمت دولت در آمد و مدت‌ها در طهران کارهای پدر را انجام می‌داد، سپس به تبریز نزد پدرش، که وزیر آذربایجان بود رفت و چندی در دفتر عباس میرزا ولی عهد به نویسندگی اشتغال ورزید و در سفرهای جنگی با شاهزاده هم‌راه شد.

کم کم پدرش گوشه‌گیری اختیار نموده، پیش‌کاری شاهزاده را به عهده گرفت و به‌رتق وفتق امور پرداخت و نظم و نظامی را که وسیله پدرش میرزا بزرگ

مرتب شده بود دنبال کرد و با کومک مستشاران فرانسوی و انگلیسی سپاهیان ایران را منظم نمود و در بسیاری از جنگ‌های ایران و روس شرکت جست .

در سال ۱۳۳۷ ه. ق پدرش میرزا بزرگ در گذشت و بین دوپسرش ، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی بر سر جانشینی پدر اختلاف افتاد و حاجی میرزا آقاسی به پشتیبانی میرزا موسی برخاست ولی اقداماتش به نتیجه نرسید و سرانجام میرزا ابوالقاسم به دستور فتح علی شاه به جانشینی پدر با تمام امتیازات او نائل آمد و لقب سیدالوزراء و قائم مقام یافت و به وزارت نایب السلطنه ولی عهد ایران رسید و از همین تاریخ بود که اختلاف حاجی میرزا آقاسی و قائم مقام و نیز اختلاف «بزمکی» ( خودی ) و «اوزگه» (بیگانه) پیدا شد .

قائم مقام که ذاتاً مردی دانا و خودخواه بود و با پاره‌ای از کارهای ولی عهد مخالفت می کرد ، پس از يك سال وزارت در اثر تفتین بد خواهان به اتهام دوستی با روس‌ها از کار برکنار شد و در همان زمان قصیده :

ای بخت بد ای مصاحب جانم      ای وصل تو گشته اصل حرمانم  
راسروده و از فتنه جوئی ابنای زمان و از بخت بد خود ناله و شکوه می نماید .  
(نگاه کنید به صفحه ۱۰۴ کتاب )

پس از معزولی و خانه نشینی سه ساله دوباره به سال ۱۲۴۱ ه. ق به پیش کاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب شد .

در سال ۱۲۴۲ ه. ق فتح علی شاه به آذربایجان رفت و مجلسی از بزرگان و اعیان و روحانیان و سرداران و سران ایلات و عشایر ترتیب داد تا دربارهٔ صاحب ادامهٔ جنگ باروس‌ها ، به مشورت پردازند . درین مجلس تقریباً عقیدهٔ عموم به ادامهٔ جنگ بود . قائم مقام هم که در آن جلسه حضور داشت خاموش بود و اظهار نظری نمی نمود .

بالاخره بنا به امر شاه که نظر او را با اصرار و ابرام خواسته بود به سخن آمده و از شاه پرسید : آیا شما می دانید مالیات دولت روس چه مبلغ است ؟ شاه گفت :

می‌گویند ششصد کرور تومان ، دوباره پرسید مالیات ایران چه مبلغ است ؟ شاه گفت شش کرور . قائم‌مقام گفت : برابر علم حساب کسی که شش کرور ثروت دارد باشخصی که ششصد کرور سرمایه دارد نمی‌تواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح و آشتی درآید .

این نظر که درستی آن بعدها بر همه ثابت شد، در آن روز همه‌ای در مجلس انداخت و جمعی بروی تاخندند و او را به داشتن روابط پنهانی با روس‌ها متهم ساختند.

پس دوباره از کار برکنار و به خراسان تبعید شد و در قطعه‌ای به مطلع :

ای وای به من که یک غلط گفتم از گفته خویشتن پشیمانم

اظهار ندامت می‌کند ، ( نگاه کنید به صفحه ۱۱۴ کتاب )

قائم‌مقام در امور صلح و معاهدات با روس مساعی وافق مبذول داشت و موفق گردید که در ضمن مصالحه و معاهده ترکمان‌چای [پنجم شعبان ۱۲۳۴] تزار روس را پشتیبان خانوادۀ عباس میرزا سازد و پادشاهی ایران را با وجود بودن برادران قوی پنجه دیگر برای آقای خود شش میخه کند و بعد از او هم سلطنت را برای محمد میرزا فرزند ولی نعمت خویش در دربار ذخیره سازد .

همین معنی در دربار طهران موجب کله‌گزاری‌ها و بانگ و فریادها و اعتراض‌ها شد ولی قائم‌مقام کار خود را انجام داده بود. با این حال به ولی نعمت خود هم اعتماد و اطمینانی داشت . اما این شاهزاده نماند و در اوایل سال ۱۲۴۹ هـ ق که برای دفع فتنه یاغیان افغانی به اتفاق قائم مقام عازم هرات شده بود به علت بیماری سل بدرود حیات گفت .

پسرش محمد میرزا با وزیر میانه خوبی نداشت اماناچار بودند با هم بسازند و قائم‌مقام هم مساعی فراوان در پیش رفت کار این شاهزاده به کاربرد تا وسائل جلوس او را فراهم آورد . در ماه رجب ، در تبریز ، خطبه به نام او خوانده شد و شاه فوراً به هم‌راهی قائم‌مقام به طهران حرکت کرد و روز ۱۴ شعبان به طهران وارد شد و مجدداً مراسم تاج‌گذاری برگزار و قائم‌مقام به منصب صدارت مشغول کشورداری شد.

اعمام شاه و گردن‌کشان را برجای خود نشاند و ایران را از هر جهت منظم نمود و تاج و تخت را بی‌منازع به مولی‌زاده خود تسلیم کرد.

اما به پاداش این خدمات صادقانه، به‌صداقت محمد شاه دیر نپایید و سخت‌گیری‌های او و سعایت حاسدان و به‌ویژه فتنه‌انگیزی‌های بیگانگان، عاقبت شاه را بروی بدگمان نمود تا در سال دوم سلطنت خود دستور داد او را به باغ نگارستان که محل ییلاقی خانداده سلطنت و دریک میلی ارك طهران بود احضار کردند و دژخیمان، آن‌سید عالی‌قدر را بر زمین افکنده با فشردن دستمال در حلق خفه ساختند و جنازه‌اش را شبانه در جوار حضرت عبدالعظیم (ع) به خاک سپردند. (صفر سال ۱۲۵۱) و بدین ترتیب به زندگی مردی که از بزرگان ایران و ابلغ‌المرسلین آن زمان بود پایان داده و برگنجی از فضل و ادب خاک افشاندند و بنایی از ذوق و شهادت و سماحت را ویران ساختند.

قائم مقام مردی بی‌اندازه باهوش و دارای فکر و عزم ثابت و خلاصه يك دیپلمات صریح و بامعنی بود که به واسطه اطلاعات و تجارب خود، به اوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران به‌خوبی آشنا و به قدر تسلط کار دینال مازارن بر اوئی چاردهم، در مزاج شاه جوان ایران نفوذ داشت و با این حال محال بود از او امتیازاتی که به زیان دولت ایران باشد، به دست آورد و انگلیسی‌ها یقین داشتند تا او مصدر کار است، ممکن نیست بتوان در کارهای داخلی ایران رخنه نمود.

نویسندگان انگلیسی، که در آن تاریخ در ایران سیاحت می‌کردند، مانند لیونتان کونولی، دکتر وولف و فریزر، همه در عین ستایش، قائم مقام را به دوستی روس‌ها و تحریک عباس میرزا، نایب‌السلطنه، به نصایح دوستان انگلیسی و طرح نقشه تصرف هرات متهم می‌کنند و حس بدبینی و دشمنی فوق‌العاده خود را نسبت به این مرد بزرگ، که در آن هنگام تنها کسی بود که می‌توانست ایران را به‌خوبی اداره کند، پنهان نمی‌دارند.

#### خدمات قائم مقام:

تمام خدمات قائم مقام را به کشور و مردم ایران درین مختصر شرح نتوان داد ولی مهمترین آن‌ها عبارت از:

اول تکمیل نظام که به طرز اروپا به واسطه اقدامات میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردیده بود. ایجاد کارخانه توپ‌ریزی و باروت‌کوبی و مساهوت‌سازی در تبریز که نتیجه آن حاصل حاج میرزا آقاسی گردید و به نام وی تمام شد.

از اهنمام قائم مقام بود که قشون آذربایجان بطوری مرتب و منظم شد که در هر جنگ روی می‌آورد فاتح و منصور می‌گردید چنان که جنگ با عثمانی و فتوحات قفقاز و تنظیم یرد و کرمان و خراسان و محاصره هرات به واسطه قشون آذربایجان صورت گرفت و قائم مقام در قصیده‌ای که شکایت از اعمال تبریز نموده به مناسبتی سربازان تبریزی و قشون آذربایجان را ستوده است. ( نگاه کنید به صفحه ۹۹ )

دوم خدمت بزرگ قائم مقام این که می‌خواست برای دربار و شخص شاه حقوق برقرار کند و بودجه‌ای برای دربارشاهی نبسته بود که علاوه بر آن پادشاه چیزی دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر آن چیزی تقاضا نکنند و این کار سبب قتل او شد زیرا که منافی میل درباریان و نوکرهای مخصوص شاه بود. و نیز دستوری برای اعمال و رفتار شاه نوشته بود که باید از روی آن عمل نماید. تقریباً قصد قائم مقام این بود که کشور را مقننه یا مشروطه سازد.

دیگر از خدمات قائم مقام خدمت به فرهنگ کشور بوده است بدین معنی که سیاق و عبارات و نوشته‌های ایران را که از زمان صفویه رو به انحطاط گذاشته بود و مبدل به عبارت پردازی‌های مغلق شده تغییر، و تبدیل به عبارات سهل و ساده داده است و در واقع می‌توان قائم مقام را معمار نثر جدید فارسی به شمار آورد و منشآت وی گواه صادقی بر این مدعا است.

قائم مقام نه تنها در نثر، بل که در شعر نیز قدرتی به سزا دارد و در این فن هر چند که شاگرد مکتب شعرای خراسان است، اما مانند نثر صاحب ابتکار و تصرف و شیرین کاری و تجدد است، خاصه در اشعاری که قصیدی خاص دارد و می‌خواهد چیزی بگوید و مطلبی بپروراند، و از آن جمله است قصیده [نونی] که بعد از یکی از شکست‌های مجاهدان در آذربایجان که موجب شکست لشکریان ولی عهد نیز

گردید و کارها را خراب و اختیار را از کف سردار لشکر به دربرد، می‌گوید و می‌گوید:

آه، از این قوم بی‌حمیت و بی‌دین کرد ری، ترك خمسه ولر قزوین  
(نگاه کنید به صفحه ۱۲۷) وی در شعر «ثنائی» تخلص می‌کرده است.  
تألیفات قائم مقام:

۱- منشآت پارسی و تازی شامل: الف - يك صمد و بیست و سه نامه پارسی و سه نامه تازی که مشتمل است بر، نامه‌های خصوصی، دیوانی، حکم‌ها و ورق‌ها.  
ب: سه رساله پارسی و يك رساله تازی. ج: شش دیباچه.  
این کتاب بارها و اغلب نیز با همان طرز، یعنی با چاپ سنگی، چاپ و نشر شده ولی قبل از این که کتاب حاضر به انجام رسد، من بنده سید بدرالدین یغمائی آنرا تصحیح نموده و توضیحات لازم را به آن افزودم و مؤسسه مطبوعاتی شرق نیز با تبدیل چاپ سنگی به حروف و به کار بردن کاغذ و چاپ عالی آن را منتشر ساخته است.

۲- تعداد بسیار نامه‌هایی که پراکنده و متفرقند و تاکنون جز دو بخش آن، که به کوشش دکتر جهان گیر قائم مقامی و سیله بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده؛ بقیه چاپ نگردیده است و امیدوارم که ترتیب چاپ و انتشار قسمت‌های منتشر نشده هم داده شود.

۳- دیوان اشعار پارسی و تازی (کتاب حاضر) مشتمل بر ۱۶۰۶ بیت پارسی و ۸۷ بیت تازی است. (قطعات پارسی، دوبیتی و رباعیات، یعنی از صفحه ۱۴۵ تا ۱۵۴ کتاب، به حساب نیامده است.)

۴- مثنوی جلایر نامه شامل ۱۱۲۴ بیت که بر اساس نسخه استاد وحید دستگردی و سیله نگارنده تصحیح و تحشیه شده و منضم به این دیوان است.  
در فراهم آوردن دیوان اشعار قائم مقام [ثنائی] اساس کار، منشآت قائم مقام چاپ سنگی سال ۱۲۸۰ است که پس از شهادت وی و سوختن آثار نظم و نثر او در

آتش غارت و نهب، فاضل دانشمند عظیم الشان حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله به جمع آوری آثار نظم و نثر وی همت گماشته و با تصحیح کامل به نام منشآت قائم مقام انتشار داده است و در واقع این کتاب بنائی است بر روی آن شالوده اصلی که به دست معتمدالدوله ریخته شده است و نگارنده ضمن بهره‌وری از دیوان شعر قائم مقام به تصحیح مرحوم وحید دستگردی به عنوان نسخه بدل و اصلاح حروف اضافه در متن و بدل و نیز واژه‌ها و گاه جمله‌هائی که نادرست به نظر می‌آمد یا کتابت آن ویژه عصر قاجار بود، به صورت متداول امروزی و قرارداد آن‌ها میان [ ] و اشاره به آن در توضیحات و نیز افزودن فهرست‌های ضروری و توضیحات لازم به آن، و همچنین تنظیم اشعار به ترتیب حروف تهجی آخریایات و جداسازی اشعار پارسی از تازی و خلاصه ویراستن آن، این مهم را بنسب به خواهش آقای ابوالقاسم میرباقری مدیر انتشارات شرق به انجام رسانیدم باشد که مورد قبول دوست‌داران ادب و فرهنگ قرار گیرد به خواست خدای بزرگ.

مهرماه ۱۳۶۶

سید بدرالدین یغمائی





قصیده‌ای است در تبریک ورود ولی‌عهد از طهران به تبریز

(الف)

این طارم فرخنده که پیداست زبیدا<sup>۱</sup>

بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا

گرخود زمی است ازچه فلک دارد درزیر

ور خود فلک است ازچه زمین دارد بالا؟

چرخ‌ی است که سیرش همه برماه‌زماهی

سیلی است که موجش همه، برابر ز دریا

سیلی که سپارد به فلک پیکر خورشید

سیری که نگارد به زمین زهره زهرا

آید همه زان اختر رخشنده<sup>۲</sup> سیار

زاید همه زین گوهر ارزنده<sup>۳</sup> يك تا

مه [آرد]<sup>۲</sup> و اختر چو کند میل به هر سو

زر بارد و زیور چو کشد خیل به هر جا

خورشید جهان گردد ازو تیره و پنهان

خورشید شهان [آید]<sup>۳</sup> ازو روشن و پیدا

---

۱- به فتح اول : بیابان و دشت . ۲- متن : دارد . ۳- متن : گردد .

اندر دل این گرد [برافروزد]<sup>۱</sup> گوئی  
 نوری که [فروزان شده بر]<sup>۲</sup> سینه سینا  
 [من]<sup>۳</sup> خود به عیان بینم امروز درین دشت  
 رازی که شنیدم به خبر از شب اسرا<sup>۴</sup>  
 ۱۰ یا موکب [مسعود]<sup>۵</sup> ولی عهد درین روز  
 بر خرگه عالی رسد از درگه اعلا  
 باز آمده با کام دل از کعبه مقصود  
 چون خواجه جن و بشر از مسجد اقصا  
 زان دشت همه اسب و سوارست سراسر  
 زان شهر همه نقش و نگارست<sup>۶</sup> سراپا  
 دشت از تك اسبان و سواران دلاور  
 شهر از قد رعنائی جوانان دلارا  
 [خلدی] است بیاراسته در [ساحت گیتی]<sup>۷</sup>  
 چرخ می است به پا خاسته از مرکز غیرا  
 ۱۵ افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین  
 افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی  
 هرسو نگری [ماهی]<sup>۸</sup> آراسته برزین  
 هرجا گذری [سروی]<sup>۹</sup> پیراسته برپا  
 گل روید و سرو امروز در کوچه و برزن  
 مه پوید و مهر امروز برپشته و صحرا<sup>۱۰</sup>

---

۱- متن : پدید آید . ۲- متن : پدید آمد از . ۳- متن : یا  
 ۴- شب معراج . ۵- متن : والا . ۶- متن : نقش نگارست .  
 ۷- متن : باغی است بیاراسته در عرصه جنت ۸- متن : ماهی است .  
 ۹- متن : سروی است . ۱۰- این بیت در متن نیست .

مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد  
 سرو و گل و نسرين همه در جامه دیا  
 دیا همه زیباتر از استبرق جنت  
 جوشن همه روشن تر از آئینه بیضا  
 ۲۰ يك قوم گزیده سر انگشت [نحیر]<sup>۱</sup>  
 يك قوم گزیده لب دیوار تماشا  
 يك قوم همی آمده از دشت به خرگاه  
 يك قوم همی آمده از شهر به صحرای  
 با بخت همی گفتم : کای روسیه آخر  
 تاکی ز تو باشم من<sup>۲</sup> درمانده و دروا  
 من از تو ، بهرنج اندر و در صومعه زاهد  
 امروز به رقص اندر و در مدرسه ملا  
 گفتم : این گنه از تست که گویند [ترا]<sup>۳</sup> نیست  
 در گفتم بد از عرض خود اندیشه و پروا  
 ۲۵ گفتم : به ملک ، گفتند ؟ گفت : آری و گفتم :  
 آوخ که شدم کشته به کام دل اعدا  
 گفتم : از چه هراسی که شه عادل هرگز  
 بی حجت قاطع نکشد تیغ ، بیاسا  
 گفتم : نه هراسم ز کس الا تو و گرنه  
 نطق من و تقریر هجا کو ، کی ، حاشا  
 گفتم : از من اگر بیم همی داری بگریز  
 گفتم : به کجا ؟ گفت : به خاک در ، دارا

۱- متن : به حیرت. ۲- متن : تاکی ز تو من باشم. ۳- متن : سزا.

عباس شه آن خسرو فرخنده کز آغاز  
 هم یاور دین آمده، هم داور دنیا<sup>۱</sup>  
 ۳۰ [آنک از<sup>۲</sup>] اثر تربیتش [خیزد و ریزد]<sup>۳</sup>  
 از ابر نم، از لجه یم، لؤلؤ لالا  
 وان کز [نظر]<sup>۴</sup> مکرمتش آید و زاید  
 از رز عنب، از آب عنب نشأه صہبا  
 ہرجا ز حدیش سخنی افتد خیزد  
 از خاک نی، ازنی، شکر، از شکر، حلوا  
 گر پرتو لطفش نبود بار ورآید  
 کی شاخ بہ گل، تاک بہ مل، خار بہ خرما؟  
 و ر قوت حکمش نبود جلوہ گر آید  
 کی آینہ صافی از صخرہ صما<sup>۵</sup>  
 \* \* \*

### در مدح و اندرز ولی مد \*

(ت)

۳۵ ای خسرو فرخنده کہ گردندہ بہ حکمت  
 دور شب و روزست مدار مہ و سال است  
 اینک بہ رہ کعبہ در گاہ شہنشاہ  
 امروز بہ حکم تو مرا شد رحال است

۱- متن: عباس شه آن نایب شاہنشہ گیتی. دارای زمین، یاور دین، داور دنیا  
 ۲- متن: آن کز. ۳- متن: ریزد و خیزد. ۴- متن: مدد.  
 ۵- سنگ سخت.

\* این قصیدہ را قائم مقام زمانی کہ از جانب ولی عہد از آذربایجان برای گزارش وقایع بہ دربار طهران مأمور شدہ سرودہ است.

[این<sup>۱</sup>] نیز یقین است که دارای جهان را  
 از رزم تو و بزم تو زین بنده سئوال است  
 پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما [ی<sup>۲</sup>]  
 زین بنده چه زیننده به جز صدق مقال است؟  
 بدکیشم اگر پوشم در ملک تو هرجا  
 باشد خللی گرچه به مقدار خلال است  
 ۴۰ از جیش تو و عیش تو گر پرسد گویم:  
 شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است  
 وز گنج تو و رنج تو، گر جوید، گویم:  
 گنجش به فراق اندر و رنجش به وصال است  
 وز ملک تو گر پرسد، گویم که: وجودش  
 در ملک جهان مبداء خیرات و فعال است  
 هر فعل و اثر کاید از آن مبداء فیاض  
 با عاقبت عاقبت و حسن مآل است  
 جز [آن که<sup>۳</sup>] درین ملک مگر خون [فقیران<sup>۴</sup>]  
 بر هر که زجا جست و جفا جست حلال است  
 ۴۵ ترکی است درین کوچه به همسایگی ما  
 کز مهر فروزنده فزون تر [ز<sup>۵</sup>] جمال است  
 دل دزدد، و خون ریزد، و جان گیرد و گوید:  
 کاین [شیوه<sup>۶</sup>] ماشمه از غنچ و دلال است  
 گر [هندوئی از<sup>۷</sup>] هندوی شه نیست پس از چیست  
 کو نیز به قتل اندر چون این به قتل است

۱- متن: وین. ۲- متن: بفرما. ۳- متن: این که.

۴- متن: ضعیفان. ۵- متن: به. ۶- متن: شیمه، به معنی طبیعت و خوی و عادت.

۷- متن: هندوی او.

انصاف من ای شاه ز همسایه من خواه  
 کانصاف شهان را همه فرخنده به فال است  
 از ترك من امروز مگر با دلم آن رفت  
 كز دست تو برگنج تو در روز نوال<sup>۱</sup> است  
 ۵۰ ورنه زچه در ملك تو ویرانه دو خانه است  
 کاین خانه مهر تو ، و آن خانه مال است  
 شاها ! به خدائی که ز يك پرتو لطفش  
 شاهی چو ترا این همه جاه است و جلال است  
 کاین بخشش بی حد را ، حدی بنه آخر  
 جود تو مگر جود خدای متعال است ؟  
 کس ریگ بیابان نکند خرج بدین سان  
 گیرم به مثل مال تو افزون ز ، رمال است  
 تا کف کف فضل تو از بذل حرام است  
 مال تو به هر کس که طمع کرد حلال است  
 ۵۵ وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را  
 مال است و منال است و مراوزر و وبال است  
 فردا است که چون کیسه تهی شده همه گویند  
 کاین عامل بی صرفه سزاوار نکال است  
 روزی که به حکم تو من و مدعیان را  
 دیوان جدل نسخه میدان جدال است  
 کتاب ترا فکر حساب است و کتاب است  
 حساد مرا مکر و فساد است و [خیال]<sup>۲</sup> است

۱- بخشش و عطا . ۲- رویاروی چیزی . مقابل، و در متن : خیال به معنی

تیاهی و نقصان. هلاکی و رنج .

يك طایفه را زمزمه از بارز و حشو است<sup>۱</sup>  
 يك طایفه را همه از ماضی و حال است  
 ۶۰ این طرد مراجوید و جویای طراد است<sup>۲</sup>  
 و آن نزل<sup>۳</sup> ترا خواهد و خواهان نزال<sup>۴</sup> است  
 هم باصره از دیدن این طایفه کور است  
 هم ناطقه از گفتن [این<sup>۵</sup>] واقعه لال است  
 هم واهمه چون افتر بگسسته مهار است  
 هم عاقله چون باره بر بسته عقل است  
 عقل است که با جهل مرکب به جهاد است  
 جهل است که با عقل مجرد به جدال است  
 گه کلک و بنان تیز به تحریر جواب است  
 گه نطق و بیان گرم به تقریر سئوال است  
 ۶۵ هم تندتر از رمح<sup>۶</sup> سنان رمح لسان است  
 هم کندتر از حد قلم ، حد نبال<sup>۷</sup> است  
 تیر فلک افتد به تزلزل که دگر بار  
 در فرقه کتاب چه قبل است و چه قال است  
 برجیس<sup>۸</sup> همی گوید: کای وای فلانی است  
 بی چاره درین مخمضه بی خواب و خیال است  
 بینید و بسی عبرت گیرید که چون او  
 عالی نسبی با چه گروهی به جوال است

۱ - بارز : نهان و هویدا و به اصطلاح حساب جمع کل . حشو : به اصطلاح سیاق آن چه از ابواب جمع و خرج که محتاج به شرح باشد .  
 ۲ - به کسر اول و تشدید راء : جای فراخ و سطح هموار و وسیع .  
 ۳ - بالضم : دهش . ۴ - بالكسر : فرود آمدن . ۵ - متن : آن .  
 ۶ - نیزه . ۷ - نبال به فتح اول : تیر انداز ، خداوند تیر . تیر ساز .  
 ۸ - ستاره مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد است و آن را قاضی فلک گویند .

در شهر شما شمس شمارا چه فتادست  
 امروز که با دوزنبی چند همال است  
 ۷۰. شاهاتو خود امروز تصور کن کان روز  
 این بنده در آن ورطه هایل به چه حال است  
 آن کیست که گوید گنه از جود ملك بود  
 کابنای زمانش همه مانند عیال است  
 وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خاست<sup>۱</sup>  
 کاین طایفه را فرض شبع<sup>۲</sup> عین محال است  
 وان کیست که گوید خود ازین بخشش بی حد  
 سیم وزرمن بیش تر از سنگ و سفال است  
 بالله همه گویند که این عامل جاهل  
 در داد و ستد نقص وجودش به کمال است  
 ۷۵. وان کس که فزون تر خورد از مال تو آن روز  
 برتر به مقام است و فزون تر به مقال است  
 زان مردك آهسته سخن گوی حذر کن  
 کومار ك نرمی است که پس خوش خط و خال است  
 در دفتر کتاب نه بینی قلمی راست<sup>۳</sup>  
 تا خامه تهمت را بر، نامه مجال است  
 بر مال خود و جان من ای شاه به بخشای<sup>۴</sup>  
 اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مال است  
 من گفتم و رفتم و گر این گفته گناه است  
 بگذر تو که بر قاعده سین بلال<sup>۵</sup> است

\* \* \*

۱- متن: خواست. ۲- سیری، ضد گرسنگی و پری. ۳- متن: مصرع دوم بیت ماقبل و این مصرع را ندارد. ۴- در حدیث است که: (سین بلال عندا له الشین). ۵- متن: مصرع

۸۰ من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است  
 وز داد تو بیداد بعید است، بدیع است  
 گو: هر چه تواند بد ما گوید بدگوی  
 آن جا که نبوشنده بصیرست و سمیع است  
 يك خدمت و صد تهمت آن خواجه کز آغاز  
 در قهر بطی آمد و در عفو سریع است  
 بالله که نبندیشم ازیرا که چه آسیب  
 از واحد موهوم به موجود جمیع است  
 گر عفو کند ورنه کند خواجه مطاع است  
 و ر قهر کند یا نه کند بنده مطیع است  
 ۸۵ جز جاده کوی تو نه دامن، نه شناسم  
 راهی به خدا، ملک خدا گرچه وسیع است  
 سی سال تمرع<sup>۱</sup> نه توان کرد فراموش  
 سالی که دو مرعی نه در آن ربع مربع<sup>۲</sup> است  
 اصحاب تو گر جمله براء عتاب تو جمعند  
 وین بنده درین بلده وحیدست و ودیع<sup>۳</sup> است  
 این دوری و نزدیکی ازین گردش گردون  
 نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است  
 بوبکر و عمر بین که به اعتاب رسوئند  
 موسی و حسن بین که به بغداد و بقیع<sup>۴</sup> است  
 ۹۰ دیروز به کام از تو مرا شهد و شکر بود  
 امروز به کام دگران سم نقیع<sup>۵</sup> است

۱- چراگاه جستن، شتافتن .  
 ۲- چراگاه بسیار آب و فراخ علف .  
 جمع : امراع و امرع ۳- عهد و پیمان و آرمیدن . ۴- متن :  
 بنگر که ، که را قربت اعتاب رسول است وانگاه که را تربت بغداد و بقیع است  
 ۵- سم سرد خوشگوار .

زین نیش پس از نوش تو هر گز نخورم غم  
 چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است  
 خورشید فلک را به شب ارقعر حضیض است  
 غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است  
 زودست که چون شام بلا را سحر آید  
 آن قلب شریف آگه ازین وضع وضع است  
 مصباح رجال الحق تا صبح فروزد  
 نه زیت عجوزی که هجو عش<sup>۱</sup> به هجیع<sup>۲</sup> است  
 ۹۵ خود شمع شعله صدق من است آن که به عالم  
 ساطع شده چون غره غرای ساطیع است  
 آن طلعت شیدا است که طالع شود از شیر  
 نه هر دم کژدم که هزیرش<sup>۳</sup> به هزیر<sup>۴</sup> است  
 بالله که به دربان تو عارست که گویند :  
 باهندوی افلاک قرین است و قریع است  
 مارا چه که در مدح و هجا باز شماریم  
 کاین خواجه منوع<sup>۵</sup> آمد و [آن خواجه]<sup>۶</sup> منیع است  
 یازید امین است و [فزون تر از امین]<sup>۷</sup> است  
 یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است  
 ۱۰۰ یا شربت این صاف خم و ناب نبیدست  
 یا قسمت آن لای غم و درد نجیع<sup>۸</sup> است

۱- خواب شب . ۲- پاره ای از شب . ۳- رانده شده . ۴- پاره ای از شب  
 و یا نصف آن . ۵- بازدارنده . ۶- منیع بروزن فعلیل : بازدارنده و مجازاً به معنی  
 محکم و استوار چرا که هر چیز استوار غیر را از مداخلت بازمی دارد .  
 ۷- متن : یازید زمین است و فروتر ز زمین است . ۸- خونی که به سیاهی  
 زند و یا خون شکم .

در ملك ملك هم چو منی را چه رجوع است  
 گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع<sup>۱</sup> است  
 بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل  
 وارد شده در مسئله غبن میباید است  
 هم نام من گم نام آن خواجه<sup>۲</sup> که شاید  
 کو شیخ رئیسش به نظر طفل رضیع است  
 با بنده مصارع بود امروز و تو دانی  
 کش چرخ بلند از يك آسیب صریع<sup>۳</sup> است  
 ۱۰۵ آن جامع اضداد که با پاکی [دامن]<sup>۴</sup>  
 رسوای دو عالم به تولای ربیع<sup>۵</sup> است  
 من در تعب از این که طعینیم لعین است  
 او در طرب از این که صنیعی<sup>۶</sup> سنیع<sup>۷</sup> است  
 فرق است میان دو ابوالقاسم کورا  
 احرار قرین این را اشرار قریع<sup>۸</sup> است  
 او روز و شب اندر برخدام وجیه است  
 این دم به دم اندر دم صمهام وقیع است  
 يك روز نباشد که من گوشه نشین را  
 تهمت نه زهر گوشه به صد امر فطیع<sup>۹</sup> است  
 ۱۱۰ گر عدل شهنشه نبود حال من امروز  
 صدوره بتر از حال پسرزاد و کیع<sup>۱۰</sup> است

۱- قتل عام . ۲- اشارت است به میرزا ابوالقاسم همدانی .

۳- افکنده و افتاده (جمع صریعی) . ۴- متن : دامن .

۵- نام پیش خدمت میرزا ابوالقاسم همدانی است . ۶- عمل و کردار، آفرینش

و خلقت . ۷- پاکیزه و خوب . ۸- سید و مهر .

۹- کار سخت و زشت و از حد گذشته در زشتی . ۱۰- ناکس

لیکن به خدا شکر که در درگاه اعلی  
من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

\* \* \*

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغف است  
شادی از هر جهت است و طرب از هر طرف است<sup>۱</sup>  
شمس را نوبت تحویل به برج حمل است  
شاه را نیر اقبال به برج شرف است  
چشم گردون همه بر شعله سیم و زرست  
گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دف است  
۱۱۵ ساقی بزم صبح است که هنگام صبح  
لعل رخشان به لب و کان بدخشان به کف است  
جنس جانها همه در طره ساقی گرو است  
نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است  
بخشش شاهی بخشنده، که ذرات وجود  
حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است  
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنک  
خصم او ناوک آفات جهان را هدف است  
آن که از دست گهربارش در جمله جهان  
لعل و یاقوت به ارزانی سنگ و خزف است  
۱۲۰ وان که امروز به دربارش از خیل شهان  
پیش کش های ملوکانه روان هر طرف<sup>۲</sup> است  
يك طرف خازن و هنگامه بذل نعم است  
يك طرف عارض و دستوری عرض تحف است

۱- متن : غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است .

۲- متن : پیش کش های پیاپی ز صنوف و طرف است .

آسمان بر درش افتاده به سر دم به دم است  
 خسروان در پرش استاده به پا صف به صف است  
 زهره معجز ز سرافکنده و سر بر کرده  
 بهر نظاره این بزم زنبیلی غرف است  
 چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد به نثار  
 نه شکفت است که هر پیر کهن را خرف است

۱۲۵ زان که هر ثابت و سیاره که باشد به فلک  
 جمله برخاک رهش هم چو هشیم<sup>۱</sup> وحشف<sup>۲</sup> است  
 دست شاه آن کند امروز که عالم گویند  
 بالله این بذل و سخانیست که بذر<sup>۳</sup> و سرف<sup>۴</sup> است  
 شاه در خنده که خود شیمه<sup>۵</sup> والای شهان  
 جمله باشیوه<sup>۶</sup> ابنای جهان مختلف است  
 طبع دون را به درم داری حرص و طمع است  
 دست ما را به درم بخشی شوق و شعف است  
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم  
 هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است  
 ۱۳۰ نه [ازان رو<sup>۷</sup>] که ستاره شمراں می گویند  
 کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است  
 یا ازین راه که آرایش بزم نوروز  
 یاد گاری است که از عهد ملوک سلف است

۱- شکسته و سست اندام. ۲- نان خشک (ناظم الاطباء). در نسخه ادیب الممالک  
 هشیم و حنف است و همو در حاشیه حنف را به معنی کج و هشیم را شکسته معنی نموده است.  
 ۳- پراکندن. ۴- فزونی کردن در خرج مال و جاه ضد قصد.  
 ۵- خوی و عادت و طبیعت. ۶- متن: ازین رو.

بل به شکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز  
 روز دارائی سلطان سریر نجف است  
 خسروا! بنده حدیثی به اجازت گویم:  
 گرچه بررأی تو خود راز جهان منکشف است  
 عید خدام تو روزی است که از همت تو  
 خارکین يك سره از گلبن دین مقتطف است  
 ۱۳۵ نه یکی روز نو از سال که در هر در و دشت  
 روز افزونی و انبوهی آب و علف است  
 عیدی امروز اگر هست مرآن سائمه راست  
 که چراوسمن<sup>۱</sup> از بعد هزال<sup>۲</sup> و عجف<sup>۳</sup> است  
 نه گروهی که نشینند و به بینند که کفر  
 برق خاطف<sup>۴</sup> بود و دین خدا مختطف<sup>۵</sup> است  
 عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید  
 همه را عید و عید و همه را کف و کف<sup>۶</sup> است  
 نه مگر نگک بود این که به ملک اسلام  
 روس رو کرده چو کرکس به هوای جیف<sup>۷</sup> است  
 ۱۴۰ شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند، ولی  
 این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است  
 مگر آن گاوک بی شاخ به زاهد ماند  
 کش نه يك دم تهی از کاه و علف معتلف است

- ۱- فریہی و چربی . ۲- به ضم اول لاغری و لاغرزدگی خلاف سمن .  
 ۳- لاغری و هزال . ۴- برق خاطف درخششی که چشم را خیره کند .  
 ۵- رباینده و گیرنده و ترک کننده تب . ۶- عیب و ستم .  
 ۷- جمع جیفه : مال دنیا، مردار بوگرفته و چیز ناپایدار .

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی  
 در [صلواتش]<sup>۱</sup> به تصنع همه میل و جنف<sup>۲</sup> است  
 گرنه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة  
 چه ثواب است که این طایفه را مقترف<sup>۳</sup> است  
 خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا  
 در و گوهر به کف و ما همه را لای و کف است  
 ۱۴۵ آب بحر ار چه فزون است ولی هر کس را  
 در خور وسعت و گنجایش کف مقترف<sup>۴</sup> است  
 توئی آن شاه مؤید که به تأیید خدای  
 درع دینت به بر و تیغ جهادت به کف است  
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد  
 شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است  
 جای دارد که همی نازد و بر خود بالذ  
 سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است  
 خوانمت مهر، نه مهری که به چرخ از فلک است  
 دانمت ماه، نه ماهی که به رنج از کلف<sup>۵</sup> است  
 ۱۵۰ همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست  
 هر چه در صلب و رحم کون و حصول نطف است  
 توئی ای شاه جهان آن که دل و جان ترا  
 مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

۱- متن : صلواتش. ۲- ستم در حکم. ۳- وزیر کننده، گناه کار و متهم.  
 ۴- آن که به مشیت آب برگرفته می نوشد. ۵- داغ های تیره که بر رخساره بعضی  
 مردم پدید آید.

به خدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت  
هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است  
با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب  
در میان تو و همسایه تو منتصف است  
این دو همسایه پر مایه که در مذهب من  
وصفشان نیز وبالی است که بر من وصف است

۱۵۵ کی چنین عاجز و مقهور شدند کامروز  
هر دورا سر به کتف در شده هم چون کشف است

لیک درنده چو ذیب<sup>۱</sup> است و به کین کرده کمین  
نه گله [محترم]<sup>۲</sup> است و نه رمه مکتف<sup>۳</sup> است  
گر گ با گله قرین است چه جای طرب است  
کفر را رخنه به ذین است چه جای شعف است  
راستی این که نه دین دار و نه دولت خواه است  
هر که امروز به تعطیل و کسل متصف است  
زان که از کشور اسلام کنون چندین شهر  
به ستم مغتصب<sup>۴</sup> است و به جفا معتسف<sup>۵</sup> است  
۱۶۰ هر کجا صومعه و مسجد و معبد می بود  
همه بت خانه و می خانه و دارالمطف است  
ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان  
واقف نیت و فعل و عمل من وقف است

۱- گر گ درنده . ۲- متن: محترس به معنی نگاه داشته شده و محفوظ .

۳- کسی یا چیزی که احاطه می کند و محصور می سازد . مددکار .

۴- بر پای خاسته و به کاری قیام کرده . ۵- آن که میل می کند از راه و بی راهه

می رود .

جمله از لطف تو مغرور روز خدمت غافل  
اول این بنده که خود هم به خطا معترف است  
زان که از چاکر دیرینه نشاید غفلت  
بعد سی سال که بر درگاه شه معتكف است  
عفوکن عفو پرین بنده که هم اکنون نیز  
اقتصارش به همین حرفت شعر از حرف است  
\* \* \*

### در هجو و نکوهش آصف الدوله

و سایر سرداران قشون پس از شکست و فرار از جنگ روس  
۱۶۵ بگریز به هنگام که هنگام گریزست  
رو در پی جان باش که جان سخت عزیزست  
جان است نه آن است که آسانش توان داد  
بشناس که آسان چه و دهلوار چه چیزست  
آن آهوی رم [دیده]<sup>۱</sup> که در یک شب و یک روز  
از رود زَکَم<sup>۲</sup> آمده [تا]<sup>۳</sup> دیزج و دیزست  
از رود ارس بگذرو بشتاب که اینک  
روس است که دنبال تو برداشته ایز<sup>۴</sup> ست  
سختم عجب آید که ترا با صدوده [توب]<sup>۵</sup>  
رکفت<sup>۶</sup> به ستیز آمد و نهضت به سه قیزست  
۱۷۰ بالله سپاهی که تواس پیش رو آئی  
اسباب گریز است نه اصحاب ستیزست<sup>۷</sup>

۱- متن: کرده. ۲- به فتح اول و دوم: نام رودی است در گنجه. ۳- متن: در

۴- اثر پا. ایز کسی را گرفتن: او را پنهانی تعقیب کردن. ۵- متن: توب.

۶- جنبش و حرکت. و دفعة و یک بار حرکت دادن پای. ۷- این بیت در متن نیست.

نه دشمن روس است و نه در جنگ و [جهاد] است<sup>۱</sup>

[بل]<sup>۲</sup> تازه عروس است و پی جمع جهیزست

ای خائن نان و نمک شاه و ولی عهد

حق نمک شاه و ولی عهد گریزست<sup>۳</sup>

پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف

آن سنبل مشکین که به گل غالیه بیزست

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن

با دشنه مومین که نه تندست و نه تیزست

۱۷۵ آن صلح به هم برزن و از جنگ به در زن

نه مرد نبردست زنی قحبه و هیزست

گوید که غلام در شاهنشهم اما

بالله نه غلام است اگر هست کنیزست

آن پرخور کم دو که به یک حمله بیلعد

هریا بس و رطبی که به هر سفره و میزست

بار و بنه را ریخته وز معرکه بگریخت

آن ظلم ببر بین که چه با عجز بریزست

برگشته به صد [خواری]<sup>۴</sup> و بی عاری و اینک

باز از پی اخذ طمع دانک و قفیزست<sup>۵</sup>

۱۸۰ چون آن بچه کش... بدرد لوطی و فی الحال

باز از پی طعم و مزه جوز و مویزست

در عز و غنا بین که به الف و به کرور است

در قدر و بها [بین که]<sup>۶</sup> نه فلس و نه پشیزست

۱- متن: جدال. ۲- متن: او. ۳- متن: خاری.

۴- مأخوذ از کفیز فارسی - پیمانه‌ای که عبارت از هشت مکایک است. و اندازه‌ای

از زمین مساوی یک صد و چهل ذراع. ۵- متن: گرچه.

آخر به من ای قوم بگوئید کز این مرد  
چیزی که ولی عهد<sup>۱</sup> پسندیده چه چیزست؟  
نه فارس میدان و نه گردونه سوارست  
نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیزست  
\* \* \*

### خطاب به نایب السلطنه

امروز که با شاه جهان ماه جهان است  
روز رمضان نیست که رو بر رمضان<sup>۲</sup> است  
۱۸۵ ما را به دو ماه است درین فصل سرو کار  
کاین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است  
هرجا که بود عیش و طرب پیرو این است  
هرجا که بود رنج و تعب همراه آن است  
زین زمزمه نغز و مقامات حزین است  
زان همهمه مرگ و مناجات و اذان است  
در سال نو از ماه نو ای شاه جهان خواه  
جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است  
حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست  
پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است  
گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل  
۱۹۰ زین روزه سی روزه گزند [دل و جان] است<sup>۳</sup>

۱- متن: شهنشاه . ۲- حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشآت نگاشته است که رمضان پیش خدمت مرحوم ولی عهد است و نیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده: روز رمضان نیست که روز رمضان است . ۳- متن: گزندست و زیان است .

از باده بود سود و نهد روی به بهبود  
 رنجی که کنون از سهر و از یرقان است  
 مفتی چه دهد فتوی وقاضی چه [دهد] حکم  
 گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است  
 آن کیست که شب را تو اگر گوئی روز است  
 گوید نه چنین است و نگوید که چنان است  
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد  
 یا عرضة قهر تو به يك سیرت و سان است  
 ۱۹۵ من بنده عیان گویمت این راز اگر چه  
 چندی است که راز تو ز من بنده نهان است  
 کاین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری  
 کاری است که بس عمده و دشوار و گران است  
 و بن خیل و سپاهی که ترا باشد [امروز]<sup>۲</sup>  
 با طایفه روس کجا تاب و توان است؟  
 امسال سه سال است که این خیل و حشم را  
 نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است  
 وان غله که گیرند به تنخواه موجب  
 در وزن سبك باشد و در نرخ گران است  
 ۲۰۰ سرباز به مشق است و نظام ار نه سپاهی  
 از فعله و حمال و خرك دار و شبان است  
 امروز ترا دیدن سان لازم و واجب  
 نه حسن فرامرز و جمال رمضان است  
 از تیر و کمان گوی نه زان قامت و ابروی  
 کاین راست چو تیر آمد وان خم چو کمان است

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است  
 من وصل تو جویم که به از هردو جهان است  
 فلسی نخرم عشوه این جا که پدیدست  
 باور نکنم وعده آن جا که نهان است  
 ۲۰۵ گویند که آن بارگه عز و نشاط است  
 [نامند<sup>۱</sup>] که این کارگه ذل<sup>۲</sup> و هوان<sup>۳</sup> است  
 این جا که پدید است بدیدیم چنین است  
 آن جا که نهان است چه دانیم چه سان است؟  
 من کوی تو جویم که به از عرش برین است  
 من روی تو بینم که [به<sup>۴</sup>] از باغ جنان است  
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز  
 در گلشن روی تو چمان است و چران است  
 از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه  
 درهم گسلم گرچه دوصد بند گران است  
 ۲۱۰ این طایر قدس ارنه به دامت بودش انس  
 بالله که ز هر جا [که] جهان است جهان است<sup>۵</sup>  
 در دایره کون و مکان نیست و گر هست  
 در دام تواش کون و به بام تو مکان است  
 تا با سر زلفین تو داریم سر و کار  
 ما را چه سرو کار به کار دو جهان است  
 از صوفی و قشری چه نشان است و چه نام است  
 بی پا و سری را که نه نام و نه نشان است

۱- متن: گویند . ۲- به ضم اول و تشدید لام : خواری، ضد عزیز .

۳- بالفتح : ناتوان و درویش گردیدن و برجای ماندن . خوار گردیدن .

۴- متن : براز . ۵- متن : دو جهان، جهان به کسر: جهنده و جهان به معنی عالم نیز به کسر جیم است چون از بس که ناپایدار و بی ثبات است گویا که جهنده است .

با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است  
 بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است  
 ۲۱۵ در کیش من ایمانی اگر هست به عالم  
 در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است  
 گر واعظ مسجد به جز این گوید مشنو  
 آن احمق بی چاره چه داند حیوان است  
 زان [سبحه<sup>۱</sup>] و سجاده مشو غره که زاهد  
 گر گک است و بخواهد که بگویند شبان است  
 گو: بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد  
 کان زهد فروش این جا بگشاده دهان است  
 در رسته<sup>۲</sup> ما رسم غریبی است که ایمان  
 ارزان به فروش آید و انصاف گران است  
 ۲۲۰ گر زهد و ورع این بود امروز<sup>۳</sup> که او راست  
 حق بر طرف مغ بچه دیر مغان است  
 او خون دل خم خورد این خون دل خلق  
 باور نتوان کرد که این به تر از آن است  
 در حضرت شیخ از نفسی سرد برآرم  
 معذور بدارید که دل در خفقان است  
 پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد  
 رندی و هوس ناکی من فاش و عیان است  
 کوتاه نظران را چه عجب گر عجب آید  
 کاین پیر کهن در پی آن نازه جوان است  
 ۲۲۵ زنجیر دل اندر کف طفلی است و گر نه  
 دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

۱- متن: مسجد . ۲- رسته مخفف رستاست. ۳- متن: گر مذهب اسلام همین است.

دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز  
 عالم همه دانند که اندر همدان است  
 پیداتر ازین گر بتوان گفت بگویم  
 تا باز نگوئی تو که: این راز نهان است  
 گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز  
 رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است  
 گر در سر سودای تو بازم سر و جان را  
 سودی اگر زین سرو جان است همان است  
 ۲۳۰ دل باخته‌ای را که به هر عضو زبانی است  
 خاموش‌تر از جمله زبان‌هاش زبان است  
 من مست تهی دستم و هر کس که چنین است  
 کی در پی مال است و کجا در غم جان است؟  
 ای آن که به جز من که ز دیدار تو دورم  
 چشم دگران جمله به رویت نگران است  
 چون است که بد نامی عشق تو درین شهر  
 با ماست و وصل تو به کام دگران است؟  
 آن‌جا که چنین است پس این‌جا نه شگفت است  
 گر نام ز ما کام ز بهمان وفلان است<sup>۱</sup>  
 ۲۳۵ ز اشرار نرنجیم چو احرار چنین است  
 ز اغیار ننالیم چو دلدار چنان است<sup>۲</sup>  
 رفتی تو و بعد از تو ستم‌ها که به ما رفت  
 گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است  
 [این]<sup>۳</sup> مدبر منحوس که امروز چو کاووس  
 با تیر و کمان سوی فلک در طیران است

۱- متن: این‌جا که چنین است پس آن‌جا چه شگفت است

ز اغیار نرنجیم چو دلدار چنان است

۲- متن: ز اشرار ننالیم چو احرار چنین است گر نام ز ما، کام ز بهمان و وفلان است.

آن زاهد ظالم که به ما زهد فروشد  
 گرگی است که امروز بدین گله شبان است  
 خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت  
 اما نه چنینم من و او هم، نه چنان است  
 ۲۴۰ این ها همه بگذار خدا داند ک امروز  
 گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است  
 گر زرق و فسون است مرا و راست حق ، اما  
 من برحقم ار کار به نطق است و بیان است  
 آن کافر کوفی که مرا صوفی [خواندست]  
 خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است  
 بالله که [حسینی] نبود ورنه درین عصر  
 بس [شمر] و سنان است که با سیف و سنان است  
 گرنیست [حسین] اینک فرزند حسین است  
 کز فتنه این فرقه کوفی به فغان است  
 ۲۴۵ يك طايفه سادات حسینی را امسال  
 نه خورد و نه خواب است، نه آب است و نه نان است  
 سی روز بود روزه به هر سال و درین سال  
 روز و شب ما جمله چو روز رمضان است  
 بردند ز ما هرچه بدیدند [و] یقین بود  
 خواهند کنون آن چه نداریم و گمان است  
 گفتند به شاهنشہ گیتی که درین مرز  
 گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است

و آن گاه به طفلی که ندارد چو الف هیچ  
 يك الف نوشتند نه مهلت نه امان است  
 ۲۵۰ او بی گنه و قوم گنه کار عظیمند  
 او بی سپه و خصم سپه دار کلان است  
 گر گفتن این حرف به شه راز نهان بود  
 بگرفتن این وجه ز ما فاش و عیان است  
 ای وای بر احوال فقیری که درین ملک  
 کارش همه با مصلحت مدعیان است  
 ای کاش که کذاب و منافق شدیمی زانک  
 این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است  
 با این همه اینان چه سگند ار نه مرا بیم  
 از جانب خدام ولی عهد زمان است  
 ۲۵۵ گر اوست به من دوست ز دشمن نبود باک  
 گر شیر ژبان است و گر پیل دمان است  
 وراو به پسندد به من اینها را بالله  
 روبه [جو<sup>۱</sup>] شود دشمن من شیر ژبان است  
 چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم  
 کاین خوب ز بهمان شدوان بد ز فلان است<sup>۲</sup>  
 با رغبت او هر چه خزان است بهارست  
 با رهبت<sup>۳</sup> او هر چه بهارست خزان است  
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا  
 چون برگ رزان است که [بر]<sup>۴</sup> بادوزان است

۱- متن : چه ۲- متن : کین خوب ز بهمان است وین بد ز فلان است .

۳- بیم ، ترس ، خوف . ۴- متن از

۲۶۰ ورنه نکشید دیر که در ساغر این قوم  
 خون من ماتم زده چون خون رزان است  
 یارب تو نگه دار وجودش را کامروز  
 در عالم اگر دادگری هست همان است  
 يك لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود  
 ظلم است که بگرفته کران تا به کران است  
 شاهها تو چه [ذاتی<sup>۱</sup>] که ازین عارضه تو  
 در جمله ممالك چه سخنها به میان است  
 [باز آی<sup>۲</sup>] به خرگاه که عالم همه بینند  
 جمشید [که باز آمده بر تخت]<sup>۳</sup> کیان است  
 ۲۶۵ گو : هرچه بخواهی تو ، به فرمای که ما را  
 چندان که ترا جور و جفا، تاب و توان است  
 دور از تو و نزدیک به خصم تو بود رنج  
 تا رنج کبد با سهر<sup>۴</sup> و با یرقان است

\* \* \*

### جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا

که از جانب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کاین ستم گر آسمان  
 دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت  
 خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تولیک  
 حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

۱- متن : توجه دانی . ۲- متن : بخرام . ۳- متن : جمشید که بنشسته  
 به خرگاه . ۴- به فتنه‌تین : بیداری و بیدار بودن و بالضم مرضی است که صاحبش  
 را بیداری و بی‌خوابی مفرط باشد .

زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که [خواست]<sup>۱</sup>  
صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت  
۲۷۰ نامه کآمد به من زان خامه شیرین سخن  
خویش را [خاتون]<sup>۲</sup> و نظم انوری را داه<sup>۳</sup> یافت  
دیده و دل چون بدان خط معنبر [رو]<sup>۴</sup> نهاد  
ساحتی شادی فزا و راحتی غم گاه یافت  
لیک از آن سبک و سیاق و لفظ و معنی یافتم  
کان دل نازک ز ما ، بی موجبی اکراه یافت  
ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا  
در میان ما و تو بد خواه و بدگو راه یافت  
گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش  
کاسمانت بر تر از اقران و از اشباه یافت  
۲۷۵ ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود  
یوسف کنعانی اول چاه و آخر چاه یافت  
[اول اندک]<sup>۵</sup> صبر کرد آخر به بیداری بدید  
آن چه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت  
صبر کن جان برادر زان که کام دل<sup>۶</sup> [به] صبر  
حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت  
رو به درگاه شهنشه نه که هر کو در جهان  
یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت  
خاصه زان پس کاین اساس عزل و نصب تو  
انتظام از اهتمام ظل ظل الله<sup>۷</sup> یافت

۱ - متن: خواست . ۲ - متن: خواتون . ۳ - کنایه از ذلیل و خوار .  
۴ - متن: بر نهاد . ۵ - متن: اندک اول . ۶ - متن: ز صبر . ۷ - مقصود  
عادل شاه ظل السلطان است .

۲۸۰ بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش  
 خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت  
 تا نیائی در طلب هرگز نبائی در طرب  
 کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت؟  
 گر ندیدی چاکری مجرم که از يك لطف شاه  
 ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت  
 خود منم آن بنده عاصی که باز از يك نظر  
 جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت  
 خاک درگاه شهنشاه باش و عمر خضر بخش  
 کآب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت  
 \* \* \*

### قصیده‌ای است در فتح قلعه خبوشان

(مشهور به قوجان) ❀

۲۸۵ موت و حیاتی که خبر خلق زمین است  
 زندگی آصف است و مرگ امین است<sup>۱</sup>  
 مرگ امین لازم است کو به نهانی  
 خائن درگاه شاه چرخ مکین است<sup>۲</sup>  
 این دو به وقتی بود که پیک بشارت  
 بر در شاهنشاه زمان و زمین است  
 گوید [کای<sup>۳</sup>] شاه شاد باش که امروز  
 خادم تو شاد و خائن تو غمین است

\* - این قصیده هفتاد بیت است و همین قدر به دست آمده .

۱- اشاره است به آصف الدوله و امین الدوله عبداله خان . ۲- این بیت در متن

نیست . ۳- متن : کی .

چنبر خاور گشوده گشته چو دریا  
 امت موسی به چنگ شیر عرین است  
 ۲۹۰ قلعه که با قرن [ثور<sup>۱</sup>] دوش قران داشت  
 وه که به قارون علی الصباح قرین است  
 از دم خمپار [ه<sup>۲</sup>] ها و سنگر سرباز  
 چون دل بیچارگان قلعه انین<sup>۳</sup> است  
 قلعه چو با توب حکم شد که بکوبند  
 فرق چه ما بین آهنین و گلین است  
 کنده چه فرمان رسد که بایدش انباشت  
 ترك چه داند که دار یا که درین<sup>۴</sup> است؟  
 حکم ولی عهد پادشاه پذیرد  
 هر که درین عهد از بنات و بنین است  
 ۲۹۵ زان که برای خود او به کس نکند حکم  
 بل که برای صلاح دولت و دین است  
 مهتر شرق است و غرب و درگه شه را  
 چاکری از جرگ چاکران کمین است  
 حکم به یورش چو روز روشن فرمود  
 خاک چناران [به خون<sup>۵</sup>] هنوز عجین است  
 از تك خندق پیاده لشکری از ترك  
 رفته به بالای برج های متین است  
 ترک به چربید بر شهاب که در شب  
 رو به نشییش طراز دیو لعین است

۱- متن: شمس . ۲- متن: خمپارها . ۳- بالفتح : ناله و نالیدن . ۴- کنده: بالفتح خندق  
 در ترکی دار به معنی تنگ و درین به معنی گود است . ۵- متن : ز خون .

۳۰۰ از مدد عون کردگار شد این فتح  
 زان که ولی عهد را خدای معین است  
 شهر خبوشان شود چو شهر خموشان  
 گر مدد عون کردگار چنین است  
 \* \* \*

### خطاب به ولی عهد

تو گنج خویش پسندی خراب و ملک آباد  
 فسانه که شگفت آورد فسانه تست  
 مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت  
 که این زمانه جودست یا زمانه تست  
 تو خود چو عالم جودی که درهمه عالم  
 به هر کران سخن از جود بی کرانه تست  
 ۳۰۵ چرا توبك جا مال جهان به باد دهی  
 مگر نه مشتی از خاك آستانه تست  
 خدا گواست که بالطبع عادت است ترا  
 به جود و رزی خلق جهان بهانه تست  
 غباری از تن نصرت ربود چرخ مرا  
 ز [پنج] دیوار امروز بام خانه تست  
 اگر چه گنج ترا مشرکان به من گویند  
 خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست  
 ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج  
 خود از خصایص این گوهر یگانه تست

۳۹۰

مرا چه غم بود [از] آن، توجاودانه بمان  
که گیتی آباد از جود جاودانه تست

\* \* \*

### در تهنیت یکی از فتوحات ولی عهد

(۵)

در جنگ روس

خواب بس ای بخت خفته شب به سر آمد  
خیز که صبح است و آفتاب بر آمد  
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد  
اینک امروز باز از سفر آمد  
آینه عالم ار به زنگ فرو رفت  
باز فروزان ز صیقل سحر آمد  
دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی  
دولت بیدارم این زمان به سر آمد  
۳۹۵ در بگشا ، پرده بر فراز که اینک  
حلقه به جنبش فتاد و بانگ در آمد  
بار دگر آن به خشم رفته ما را  
بر سر بیمار خود مگر گذر آمد  
از بر ما برگرفت و محنت ما خواست  
فضل خدا بین که باز چون به بر آمد  
هرم کنم گر کنم نثار رهش جان  
زان که به غایت حقیر و مختصر آمد  
شکر قدومش بگو ، نه شکوة جورش  
جورش اگر چه فزون ز حد و مر آمد

۳۲۰ خواست که با ما کند ز بد بتر اما  
 در نظر ما ز خوب ، خوب تر آمد  
 جورخوش آید [از آن<sup>۱</sup>] که در چمن حسن  
 سرو قدش [هم<sup>۲</sup>] ز ناز بارور آمد  
 سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه  
 سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد  
 خود ملک است آن پسر به صورت انسان  
 یا پری اندر شمایل بشر آمد  
 زان لب و دندان به حیرتم که تو گوئی  
 حقه مرجان و رشته گهر آمد  
 ۳۲۵ تالب شیرین به گفتگو نه گشاید  
 کی شکر از لعل و گل ز گلشکر آمد؟  
 زنده شود جان از او چنان که مگر باز  
 معجز دیگر ز عیسی دگر آمد  
 خاصه [چو<sup>۳</sup>] ناگه ز در ، در آید و گوید:  
 مزده بده کز قدوم شه خبر آمد<sup>۴</sup>  
 خیز و به درگاه شه شتاب که اینک  
 شاه بر اورنگ بارگاه برآمد  
 خسرو غازی ابوالمظفر عباس  
 آمد [و] با فتح و نصرت و ظفر آمد  
 ۳۳۰ آن که مگر برق تیغ اوست که هر جا  
 خرمی از کفر دید شعله ور آمد

۱- متن : زهر که . ۲- متن : قدش را . ۳- متن : که ناگه .

۴- متن این بیت را ندارد .

وان که مگر باغ لطف اوست که هر جا  
 ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد  
 صید شهان جمله وحش و طیر بود، ایک  
 صید شه ماست [هرچه<sup>۱</sup>] شیر نر آمد  
 گرچه شکارش بهانه بود [ولیکن]  
 در همه جا این حدیث مشتهر آمد  
 کز حد مسقو قرال<sup>۲</sup> روس به ناگاه  
 رو به ولایات [لیسه<sup>۳</sup>] و خزر آمد  
 ۳۳۵ وز حد تفلیس لشکری به تغلب  
 زی سپه ایروان به شور و شر آمد  
 شه پوشنید این سخن به صید [برون]<sup>۴</sup> تاخت  
 تا به سر آن گروه بد سپر آمد  
 پس خبر آمد به شاه روس که اینک  
 موکب شه هم چو سیل منحدر<sup>۵</sup> آمد  
 چاره ندید او جز آن که باز به مسقو  
 راند [و] به حیل ز راه صلح درآمد  
 لشکر تفلیس و گنجه نیز به ناچار  
 جانب بنگاه خویش پی سپر آمد  
 ۳۴۰ جمله به عذر از خطای خویش که ما را  
 دیو بدین کار زشت راه بر آمد

۱- متن: جمله. ۲- بالفتح: رئیس، فرمانده، مهتر قوم پادشاه (ترکی است). ۳- لیسه دهی است از بخش مینودشت گرگان (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵) در متن «لیسه». ۴- متن: همی. ۵- سرایر شوند. از بالا به پشت درآمده.

ورنه کفی خاک و مثنی از خس و خاشاک  
 سبل دمان را چرا به رهگذر آمد  
 الغرض از عزم شه جو لشکر دشمن  
 جمله به سان جراد منتشر آمد  
 شاه به بخشود و گفت جرم عدو نیز  
 چون طلبد زینهار مفتخر آمد<sup>۱</sup>  
 ليک قضا و قدر چو چشم به راهند  
 تا چه صلاح مليک مقتدر [آمد]<sup>۲</sup>

۳۴۵ صاحب روس اندران کربوه وطن ساخت  
 کش سر شیطان شکوفه شجر آمد<sup>۳</sup>  
 زین طمع اورا که عهد شاهان بشکست  
 نفع نیامد که سر به سر ضرر آمد  
 خواست که سود آورد ازین سفر اما  
 مرگ همی سود او ازین سفر آمد  
 عهد شکن کام دل [نیابد]<sup>۴</sup> هرگز  
 گرچه خداوند حشمت و حشر آمد  
 دادگرا آن یگانه گوهر رخشان  
 چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد  
 ۳۵۰ گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه  
 در کف تست آن که کف من کفر آمد  
 تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است  
 ليک به گاه حفاظ دین سپر آمد

۱- متن: شاه به بخشود و گفت باید زینهار داد به هر کو به زینهار در آمد  
 ۲- متن: آید. ۳- ناظرست به آیه کریمه ۶۵ سوره مبارکه. الصافات: «طلعتها  
 کانه رؤس الشیاطین» بار آن درخت چون سرهای دیوان. ۴- متن: نه بیند

شمس فلک مدرک قمر نبود لیک  
 رای تو شمس که مدرک قمر آمد  
 نور خور از [روی<sup>۱</sup> ماه] تست و گرنه  
 مه زچه روعاربت ستان زخور آمد  
 گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را  
 دولت ایام زندگی به سر آمد  
 لیک زروس ایمنی مجوی که دشمن  
 هرچه بود [خرد<sup>۲</sup>] تر بزرگتر آمد  
 چند هزاران هزار خیل و [حشم<sup>۳</sup>] را  
 گم شده کوار شماره یک نفر آمد  
 آتش اگر خفت بس بود که چو بر خاست  
 باز نسیمی ز جا به شعله در آمد  
 کشور مابین اگر چه حاکم پیشین  
 کرد بد امروز خوب در نظر آمد  
 گر پدر پخته از حکومت ما رفت  
 از پس او خام قلتبان پسر آمد  
 ۳۶۰ دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک  
 چو دو مصارع<sup>۴</sup> که دست در کمر آمد  
 فرصت [جوید نه<sup>۵</sup>] صلح و شاه جهان را  
 کاری در پیش سخت و پر خطر آمد  
 زان که هم اسباب صلح باید و هم جنگ  
 جمع دوزخ کار چون تو پر هنر آمد  
 ورنه ، نه باور کند خرد که به یک جا  
 ماء معین جفت ناز مستعر آمد

۱ - متن : از ماه روی . ۲ - متن : خورد . ۳ - متن : حشر .  
 ۴ - کشتی گیر . ۵ - متن : جویند صلح .

جز تو که داند که کار دولت و دین را  
 از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد  
 ۳۶۵ ژاژ طیبیان بی خرد مشنو زانک  
 فکر همین کار علت سهر آمد  
 خاصه به وقتی چنین که از دل و دست  
 مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد  
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار  
 یاور و یارش خدای دادگر آمد  
 جان و سر عالمی به عدل و به انصاف  
 شاه چنین را فدای جان و سر آمد  
 دادگرا دور از آستان تو يك چند  
 در سقرم هم چو عاصیان مقرر آمد  
 ۳۷۰ ترسم کآرد ملال شرح غم ارنه  
 شرح دهم هر چه زین غم به سر آمد  
 تا تو برقتی به جای خوان نوات  
 ما حضرم جمله پاره جگر آمد  
 گرچه برای من و عدوی من امسال  
 از تو همه بیم و ضرب و سیم و زر آمد  
 ليك مرا ضرب و بیم و سیم و زر از تو  
 جمله به يك طرز و طور در نظر آمد  
 زان که ترا خواهم و هراں چه تو خواهی  
 غایت آمال منش بر اثر آمد

۱- به فتحین: بیداری و بیدار بودن و بالضم: مرضی است که صاحبش را بیداری و بی‌خوابی مفرط باشد.

۳۷۵ دور ز بزم تو لطف خازن خلدیم  
 سخت‌تر از عنف مالک سقر آمد  
 آن توئی ای پادشاه بس که زدست  
 تلخی حنظل حلاوت شکر آمد  
 ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله  
 شهد به کام زهر تلخ‌تر آمد  
 افسر اگر بر سرم نهند توگوئی  
 بر سرم از دهر دهره<sup>۱</sup> و تبر آمد  
 خواب و نه بر خاک آستان توام سر  
 چشم کجا آشنا به بیشتر آمد  
 ۳۸۰ ریزه‌خور خوان تست این که پس از تو  
 محضرش جمله پاره جگر آمد  
 شکر خدا را که زنده ماندم چندانک  
 خاک درت باز سرمه<sup>۲</sup> بصر آمد  
 شرط حیات رهی دعای تو باشد  
 گرچه دعای شریطه<sup>۳</sup> مختصر آمد

\* \* \*

### در نکوهش حاجی میرزا آقاسی

زاهد<sup>۲</sup> چه بلائی تو که این رشته تسبیح  
 از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد  
 خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست  
 يك بزه ندیدم که ز سلاخ گریزد

۱- بالفتح: نوعی از شمشیر کوچک دو مو که سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد.

۲- از سراج. لازم گرفتن چیزی و شرط و پیمان «ج شرائط».

۳- مراد حاج میرزا آقاسی است.

۳۸۵ حرف از دهن تست کزین سان بجهد تیز  
یا تیز که از معدۀ نفاخ گریزد  
هر کوبه تو همسایه شود در چمن خلد  
از جنت و از چشمۀ نفاخ<sup>۱</sup> گریزد  
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی  
نظم از سخن عمیق<sup>۲</sup> و شماخ<sup>۳</sup> گریزد  
من از تو گریزانم ازیرا که روا نیست  
گر صاحب تقوی نه ز اوساخ<sup>۴</sup> گریزد  
ورنه نتوان گفت که در جرگه شاهان  
شاهین ز حمامات و ز افراخ<sup>۵</sup> گریزد  
۳۹۰ در مذهب من از سگ گر باشد کمتر  
شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد  
مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد  
شاید که ز يك ریزه صملاخ<sup>۶</sup> گریزد  
آن غولک غدیرست که از روده بترسد  
وان موش بیابان که ز سلاخ<sup>۷</sup> گریزد  
وان دل که ز صد نرگس جماش<sup>۸</sup> نه لغزد  
باشد که ز يك ناکس جماخ<sup>۹</sup> گریزد

- 
- ۱- چشمۀ فواره بسیار آب. ۲- عمیق امیر الشعراء ابوالنجیب شهاب الدین بخارایی  
از شعرای نیمه دوم قرن پنجم هجری است. ۳- از شاعران جاهلیت و از قبیله  
قیس است. (یادداشت مرحوم دهخدا) ۴- بالفتح: جمع و سخ، چرك و ریم.  
۵- بالفتح: چوزه و ریزه از هر حیوان (آندراج - منتهی الارب) بالكسر، با بجه شدن  
مرغ، زایل شدن بیم. (تاج المصادر بیهقی - مصادر زوزنی)  
۶- بالكسر: ریم گوش، درون سوراخ گوش، خار گوش. (دهخدا)  
۷- سلخ بالكسر: پوست مار که می اندازد. (فرهنگ هری سیاح) متن: این بیت را  
ندارد. ۸- شوخ و دلیر. ۹- متکبر و فخر کننده.

نبود عجب از مرد کشاور که به دی ماه  
 از باغ برون آید و در کاخ گریزد  
 ۳۹۵ بس را کب و راجل که چودی در رسد از دشت  
 زی شهر به شمال و به شرواخ<sup>۱</sup> گریزد  
 بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل  
 در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد  
 سار است و چکاوک که ز بستان به زمستان  
 هم چون ملخ از بدوی ملاخ<sup>۲</sup> گریزد  
 باین همه عیدی که به مولا بودش انس  
 بالله که به صد ناله و صد آخ گریزد  
 بر فاخته نسبت نه توان داد که آسان  
 از جلوه گه سرو به جلواخ<sup>۳</sup> گریزد  
 ۴۰۰ مرغی که همه ساله خورد دانه ز يك تاك  
 حاشا که ز عنقود<sup>۴</sup> وز شمراخ<sup>۵</sup> گریزد  
 چون باد خزان بار رزان جمله فرو ریخت  
 آسیمه به هر لانه و هر لاخ گریزد  
 بی چاره چوزین باغ به در راه ندارد  
 ناچار ازین شاخ به آن شاخ گریزد

۱ - شمال : شتر قوی هیکل، شرواخ پای انسان است که سخت و درشت باشد  
 و از پیاده رفتن خسته نشود . ۲ - نام جزیره ای است از جزایر زیر باد که به ملاخه  
 مشهور است . گریز پا ، بسیار گریزنده . ۳ - صحرای عریض وسیع . ۴ - خوشه انگور  
 و پیلو و بطم و مانند آن ( منتهی الارب ) آن چه از دانه انگور و یا اراك و یا بطم و از قبیل  
 آن ها ، بر يك شاخه گرد آمده و متراکم باشند ( از اقرب الموارد ) . ۵ - خوشه  
 های كوچك .

### اندرز به دوستی مزاحم

مخدوم من ای آن که مرا درهمه عالم  
 مسانند تو يك يار وفادار نباشد  
 چون است که این بار که باز آمدی از راه  
 رفتار و سلوك تو چو هر بار نباشد ؟  
 ۴۰۵ در محفل عام آئی ازان رو که مبدا  
 در خلوتك خاص منت بار نباشد  
 وان گه به عبت با در و دیوار بجنگی  
 کاین درخور یاری [چو من یار]<sup>۱</sup> نباشد  
 ای جان عزیز من اگر یار منی تو  
 باید که ترا با دگری کار نباشد  
 از خانه گل جانب ویرانه دل آی  
 کانجا اثری از و دیوار نباشد  
 در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک  
 در خانه دل غیر تو دیار نباشد  
 ۴۱۰ آنجا سزد ار جز تو کسی ره برد اما  
 اینجا به کسی جز تو سزاوار نباشد  
 ز اندیشه هر پشه که آواز بر آرد  
 باید که ترا کیک به شلوار نباشد  
 گر حاجب من در به رخ صاحب من بست  
 تفریع و زجل<sup>۲</sup> پیش تو دشوار نباشد

۱ - متن : چو من از یار . ۲ - تفریع : کوبیدن در . زجل به فتح اول و دوم  
 بلند کردن صدا [ متن این بیت را ندارد ] .

ور خود غلطی کرد چو استاد به انکار  
 بایست ترا این همه اصرار نباشد  
 در، بر رخ مانند تو مخدوم نه بندد  
 بی چاره اگر لابد و ناچار نباشد<sup>۱</sup>  
 ۴۱۵ من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او  
 اندیشد و گستاخ به اقرار نباشد  
 عالم همه دانند که امروز مرا کار  
 يك لحظه نباشد که به خروار نباشد  
 وان را که شهنشاه بود محرم اسرار  
 باید که کسی محرم اسرار نباشد<sup>۲</sup>  
 وان گاه کسی چون تو که حرفی [چو] شنیدی<sup>۳</sup>  
 ممکن نه که در هر سر بازار نباشد  
 آنی تو که هر جا که به گفتار [بر] آئی<sup>۴</sup>  
 دیگر به کسی مهلت گفتار نباشد  
 ۴۲۰ بی هوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز  
 جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد  
 کم گوی که با مرد خردمند سخن دان  
 حاجت به سخن گفتن بسیار نباشد  
 در بر تو ازان بندد امروز که خواهد  
 فردا تنم آویخته بردار نباشد<sup>۵</sup>  
 منصور که شد بردار دانی که او را  
 حرفی به جز افشا و جز اظهار نباشد؟

۱ - متن : این بیت را ندارد. ۲ - متن : این بیت را ندارد. ۳ - متن :

که شنیدی. ۴ - متن : در آئی. ۵ - متن : این بیت و دو بیت مابعد را ندارد.

ای جان من آخر بشنو ازمن و بپذیر  
 بندی که کم از گوهر شهوار نباشد  
 ۴۲۵ ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز  
 تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد  
 خورشید که [هر صبح] پدیدست و عزیزست  
 [زان است که] هر شام پدیدار نباشد  
 مه نیز ازان چهره نهان سازد هر روز  
 تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

### قطعه ای است که قائم مقام از جانب میرزا ذره گفته \*



خسروا ای آن که خدام درت از يك نظر  
 ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند  
 هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن  
 قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند  
 ۴۳۰ مر ترا فر سکندر داد یزدان از ازل  
 دیگران گر خویشان را خود لقب دارا کنند  
 کیستند این خودپسندان کارزوی هم سری  
 با غلامان رکاب حضرت والا کنند ؟  
 تیغ تو بنیاد خصم از ملك دنیا برفکند  
 کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند

۱ - متن : روز . ۲ - متن : زان روست که هر روز . \* - ذره شاعر، قصیده ای در شکر  
 سپری شدن ماه مبارک رمضان گفته بود و به عرض ولی عهد رسانید . مفسدین گفتند کلمات  
 کفرآمیز گفته و او را به چوب بست . این قطعه را قائم مقام از قول ذره گفته است .

بالله ار انصاف باشد خود گنه از تیغ تست  
 گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند  
 گر، نه بودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند  
 کاین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند؟  
 ۴۳۵ غارتی کاکنون به بنگاه رعایا می کنند  
 چون تو بایستی که بر لشکر گه اعدا کنند  
 لشکر اعدا بهل، اینان که من شان دیده ام  
 کافر مگر حمله جز بر پشمک و حلوا کنند!  
 چون تو نه نشاندی به جای خویششان اکنون به جاست  
 گر زجا خیزند و مردم دعوی بی جا کنند<sup>۱</sup>  
 بحثی ارباشد به تیغ تست و سرهنگان تو  
 زو همی ترسند و بحث بی جهت بر پا کنند  
 خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو  
 چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند؟  
 ۴۴۰ وان گهی ناپاک زادی را که اصل فتنه اوست  
 قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند  
 پای او بایست بالا کرد و دست ذره را  
 شاید از گنج شه پر لؤلؤ لالا کنند<sup>۲</sup>  
 ایزد آنان را جزا بدهد که زیبا را چنین  
 بی جهت پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند  
 آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند  
 باز خود در ماتمش افغان و واویلا کنند

۱ - متن : چون تو نه نشاندی به جای خویششان اکنون رواست کت زجا خیزند

۲ - متن این بیت را ندارد .

یوسف صدیق را خود در تك چاه افکنند  
 پیش یعقوب حزین بس شیون و غوغا کنند  
 ۴۴۵ هم رکابان من ار این قوم کافر نعمتند  
 بالله از من بوالعجب تر خود بسی پیدا کنند<sup>۱</sup>  
 با وجود بو تراب بن ایی قحافه را  
 در جهان ، قائم مقام سید بطحا کنند  
 میل جنسیت به بین کاین قوم نادان [تا] چه حد  
 عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند  
 تا یکی گوساله بر پا خیزد و بانگی کند  
 دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند  
 عیسی بی چاره گر يك دم فرود آید ز خر  
 رو، به خر آرند چست و پشت بر عیسی کنند  
 ۴۵۰ بس چراغ بی فروغ از روغن لاف و دروغ  
 بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند  
 صدا اساس بی ثبات از کذب و مین<sup>۲</sup> و ترهات  
 بهر هر بی چاره در هر ساعتی بر پا کنند  
 يك دوجوز هوج اگر آید به کفشان از نشاط  
 پای کوبان ، کف زنان، صد فخر بر جوزا کنند  
 بالله ارا این قوم [نادان]<sup>۳</sup> فرق گوهر از خرف  
 یا زمرد از علف ، یا خار از خرما کنند؟  
 گاه چون من چاکری مداح و خدمت کار را<sup>۴</sup>  
 بی گنه بر در گهت مستوجب یاسا<sup>۵</sup> کنند

۱ - متن : بالله از این بوالعجب تر گر کسی پیدا کنند . ۲ - به فتح میم و سکون  
 یای تحنانی : دروغ گفتن و دروغ . ۳ - متن : بالله ارا این قوم هر گز . ۴ - متن :  
 گاه چون من چاکر مداح خدمت کار را . ۵ - یاسا به ترکی ماتم را گویند و مجازاً  
 به معنی قتل مستعمل و در لغات ترکی به معنی قتل و غارت و قصاص نوشته . عقوبت و سیاست

۴۵۵ گاه زنگانی جهودی<sup>۱</sup> را که از اعدام بود  
 در وجود آرندو [شمع]<sup>۲</sup> مجمع شورا کنند  
 پس چنان در جوف او باد مکاید در، دمند  
 کاهل نوبت خانه دم اندر دم سرنا کنند  
 تا به زرق و شید ادنی مدبر مطرود را  
 در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند  
 رانده درگاه حق ابلیس بر تللیس را  
 عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند  
 دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال  
 ثانی اثنین حدیث لیلۃ اسری کنند  
 ۴۶۰ نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه  
 از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند  
 ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چه سان  
 مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند؟  
 ورنه شیداند بایستی کزان ده روزه حرف  
 هریکی خود را به عدل و راستی هم ناکند  
 وعده ها را اگر وفا بودی کنون بایست دید  
 کاندرین [هنگام]<sup>۳</sup> چون هنگامه و غوغا کنند؟  
 دربر عرش جلال اندر احادیث طوال  
 عرض خدمت ها دهند و وضع منت ها کنند  
 ۴۶۵ لیک اکنون زان چه گفتند و شنیدیم و گذشت  
 خامشی گیرند پیش و [جمله را]<sup>۴</sup> حاشا کنند

۱ - اشاره به میرزا حاجی زنجانی است . ۲ - متن: شیخ . ۳ - متن :

هنگامه . ۴ - متن : حیل و ..

و ربگوئی کاین خطا بود تو کردی، در جواب  
 روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند  
 گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفت گوی  
 روی سخت خویش هم چون صخره صما کنند  
 گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز  
 همزه بگذارند جای دال<sup>۱</sup> و پس دریا کنند  
 با چنین قوم ال خناس آن بد آموزان ناس  
 شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند  
 ۴۷۰ منشی اند ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی  
 در حق ماکاش قدری کمترک انشا کنند  
 بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند  
 تنگمان آرند و نطق بسته مان را واکند  
 نی خطا گفتم نشاید ساق ایشان را گزید  
 گر هزاران زخم گاز اندر دوساق ما کنند  
 خود طلیق عرض خویشند این جماعت کی سزا است<sup>۲</sup>  
 کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند؟  
 لیک ذره [خرد تر]<sup>۳</sup> زان است کاندربزم تو  
 خبث او گویند و او را آن قدر رسوا کنند

۱ - به جای دال «دست» همزه بگذارند «است» می شود به کسر اول که به معنی: نشیمن و مقعد است. ۲ - طلیق: رها شده. از قید رسته. متن: این جماعت ها سزا است. ۳ - متن خورد تر.

۴۷۵ خود زبان شان چون قلم بیریده باد آخر دروغ  
تا چه حد بر رأی ملك آرای تو املا کنند ؟  
[توهمی شادان و خندان باش<sup>۱</sup>] و صد زین هابت  
در حق ما گر کنند اعدای ما ، گو ، تا کنند  
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا  
زین سعایت ها جدا زان عروۃ الوثقی کنند

### در وصف فروردین و ستایش ولی عهد

[باز باغ<sup>۲</sup>] از فروردین جوان شد  
گلستان چون روی یار دلستان شد  
طرف گلزار آن چنان شد کز نکوئی  
خود تو گوئی رشک گلزار جنان شد  
۴۸۰ باغ را ابر بهاری آب یاری ،  
کرد و باد صبح گاهی باغبان شد  
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل  
چون وصال دوستان در بوستان شد  
گاه چون معشوق و عاشق با شقایق  
سبزه جفت و گه سمن با ارغوان شد  
لاله های روشن اندر صحن گلشن  
طیره بخش روشن آسمان شد  
قطره های ژاله بر رخسار لاله  
چون عرق بر روی یار مهربان شد

متن : توهمی خوش باش و خرم باش . ۲ - متن : باغ باز .

۴۸۵ آفتاب از ابر چون رخسار خوبان  
 گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد  
 ابر نیسان بر بساط باغ و بستان  
 چون کف شاه جهان گوهرفشان شد  
 صبح دم باد صبا باغ صبا<sup>۱</sup> را  
 تا مگر شاید یکی از خادمان شد  
 از پی خاشاک رویی چست و چابک  
 آستین بر کرد و دامن بر میان شد  
 پس به پاس خدمت و پاداش نعمت  
 هم چو فراشان شه بافر، و شأن شد  
 شاه عباس آن که<sup>۲</sup> [از امداد دادش]<sup>۲</sup>  
 نام این عهد و زمان مهد امان شد  
 آسمانی کاسمان و اخترانش  
 کهنه شادروان، کاخی باستان شد  
 آفتابی کافتاب آسمانش  
 چاکری از چاکران آستان شد  
 هندوی گردون که کیوان نام دارد  
 بر در ایوان جاهش پاسبان شد  
 مشتری<sup>۳</sup> تا مشتری شد<sup>۴</sup> نعت شه را  
 واعظی نغز و خطیبی نکته‌دان شد  
 ۴۹۵ ترك<sup>۵</sup> انجم آدقدر در فوج پنجم  
 جان فشانی کرد تا صاحب نشان شد

۱ - باغ صبا باغی است که عباس میرزا ولی عهد در تبریز ساخته . متن : باغ صفا .

۲ - متن : آن که از انصاف وعدلش . ۳ - نام ستاره ای که بر فلک ششم است . اهل

تجیم آن را سعاد اکبر دانند و آن را قاضی فلک نیز گویند . به فارسی برجیس .

۴ - خرنده و آن که چیزی می خورد . خریدار . ۵ - مجازاً به معنی سپاهی و به معنی معشوق .

تیر<sup>۱</sup> چون این پیر مسکین روز تا شب  
 دفتر اندر پیش و کلك اندر بنان شد  
 زهره<sup>۲</sup> کامد شهره در شادی یزمش  
 چون یکی از خادمان شد، شادمان شد  
 بهر ابلاغ بشارات فتوحش  
 مه چو پیکی تیزرو هرسوروان شد  
 خاصه هنگامی که این هنگامه برپا  
 در ثغور ملك و دین از کافران شد  
 ۵۰۰ روم شوم و روس منحوس از دوجانب  
 عزمشان تسخیر آذربایجان شد  
 هم خدا داند که این کشور خدا را  
 چند رزم سخت و ناورد، گران شد  
 صد سفر چون هفت خوان کرد این تهمتن  
 گر تهمتن يك سفر در هفت خوان شد  
 رایش را کایت فتح است جولان  
 گاه در شروان و گه در بیلقان شد  
 گه براند از ککجه و در ملك گنجه  
 پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد  
 ۵۰۵ گه به روم اندر به عزم رزم قیصر  
 چون فریدون با درفش کاویان شد  
 نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا  
 با دو مرد بدکنش هم داستان شد  
 بل چنین کاین پادشه را استعانت  
 از یکی ذات عزیز مستعان شد

۱ - ستاره‌ای است که جایش بر فلک دوم است و آن را دبیر فلک گویند چه آن ستاره علماء و مشایخ و قضات است و به تازیش عطارد نامند ( فرهنگ جهانگیری - شرفنامه منیری ) .  
 ۲ - زهره : سیاره‌ای است که مطربه فلک است . ( شرفنامه منیری ) .

آن سکندر يك برادر داشت کورا  
دیدى آخرکز حسد در قصد جان شد؟  
وین سکندر را برادر در برابر  
صد چو دارا بین که دارای جهان شد  
۵۱۰ برخلاف شاعرانش بنده گویم  
نه سیاوش و ش، نه روئین تن، توان شد  
کان دو با کاووس و باگشتاسب کردند  
آن چه کردند و به گیتی داستان شد  
وین خداوندی که از آغاز گیتی  
هر چه را گفت آن چنان هو، آن چنان شد  
در بر شاه جهان فتح علی شه  
نیست را ماند که با هستش قران شد  
[زان سبب]<sup>۱</sup> زین سان که بینی درد و عالم  
کامیاب و کامکار و کامران شد  
۵۱۵ اجتهاد اندر جهان آن است کورا  
در جدال رومیان و روسیان شد  
کی سکندر چون سمندر هر دم اندر،  
شعله تنین تنی تندر فغان شد؟  
یا سیاوش را به سر باران آتش  
بارها باران چو آب از ناودان شد  
یا چو خنگ ختلی شه رخس رستم  
رو به تیغ و تیری بر گستوان شد  
کوس کاووسی بلند آوا شد اما  
دیدى آخر آن چه اندر خاوران شد؟

۵۲۰ وان چه از چنگک پلنگان در سمنگان

وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ازونو

هاقبت درماند و در غاری نهان شد

جیش شه را زان خطر ناید که شه را

استعانت از خدای مستعان شد

ظلم وجور از طرز و طور و عدل و دادش

ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان

ز احتساب بی کرانش بر کران شد

۵۲۵ زین همه بگذر که در هنگام هیجا

حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد

تازیک پورش هزار آشوب و شورش

در بلاد بایزید و موش و وان<sup>۱</sup> شد

زان شکست و فتح پی در پی که مارا

در حدود لنکران و ارکوان شد

این زمان کایام صلح است و فراغت

کافر مگر فرصت اورا يك زمان شد

در چنین فصلی که فرش کوه و هامون

جمله پنداری پرند و پرنیان شد

شاه مارا آن فراغت کو<sup>۲</sup> [که] بیند

۵۳۰

گیتی از تأثیر فصل آخر چه سان شد؟

۱ - بایزید و موش و وان از شهرهای ترکیه فعلی است . ۲ - متن : به بیند.

آن قدر فرصت کجا دارد که داند  
 بوستان را کی بهار و کی خزان شد؟  
 کی نشاط آرد کسی را کو دمام  
 گفت گو از برکشاد و غرچوان<sup>۱</sup> شد  
 دل توان دادن به ناز نازنینان  
 بی نیاز از گینیاژ<sup>۲</sup> ار می توان شد  
 ورنه تا آید خبر کاینک فلان کس  
 در فلان سرحد چنین [گفت و]<sup>۳</sup> چنان شد  
 ۵۳۵ یا وجوه صرف سربازان غازی  
 باقی اندر پیش بهمان و فلان شد  
 [یا نبارید]<sup>۴</sup> ابر در بازار گیتی  
 نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد  
 یا دو نام آور پیام آور به يك جا  
 خاك بوس درگه شاه جهان شد  
 [این]<sup>۵</sup> یکی خدمت رسان از شاه مسقو  
 وان دگر از صاحب هندوستان شد  
 با [چنین]<sup>۶</sup> فکر و خیال الحق فراغت  
 خود خیالی بس محال است، امتحان شد  
 ۵۴۰ یاد بزم دو کی آرد کسی کو ،  
 نام رزم دشمنش ورد زبان شد

۱ - برکشاد بلوکی است در قرا باغ و غرچوان قریه ای است نزدیک رودخانه ارس.

۲ - گینیاژ: یکی از مناصب روسی است . ۳ - متن : چنین شد یا چنان شد .

۴ - متن : تا نبارید . ۵ - متن : آن یکی . ۶ - متن : با چنان .

از محمد شه پیرس آن ها که بامن  
در عراق پرنفاق از این و آن شد  
هر که با دیوانه شد هم خانه آخر  
بایدش مانند من بی خانمان شد

### در شکوه از والی عراق

ای داور دین پرور عادل که ز عدالت  
کبک دری انصاف ز شهباز ستاند  
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیزست  
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند  
۵۴۵ حکم تو چنان است که گر نافذ گردد  
از چشم بتان غمزه غماز ستاند  
ملکی که ملوکش به سپاهی نستانند  
ترکی ز سپاه تو به یک ناز ستاند  
هر جمره<sup>۱</sup> که از توب جهان کوب تو خیزد  
از برق شتاب، از رعد آواز ستاند  
گر ککچه و صدرك طلبد روسی بدرک  
شمشیر تو تالینه<sup>۲</sup> و قفقاز ستاند  
بل تا حدپاریس و پطر بورغ به یک عزم  
سرهنگ تو با نیزه سرباز ستاند  
۵۵۰ با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم  
در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند  
جز حاکم بیدادگر بوم و برما  
کو لقمه به حرص از دهن آرز ستاند

۱- جمره بالفنج: اخگر آتش و سنگ ریزه. ۲- لینه موضعی است در طریق واسط  
که میان سوریه و ثعلبیه واقع در ۳۰ میلی سویره و ۲۵ میلی ثعلبه. متن: لیسنه که نادرست

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف  
 از بال و پر عنقا پرواز ستاند  
 گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا  
 خواهد که قرین دزد و انباز ستاند  
 و ناظم الحان شود، اسجاع و اغانی  
 از پرده منصوری و شهباز ستاند  
 ۵۵۵ [خوردیش] <sup>۱</sup> ندیدیم و لیکن به بزرگی  
 از عهد وفا از وعد انجاز <sup>۲</sup> ستاند  
 صد اشعب طماع بیابد که درین فن  
 سرمشق از آن اخنت <sup>۳</sup> هماز <sup>۴</sup> ستاند  
 شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آتش  
 با چوب و فلک مفت ز راز ستاند  
 زان اشك یتیمان همه اندوخت که [يك جا] <sup>۵</sup>  
 آبش کند و مایه زخراز ستاند  
 مالی که به انجام ز ملکی نتوان یافت  
 خواهد که ز يك قریه در آغاز ستاند  
 ۵۶۰ برد آن چه مرا بود به جز دل که نیارست  
 از طره آن لعبت طناز ستاند  
 آن زهره کجا بود مراو را که تواند  
 مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند  
 ترکی که به يك لحظه دل و جان جهانی  
 ز افسون دو جادوی فسون ساز ستاند

۱ - متن : خوردیش . ۲ - بالكسرو جیم : وفا کردن وعده و روا کردن حاجت .

۳ - ابله و نادان، مکار، سست و ناتوان و آن که مردی نداشته باشد . ۴ - عیب کنند .

سخن چین . ۵ - متن که آخر .

جان بر غم او دل نهد و درد بچیند  
 دل در بر او جان دهد و ناز ستاند  
 عدل تو مگر باز دل غم زده ما  
 از غمزه آن جادوی غماز ستاند  
 ۵۶۵ زان سان که طلب کهنه تجار خزر را  
 فراش تو از فرقه بزاز ستاند  
 ای آن که ز عدلت سگک تازی نتواند  
 آهو بره زاهو به تك و تاز ستاند  
 چون است که در عهد تو اموال من از من  
 بك اهور عیار دغل باز ستاند ؟  
 گر فاش نخواهی که شود رازوی، اول  
 فرما به غلامی که ازو [باز<sup>۱</sup>] ستاند  
 و تو سنی آغاز کند خیز و بفرما  
 تارایض<sup>۲</sup> قهر تو به مهماز<sup>۳</sup> ستاند  
 ۵۷۰ و رخود نستانی تو مگر باز بیمبر  
 باز آید و با قوت اعجاز ستاند  
 زیرا که شهنشه چو به سالار بفرمود  
 کاموال صدور از کف اعجاز ستاند  
 و ان گاه که تصریح و کنایت [نتوانست]<sup>۴</sup>  
 بك غاز به ایضاح و به الغاز<sup>۵</sup> ستاند  
 دیدم که نه فرمان و نه ملفونه [تواند]<sup>۶</sup>  
 این مال به اطناب و به ایجاز ستاند

۱ - متن: راز. ۲ - کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن چابك سوار باشد  
 رام و دست آموز. ۳ - خارا هنی که بر پاشنه موزه سواران باشد. ۴ - متن: نتواند  
 ۵ - چیستان گفتن و سخن سر بسته آوردن، کلام مبهم و مشکل گفتن. ۶ - متن  
 توانست.

گفتم که چو شه عزم فراهان کند این بار  
 انصاف من از حاکم کزاز ستاند  
 ۵۷۵ ناگه خبر آمد که ازونستد و از من  
 خواهد که ز نو پیش کشی باز ستاند  
 فراش غضب پرسر ارباب و رعایا  
 استاده و با انبر و با گاز ستاند  
 زان سان که مگر خیل خوارج به تغلب  
 باج از حشم بصره و اهواز ستاند  
 یا حاکم آخسته و چلدر به چپاول  
 صد ساله خراج از حشر لاز ستاند  
 یا شحنه کوکلان و یموت از پی دزدان  
 افتاده و مال از دوج و داز<sup>۱</sup> ستاند  
 ۵۸۰ ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان  
 باید که به مقدار و به هنداز<sup>۲</sup> ستاند  
 گرشه طلبد مال تو هر جا که یقین است  
 باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند  
 و مال خود و مال رعایا همه خواهد  
 باید که ز یک قلعه به کزاز ستاند  
 و مال مرا خواهد انصاف چنین است  
 کز لشکر غارت گر جان باز ستاند  
 بر مزرع غارت زده گردخل نویسد  
 باید که به مساح و به حراز<sup>۳</sup> ستاند

۱ - دوج و داز : دو طایفه از طوایف ترکمانند .

۲ - معرب : اندازه فارسی است . ۳ - تخمین کننده اجناس ، نهایت کردن ،

۵۸۵ چون بنده پس از خدمت يك قرن بیايد  
 کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستاند  
 گو خدمت سی ساله به ما باز دهد شاه  
 گر نعمت سی ساله به ما باز ستاند<sup>۱</sup>  
 مزدی که گدایان نستانند ز مزدور  
 [ظلم]<sup>۲</sup> است اگر شاه سرافراز ستاند

### در هجو حاجی حیدر علی خان شیرازی

صندوق دار و مهر دار ولی عهد عباس میرزا



جهان داور خدیوا آن توئی [امروز]<sup>۲</sup> در عالم  
 که پشت چرخ گردون پیش خدام توخم باشد  
 نحوس چاکرانت از چه گرد آری توکز طالع  
 سعود اخترانت جمله در سلك خدم باشد  
 ۵۹۰ میان باشگون و بی شگون فرق و تفاوت نه  
 که در دار حدوث این نکته باو صف قدم باشد  
 کجا باشد شگون آن ذات مفسد را که افسادش  
 به عینه هم چو عم در ملک شاهان بل اعم باشد  
 اگر از تخم اسلاف خودست این ناخلف لاشک  
 ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد  
 و گرازدیگران است الحق انصاف این بود کاکنون  
 به دست دیو زادی بدن زادی مهر جم باشد

ازان دم کاین جهود بد قدم را بسط ید دادی

ترا زحمت پیایی، درد و محنت دم به دم باشد

۵۹۵ گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی

گهی رنج از شکست گنجه و وهن ز کم<sup>۱</sup> باشد

بیا این سفله را هالك كن و دستور مالك كن

که نهحسی در سقر خوش تر که سعدی در سقم باشد

وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد

که مرد بد قدم به تر که در ملك عدم باشد

سپید نر که داری با سیاه ماده سودا كن

که باجی خوش قدم به تر ز حاجی بد قدم باشد

طلا و نقره [گر]<sup>۲</sup> خواهی بخواه اما بدان این را

که دینار و درم از بهر اینار و کرم باشد

۶۰۰ بهر دهلیزی ارصد گنج پرویزت بود پنهان

همه رنج و الم آرد چو از جو رو ستم باشد

ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل<sup>۳</sup> يك جا

نیول خاص درگاه تو بروجه اتم باشد

ولی زان ملك پر حاصل ترا حاصل چه آخر جز،

حساب دخل و خرج و اکنساب کیف و کم باشد؟

مرا لعنت كن ار با این خیانت پیشه طراران

اگر گنج تو، یم باشد ترا يك قطره نم باشد

سه عشر و نصف کار و احتکار غله قحط آرد

نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

۱ - نام رودی است در گنجه . ۲ - متن : ار .

۳ - شوره گل از توابع ایروان است .

۶۰۵ مگر شاه جهان فتحعلی‌شاه آن که در گنجش

خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیدست در سی سال دارائی که در [دستی]<sup>۱</sup>

کتاب دفتر توجیه و در [دستی]<sup>۲</sup> قلم باشد؟

ز يك من خاك پنجه بارگاه از غله بگرفتن

چه آسیب‌اندرین کشور از این خیل وحشم باشد

زیان از صد چنین خیل وحشم ناید درین کشور

بقدر آن که از يك میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاید

امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد

۶۱۰ ز خاك پارس و زمازندان و خوی چه گم کردی

که از گم کرده [هرچ]<sup>۲</sup> آید به دست مغتنم باشد

مرا زین درد بی‌درمان بود زین آستان حرمان

که خادم بی‌جهت محروم و خائن محترم باشد

چرا از دست زشت بد سرشتی زهر غم نوشم

که شهد از دست اوزهرست و او بدتر زسم باشد

نه تنها من ز بیم چون تو سلطانی رمیدستم

کدامین جانور را از نهیب شیر رم باشد

چرا ما را کشی؟ رو دشمن دین خدا را کش

مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد؟

۶۱۵ اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم

به درگاهی که کشف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ارداری بیا ای دادگر بالله

حدیث جرم‌ها و نعمت تو مختتم باشد

## ایضاً

## قطعه‌ای است در نکوهش و شکایت از همو

خسروا جزدل [من] بنده<sup>۱</sup> که خود قابل نیست  
 کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود  
 شکوه‌ها دارم اما ز فلک زان که فلک  
 یار او باش شود یاور او غدا<sup>۲</sup> بود  
 ندهد سیم و زر آن را که نه هم چون شب و روز  
 خود به تمامی و [شیادی]<sup>۳</sup> معتاد بود  
 ۶۲۰ [ندهد دولت]<sup>۴</sup> شغل و عمل آن را هرگز  
 که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود  
 من نه زراق و نه شیادم<sup>۵</sup> و در مذهب او  
 وای بر آن که نه زراق و نه شیاد بود  
 جامه‌ها سازد خونین همه چون خرقة بکر  
 تا یکی عنین در ملکی داماد بود  
 مسجد و منبر و محراب به حجاج دهد  
 گوشه‌گیری همه باسید سجاد بود  
 مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی  
 مثل زال فریبنده و فرهاد بود  
 ۶۲۵ ظلم باشد که به عهد تو و با عدل تو باز  
 زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود

۱ - متن : این بنده . ۲ - جمع و غد به معنی مرد فرومایه و ناکس و احمق .  
 کودک و خادم قوم آن که به خوراک شکم خدمت می‌کند .  
 ۳ - متن : قوادی بالفتح و تشدید واو و دال به معنی دلال و مرد بی غیرت و قلیبان .  
 ۴ - متن : نکند صاحب . ۵ - متن : من نه شیادم و زراقم .

خواجه تاشان<sup>۱</sup> مرا بین که معطل دارند  
 گنج در خاك و مرا بین که به كف باد بود  
 يك درم نیست درین كلبه که ماراست ولی  
 گنج قارون همه را در ارم عاد بود  
 يك ره آخرتواز ازین پیر خرف گشته پیرس  
 کاین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود؟  
 ساینس ناس کجا شاید رقاص شود  
 قاید قوم چرا باید قواد<sup>۲</sup> شود؟  
 ۶۳۰ تو چرا فاقد يك فلسی و سیم و زرتو  
 گه به شیراز رود، گاه به بغداد بود  
 گه عبورش به در حجره تجار افتد  
 گه گذارش به دم کوره حداد بود  
 گه به کشمیر فرستد و زیانی که رسد  
 از تو و سود ز هرکس که فرستاد بود  
 بدره شال که از بدره مال تو خرنند  
 بالوفش خری ار قیمتش آحاد بود  
 بل که هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز  
 گر بود هفت به دیوان تو هفتاد بود  
 ۶۳۵ یارب این زهد ریائی چه بلائی بودست  
 کاین بلاها همه در خرقة زهاد بود

۱ - تاش به معنی خداوند و یار و شريك و در ترکی یکی از الفاظ شرکت است.

خواجه تاش به معنی هم خواجه باشد یعنی بندگان يك خداوند.

۲ - ر . ك به توضیح شماره ۳ ص ۶۰

هر چه افساد بود گر به حقیقت نگری  
 زین گروه است و به شیطاننش اسناد بود  
 لهن برشیخ عدی واضح قانون بدی  
 کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود  
 عزلت بنده و مشغولی این قوم به کار  
 یادگاری است که [موروث]<sup>۱</sup> ز اجداد بود  
 لیک اگر آخر این قصه به یاد آرد شاه

عبرتی زان چه درین واقعه افتاد بود  
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز  
 خلف الصدق تو سلطاننش ز احفاد بود  
 ۶۴۰

خود شهنشاه شد آگاه و گر نه بایست  
 [زین گروه]<sup>۲</sup> آن چه مرا دیده میناد بود  
 آن که شه کشت و شهش کشت شهان را باید<sup>۳</sup>

حذر از هر که ز تخم بد او زاد بود<sup>۴</sup>  
 مرترا خونی سی ساله بود آن که مرا  
 یک دو سال است که گویند ز حساد بود

سود داد و ستد او همه چون سود قصیر  
 که به بانوی یمن عرضه همی داد بود  
 ۶۴۵ سختم آید عجب از خسرو عادل [کابین]<sup>۵</sup> سان

قصه آبا کند و ایمن از اولاد بود

۱ - متن : میراث . ۲ - متن زان گروه . ۳ - اشاره دارد به حاجی  
 ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله که پادشاه زند را به کشتن داد و فتح علی شاه اورا در  
 دیگک جوشانید . ۴ - متن : حذر از تخم بد هر که ازو زاد بود . ۵ - متن زین سان.

ملك خود ایمن از [این] تخمه بدکن کاکنون  
 هم چو صیدی است که در پنجه صیاد بود  
 کیست زین فرقه خائن چه زمرد و چه زن  
 که نه بدویده ز فراش و زجلاد بود<sup>۲</sup>  
 راه این سبیل بگردان که به معموره ملک  
 رخنه فاحش اگر باز نه استاد بود  
 من خود این خاردرین باغ نشاندم کامروز  
 خرمن جان مرا شعله وقاد بود  
 ۶۵۰ وان گهی تجربه ها کردم و دیدم کاین مرد  
 چاپلوسی کند و در پی ارساد<sup>۳</sup> بود  
 حال گوساله بر بسته ز نصرالدین پرس  
 که چه سان چون رسن از میخش بگشاد بود  
 آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد، و نماز  
 وان سخن ها که پس از خواندن اوراد بود  
 نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون  
 خود ز بخت بد ما مولد شداد بود  
 به صفت آب طهارت نبود آب طهور  
 پاك و نا پاك چو از جمله اضداد بود

۱ - متن آن: ۲-متن: این بیت را ندارد . ۳ - به کسر اول . آماده چیزی شدن .

### قائم مقام از قول میرزا شهدی گفته \*

۶۵۵ خسروا، دین پرورا : ای آن که کار ملک را  
هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود  
این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو  
گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود  
وین زمان در سایه اقبال روز افزون تو  
از ریاض خلد رضوان برتر و به تر بود<sup>۱</sup>  
رود سرخاب است و تبریز این که پنداری کنون  
کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود  
روم و روس از بحر و بردارند عزم، اما چه غم  
تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود  
۶۶۰ رزم سلطان بود یا ناورد لشکر دار<sup>۲</sup> بود  
خشم را شایستی از سودای کین در سر بود  
لیک اکنون صلح جویند از تو و نبود عجب  
صلح جوید جنگ جو، چون عاجز و مضطر بود  
گر نبودی يك سبب بالله که بایستی کنون  
سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود  
بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدم  
خدمتی فرما که او را لایق و در خور بود

---

\* - میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره است که او هم قصیده‌ای گفته و مغضوب  
نایب السلطنه شده بود . ۱ - متن : این بیت و چهار بیت مابعد آن را ندارد .  
۲ - لشکر دار . نام محلی است .

۶۶۵ در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کی است  
 کو ، نه غافل از فسون خصم افسون گربود؟  
 جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان  
 کی است کورا خسروی مانند تو چاکر بود  
 وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاك خویش  
 کی است کورا چون تو خدمت کار و فرمان بر بود؟  
 ورنبودی این چنین بایست جز تو دیگری  
 وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود  
 تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه  
 از نفاق و کید بد خواهان بد اختر بود  
 راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع  
 [هر که گوید غیر ازین باشد] کرا باور بود؟  
 ۶۷۰ ملك ایران جمله ویران گردد از اعدای دین  
 گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود  
 ورنباشد حفظ تو این [دولت و این دین] همه  
 پای مال نعل اسب دشمنان يك سر بود  
 آن توئی کز [صوات<sup>۲</sup>] گرز و شکوه برز تو  
 روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود  
 زود باشد کز [نفاذ امر]<sup>۴</sup> تو در شرق و غرب  
 هر کجا دیر و کلیسا ، مسجد و منبر بود  
 عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو  
 [کاین همه] جاه<sup>۵</sup> جلال و [قدر]<sup>۶</sup> و فخر و فر بود؟

۱ - متن : ور کسی خواهی جزین گوید . ۲ - متن : این ملك و این کشور  
 همه . ۳ - متن : صدمت . ۴ - متن : نفاق عزم . ۵ - متن : گان قدر .  
 ۶ - متن : عز .

۶۷۵ گنج پرویزی بهر دهلیزشان خاک است و باد

در کف خدام دارای سکندر در بود

با کف تو سیم و زر نبود به گیتی ، و ر بود

پیش [خاکی توشکان<sup>۱</sup>] در زیر خاک اندر بود

[با حفاظت] <sup>۲</sup>چنگ و نی نبود به عالم و ر بود

پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود

هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای جنگ

[جز نوا، کز بریط <sup>۳</sup> ناهید خنیاگر بود

گر به لب نام شراب آرد کسی در عهد تو

دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود

۶۸۰ و ر به دل یاد گناه آرد کسی [از بیم تو] <sup>۴</sup>

هر سر مویش به تن صد ناوک و نشتر بود

بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار

جان [فدای] این <sup>۵</sup> چنین سلطان دین پرور بود

گر، به روز عید فطر از من گناهی رفت، رفت

عفو تو صد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمر ار کس کند در [عرف] <sup>۶</sup> کی مجرم شود

نام کفر ار کس برد در شرع ، کی کافر بود؟

شاعران را گر نبایستی که در سبک تریض

ذکری از بزم صبوع و باده احمر بود

۱ - متن : خاکی پوشکان . خاکی توشکان : کسانی که از خاک بستر می کنند .

۲ - متن : وز تو بانگ . ۳ - متن : جز نوائی کربط . ۴ - متن : کسی در

عهد تو . ۵ - متن : آن . ۶ - متن : شرع .

۶۸۵ شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس<sup>۱</sup>

خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود  
یا صبا و عندلیب و مجمر<sup>۲</sup> و اصحاب را

این همه نعمت ز دارای جهان داور بود  
ور بود منکر کسی این ادعا را، گو: بیا

دفتر اخبار قوم، این بنده را از بر بود  
خسروا انصاف ده از راویان آخر بهرس

جرم من کی بیش تر از سید حمیر<sup>۳</sup> بود؟  
من به لب نام شراب آوردم، او جام شراب

حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود  
۶۹۰ من ز [احسان]<sup>۴</sup> تو دارم چشم [آنچ از بذل و فضل]<sup>۵</sup>

حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود  
سید سجاده را بنگر که چند انعام و لطف

از پی یک قطعه با یک مرد آهنگر کند

بونواس<sup>۶</sup> فاسق و فاجر به بین کز یک دو بیت

تا کجا [مخصوص لطف]<sup>۷</sup> خسرو خاور بود؟

از کمیت<sup>۸</sup> و دعبل<sup>۹</sup> و طرماح<sup>۱۰</sup> و صولی<sup>۱۱</sup> قصه ها

با امامان هدی در طی هر دفتر بود

۱- عبدالله کعب، مالک، حسان و قیس از شعرای رسول خدا (ص) و از مخضرمین بوده که جاهلیت و اسلام هر دورا ادراک کرده و مسلمان شدند. ۲- صبا، عندلیب و مجمر از شاعران معاصر فتح علی شاه بوده اند. ۳- سید اسماعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است. ۴- متن: انصاف. ۵- متن: آن کز. فضل و بذل. ۶- بونواس حسین بن هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوی است. وی مبتکر تغزلات در ادب عرب به شمار می رود. شعر او فصیح و نیکوست.

۷- متن: مقبول طبع. ۸- کمیت. شاعر عرب. وی قصایدی نغز در مدح حضرت رسول (ص) و اهل بیت دارد. ۹- دعبل ابن علی بن رزین خزاعی مکنی به ابوعلی شاعر هجو گوی عرب. ۱۰- طرماح: ابن حکیم مکنی به ابوضبه. شاعر هجو- سرای عرب که با کمیت هم عصر و دوست بود. ۱۱- صولی: محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس ابن محمد بن صول تگین کاتب مکنی به ابوبکر و معروف به صولی شطرنجی، ادیب و محدث.

صدق دل باید نه تزویر زبانه ورنه چرا  
 اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود  
 ۶۹۵ بالله اندر خبیث طینت بس زیادست از زیاد  
 آن که در اظهار زهد افزون تر از بوذر بود  
 گرگ چون در جلد میبش آید بود اندیشه بیش  
 پاسبان باید که از این راز آگه تر بود  
 پرده گر برخیزد از کار خلاق یک نفس<sup>۱</sup>  
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود  
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من به چشم  
 چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود<sup>۲</sup>  
 مال دیوان را همی باید مگر ایشان خورند  
 بنده را هم [قسمتی زین]<sup>۳</sup> گنج بادآور بود  
 ۷۰۰ کیل حظ بنده را اوفی<sup>۴</sup> کن از انبار خود  
 تاز گنج فضل سبحان حق تو اوفر بود<sup>۵</sup>  
 قطب دولت را بود یارب به شخص تو مدار  
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

---

۱- متن : پرده گر از روی کار ما برافتد يك نفس .  
 ۲- متن : چون توئی را مثل من چاکر بود .  
 ۳- متن . بنده را هم قسمتی از این .  
 ۴- حق کسی را به تمام گزارنده تر  
 ۵- متن : تاز گنج فضل هم چون حظ تو او فر بود .

## در نکوهش آصف الدوله و سرداران فراری از جنگ روسیه

دین ز چه باقی است از بقای ولی عهد  
ملک ز تیغ جهان گشای ولی عهد  
دولت دنیا و پادشاهی عقبی  
هر دو مهیاست از برای ولی عهد  
مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است  
گر نه ضیا یابد از ضیای ولی عهد  
۷۰۵ باغ و بهار از چه جان فزاست اگر نیست  
نسخه [ای] از حسن جان فزای ولی عهد؟  
عید سعید از برای کسب سعادت  
روی نهاده به خاک پای ولی عهد  
کاست غمی کز هدوی دین خدا بود  
شادی بزم طرب فزای ولی عهد  
روز نو از سال نوبه سینه نگنجد  
هیچ غم از شادی لقای ولی عهد  
نسر<sup>۱</sup> فلک را نگر که طایر و واقع  
در کنف سایه همای ولی عهد  
۷۱۰ نیست قضا و قدر مگر دو پرستار  
روز و شب اندر در سرای ولی عهد  
[هر چه]<sup>۲</sup> رضای خدا و خلق در آن است  
جمع کنند این دو با رضای ولی عهد

۱ متن: نسخه . ۲ - نسر بالفتح: کرکس و نام بی است . ۳ - متن: آن چه

زان نبود در تمام عالم يك تن  
 كو نكند روز و شب [ثنای] ولی عهد  
 شیعی و مسلم نباشد آن که نگوید  
 از سر صدق و صفا [دعای]<sup>۲</sup> ولی عهد  
 زان که کنون ملجأ تشیع و اسلام  
 نیست مگر سایه لوی ولی عهد  
 ۷۱۵ وان چه بود مدعای خلق دو عالم  
 جمله بود عین مدعای ولی عهد  
 دین نبی و ولی ندارد لاشك  
 هر که ندارد به دل ولای ولی عهد  
 زود بود کاسمان به لرزه در افتد  
 از فزع و بانك کوس و نای ولی عهد  
 هر چه حبال<sup>۳</sup> و عصی<sup>۴</sup> روسی بینی  
 جمله شود خورد ازدهای ولی عهد  
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر  
 دم به دم از لطف اولهای ولی عهد  
 ۷۲۰ قطبی و سبطی نجات و غرق نخواهند  
 جز به یکی ضربت عصای ولی عهد  
 قدرت حق يك جهان بزرگی و رادی  
 جای دهد در بر قبای ولی عهد  
 نعت ولی عهد بود این که شنیدی  
 تاچه بود [مدح]<sup>۵</sup> پادشای ولی عهد

۱ - متن : دعای . ۲ - متن : ثنای . ۳ - حبال : رسن تاب و رسن گره .  
 ۴ - نافرمان . ۵ - متن : نعت . جمع حبل به معنی ریسمان و نیز از اعلام است .

فتحعلی شاه کز برای مباحات  
 بر در دربار اوست جای ولی عهد  
 آن که کرم های خسروانه او کرد  
 پادشهان را همه گدای ولی عهد  
 ۷۲۵ وان که درم های بی کرانه او گشت  
 مایه این جود و هم سخای ولی عهد  
 شکر وجود و سپاس نعمت و جودش  
 گرنه ولی عهد کرد وای ولی عهد<sup>۱</sup>  
 زان که ولی عهد را به يك نظر او کرد  
 منتخب از جمله ماسوای ولی عهد  
 بس سرسربازو جان لشکر جان باز  
 [ریخته]<sup>۲</sup> در پای باد پای ولی عهد  
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه  
 دم به دم و نوبه نو برای ولی عهد  
 ۷۳۰ ما همه سر بر کفیم و گوش به فرمان  
 تا چه بود اقتضای رای ولی عهد  
 نه چو گروهی دغل که يك تن از ایشان  
 پای نیفشرد در قفای ولی عهد  
 توپ نخستین چو [خواست]<sup>۳</sup> آباد نکردند  
 عهد ولی عهد یا وفای ولی عهد  
 پشت بدادند آن چنان که توگوئی  
 هیچ نبودند آشنای ولی عهد

---

۱ - متن : شکر و سپاس وجود نعمت و جودش

گرنه ولی عهد گفت وای ولی عهد

۲ - متن : باخته . ۳ - متن : خواست .

وای بران ناکسان که شرم [نکردند]<sup>۱</sup>

نه ز ولی عهد و نژ خدای ولی عهد

۷۳۵ طایفه [ای]<sup>۲</sup> بی بها که هیچ ندانند

قدر وجود گران بهای ولی عهد

دشمن مال خدا و دین پیمبر

دوست جان خود و عطای ولی عهد

متقی از دست برد خرمین ارمن

مدعی خوشه ختای ولی عهد<sup>۲</sup>

بالله اگر مبقی حیات بودشان

هلت دیگر به جز حبای ولی عهد

جمله تیول و مواجب است و رسوم است

حاصل هر شهر و روستای ولی عهد

۷۴۰ و نرسد يك درم از آنچه بخواهند

آه و فغان خیزد از جفای ولی عهد

رقعه چو باران نوبهار بیارد

بر سر خدام بی نوای ولی عهد

ورندهی يك زمان جواب فرستند

عرض شکایت به خاك پای ولی عهد

تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت

این همه الحق بود سزای ولی عهد

خود نه سزا باشد این که هر کس و ناکس

جان دهد اندر ره ولای ولی عهد

۱ - متن : ندارند . ۲ - متن : طایفه . ۳ - متن : این بیت را

ایزد دانا سزا ندید که گردد  
 جان چنین ناکسان فدای ولی عهد  
 کام و زبانش مباد گویا هرگز  
 گر نه [ثنائی] کند ثنای ولی عهد  
 تا مه و خورشید را بقاست مگیراد  
 ایزد یکتا ز ما بقای ولی عهد  
 در ره دین خدا و ملک شهنشاه  
 جان و سر ما شود فدای ولی عهد

### این قصیده را قائم مقام در شکست ایران

و استیلای روس از روی دل تنگی گفته است

روزگارست این که گه عزت دهد گه خواردار  
 چرخ بازیگر ازین بازی چهها بسیار دارد  
 ۷۵۰ مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام آرد  
 قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد  
 گه به خود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد  
 گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد  
 گه نظر با پلکنیک و با کپیتان و افسر<sup>۱</sup>  
 گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد  
 لشکری را که به کام گرگ مردم خوار خواهد  
 کشوری را که به دست مرد مردم دار دارد  
 گه به تبریز از پطر بورغ اسپهی غلاب راند<sup>۲</sup>  
 گه به تفلیس از خراسان لشگری جرار دارد

۱ - بولکینک، کپیتان و افسر از مناصب نظام روس است . ۲ - غلاب: بسیار

۷۵۵ گه بلوری چند از آن جا برسفاین حمل بندد  
 گه کروری چند از این جا برهیونان باردارد  
 هرچه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی  
 بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

## قطعه

صاحبای که بهمیدان سخن دانی چون تو یک مردندیدم<sup>۱</sup> که سوار آید  
 بهنر فخر نمایند [و] تو آن ذاتی که هنرا به وجود تو فخر آید  
 چون لب لعل تو خواهد گهرافشانی در دریای معانی به کنار آید  
 ۷۶۰ قلم است این به بنان دگران اندر چون به دست تورسد از در و مار آید  
 این چه کلک است به دست تو نگارنده که به یک لحظه دو صد صفحه نگار آید  
 یا چوماری است قوی چنگ وربانده که سوی لفظ و معانی به شکار آید  
 گرچه سحر است خط میرولی هرگز دیده [ای]<sup>۲</sup> سحر که با معجزه یار آید؟  
 گر به هر سال به یک بار و به یک هفته گل به یک بار در ایام بهار آید  
 ۷۶۵ طبع تو پاک بهاری است که اندردی صدهزاران گل هر لحظه بهار آید  
 داد معنی به مدیح تو همی دادم اگر اوصاف تو در حد شمار آید  
 عاجزم من ز ثنا خوانی تو هر چند در دلم خیل معانی به قطار آید  
 هم ثنای تو [ثنائی] به بیان آرد مدحت مشک هم از مشک تتار آید  
 صاحبای هم ملکانه به خدا دانم که ترا این لقب و نسبت عار آید  
 ۷۷۰ دانی ای زبده احرار چهها بر من که همی زین فلک حادثه بار آید؟  
 من که فرسوده ایام خزانستم چند گوئی که دگر فصل بهار آید؟  
 بی قراری است شعار فلک گردان بامن ار بر سر پیمان و قرار آید  
 روز و شب شعبده بازند همی بامن تا چهها بر من ازین لیل و نهار آید؟

نخورم خمرش زین روی که سرتاسر لذت خمرش با درد خمار آید  
 ۷۷۵ نچم گل ز گلستانش زیرا که گلش دائم با زحمت خار آید  
 تا که از گردش دوران جهان اندر روز روشن را در پی شب تار آید  
 به دل روشنت ای روشنی دلها  
 از غم دهر مبادا که غبار آید

### قطعه تقاضائی بره \*



«رهی را، هست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زرین قباب است»  
 «برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کباب است»  
 «نمی داند تمنای وصالش درین ایام تمجیل و شتاب است»  
 «پس از یک سال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتاب است»

### جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره



قطعه [ای]<sup>۱</sup> را که اوستاد عراق در تقاضای بره فرماید  
 [قطعه ای]<sup>۲</sup> آن چنان که بادل و جان کار سوهان واره فرماید  
 نه همین دودمان آدم را قطع عیش و مسره فرماید  
 ۷۸۰ بل که قطع حیات عالم را کرة بعد کره فرماید  
 توپ عباس شاه را ماند که به کیهان مضربه فرماید  
 خاصه وقتی که بانک جوش و خروش مرة بعد مره فرماید

\* این قطعه را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و مطرح شعرا شد، بعضی گفتند که این قطعه غلط است، امیرزادگان عظام به نام شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند که او تصدیق کند. قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت آن قطعه، قطعه جوابیه ای نوشت و فرستاد. ۷۹۱-متن: قطعه ۱

گر اجازت بود جوابش را حاضر الوقت ذره<sup>۱</sup> فرماید  
 ۷۸۵ سزد از قطعه [ای] چنین را شاه صله از سوط<sup>۲</sup> و دره<sup>۳</sup> فرماید  
 یابه او آن چه کرده است نقیب<sup>۴</sup> با ادیب معره<sup>۵</sup> فرماید  
 یادمان جناب شاعر را مملو از لای و خره<sup>۶</sup> فرماید  
 دره و کوه درد و کاهد گر به کوه و به دره فرماید  
 ( ر )

### در شکست چوپان اوغلی و پیروزی ولی عهد \*

نصرة و اقبال و بخت و دوات و فتح و ظفر  
 چاکران آستان شهریار دادگر  
 ۷۹۰ هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند  
 با غلامان رکابش هم رکاب و هم سفر  
 چون رقیبان در ره خدمت تک و هو میزدند  
 تا مگر گیرند يك ره سبقتی بر يك دیگر  
 ۷۹۰ هم چنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید  
 یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر  
 بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت  
 کای مطیع امر و نهیت زشت و نیک و غیر و شر  
 رخصتی فرما که از اردوی مسعود [ی]<sup>۷</sup> رکاب  
 سوی شهر و قلعه رانم يك دوروزی پیش تر  
 ۷۹۵ شاه رخصت داد و چون روزی دو، ره بیموده دید  
 قلعه [ای] کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر

۱ - اشاره به میرزا ذره شاعر تفرشی است . ۲ - بالفتح : تازیانه و به تازیانه  
 زدن . ۳ - دره بالکسر و رای مهمله مشدد و دال : چرمی که محاسب بدان حد زند .  
 ۴ - منظور مرحوم سید مرتضی علم الهدی است . ۵ - اشارت است به ابوالعلاء معری .  
 ۶ - خره به فتحین : توده خاک و گل تیره . ۷ - متن : مسعود رکاب . \* این قصیده را  
 قائم مقام در ماه شوال ۱۲۳۷ هنگامی که چوپان اوغلی با لشکر انبوهش از ولی عهد  
 شکست خورد فرموده است .

گفت سبحان الله این گر [ثانی]<sup>۱</sup> افلاك نیست  
 از چه رو باشد بروجش در عدد اثنی عشر  
 لختی آن جاماند و دهقان زاده [ای]<sup>۲</sup> را پیش خواند  
 تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر  
 گفت حصن زنگ زور است<sup>۳</sup> این و نتوانش گشود  
 نه به توپ و نه به لشگر، نه به زور و نه به زر  
 بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت: اینک به بین  
 طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر  
 ۸۰۰ ناگهان از پره هامون غباری تیره [خاست]<sup>۴</sup>  
 کاندران شد چهره خورشید تابان مسنتر  
 موکب سردار اعظم<sup>۵</sup> قاید جیش عجم  
 با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر  
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید  
 تا به دست آمد همه برج و حصار و بام و در  
 هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار  
 سوی شهر بایزد آمد به زاری ره سپر  
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزد  
 کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر  
 ۸۰۵ شهر پر آشوب شد پور چچن<sup>۶</sup> مغلوب شد  
 [بخت گفت]<sup>۷</sup> این خوب شد حمد انقلاب القدر

۱ - متن : ثامن . ۲ - متن : زاده .

۳ - قلعه محکم مضبوطی است که در دهنه دره بایزد برای حفظ اصل شهر ساخته شده .

۴ - متن : خواست . ۵ - مراد، حسن خان گرجی است .

۶ - مقصود حاجی حسن پاشاست که حاکم بایزد و از طرف دولت عثمانی سرحد -

دارسمت ایران بود و به قاعده عثمانی مشهور به چچن اوغلی است چون نام اصلی او را

هرگز نمی برند . ۷ - متن : گفت بخت .

هم در آن دم جامه رومی به تن پوشید و رفت  
 تادر آن کسوت شود پور چچن را راه بر  
 پیرگم ره چون نپذرفت از جوان ره نمای  
 بخت از [او]<sup>۱</sup> برگشت و غضبان از حصار آمد به در  
 جمله از دنبال او مصحف به کف پشافتند  
 هرچه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر  
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی  
 پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر

۸۱۰

این به کف انجیل و خاج<sup>۲</sup> و آن به سرمندیل<sup>۳</sup> و تاج  
 [کای]<sup>۴</sup> ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر  
 رحم کن بر حال قومی بی نوای مستمند  
 عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محقر  
 آن توئی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت  
 و آن توئی کز قهر تو سوزان بود نار سقر  
 رأی رأی تست و ما [خدمت گزار]<sup>۵</sup> و مؤتمن  
 امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتمر  
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت

۸۱۵ روی گیتی چون زشب مانند روز مدبران  
 شد سیاه، آمد به شاه از آن سیه کاران خبر  
 کز بلاد رومیان آمد به کین بسته میان  
 صفدری بافر و هنگ و لشکری بی حد و مر

۱ - متن: آن . ۲ - خاج: چلیبا و صلیب نصاری . ۳ - مندیل به کسر

میم: دستار و دستارچه که بر میان بندند . ۴ - متن: کی . ۵ - متن: خدمتگذار .

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید<sup>۱</sup>  
 آتش [توب]<sup>۲</sup> و تفنگ و شعله تیغ و تبر  
 شاه شد در خشم و برخیل و حشم انداخت چشم  
 تا یکی خیزد به دفع آن گروه بد سیر  
 نصرت آن جا پیش دستی کرد و دستوری گرفت  
 تا به يك ركضت کند آن قلعه را زیروزبر  
 ۸۲۰ پس گزین کرد از سپه فوجی زروس<sup>۳</sup> و بر نشست  
 باد و فوج دیگر از ایرانیان نامور  
 تا حصار دز سفید و حصن شهر با یزید  
 رایش را شد مقام و موکبش را شد مقر  
 بر بروج آمد عروج [از]<sup>۴</sup> آن سه فوج بحر موج  
 چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر  
 خطبه نصرت به نام خسرو دشمن شکن  
 خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر<sup>۵</sup>  
 صبح دم دیدم جوانی بر در استاده به پای  
 گفتم: این خود کیست نامش چیست؟ گفتندم: ظفر  
 ۸۲۵ گفتمش: گر حاجتی داری به حاجب باز گوی  
 گفت: «مَالِي حَاجَةٌ إِلَّا بِمَنْ فَاقَ الْبَشَرُ»<sup>۶</sup>  
 الغرض تا پیش [شه] رفت و ثنا گفت و گرفت  
 ده هزار از فارسان لشکر پر خاش خر

- ۱- دز سفید: قلعه‌ای است که حکام شهر با یزید برای نشیمن خود در يك جانب شهر از سنگ و گچ ساخته‌اند و به همین سبب به این اسم مشهور است.  
 ۲- متن: توب. ۳- مقصود آن فوج است که از روس‌ها تسلیم ایران شد و به فوج مسلمان مشهور بودند و در جنگ‌ها به ایران خدمت می‌کردند. ۴- متن: آن سه.  
 ۵- دشمن شکر: عدو مال. آن که بردشمن چیره می‌گردد.  
 ۶- نیازی ندارم مگر به آن خدائی که دانه‌ها را شکافت.

وز حدود و ناحیه<sup>۱</sup> مانند نار حامیه  
 بر حصون سامیه بارید باران شرر  
 تا به راهی بس دراز و پر نشیب و پرفراز  
 ترك تاز از خالیاز آمد به کلی سواه<sup>۲</sup>  
 اسب و مرد آمد ستوه از بس دران سقناق<sup>۳</sup> و کوه  
 با دماوندی گروه<sup>۴</sup> آمد پیاده پی سپر  
 ۸۳۰ تا بر آمد بر تلی سرکوب و از هردو گروه  
 خاست بانك حرب و ضرب و گیر و دار و کروفر  
 يك طرف ز نهار جوی و يك طرف تکبیر گوی  
 بانك و فریاد از دوسوی [این یا علی آن یا عمر]<sup>۵</sup>  
 شاه مردان را به گردان چون مدد آمد شکست،  
 لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر  
 از کفی تادشت تر جان کان مرجان شد ز خون  
 وز خنس تاحد شرشور<sup>۶</sup> آمد اندر شور و شر  
 در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین  
 از سران مشرکین نخل سنان شد بارور  
 ۸۳۵ [دشنه ها]<sup>۷</sup> نشنه به خون و تیغ ها شن گرفت گون  
 این همه خارا شکاف و آن همه پولاد در  
 جان دشمن در تك نعل سمند تیز تك  
 هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر

۱ - ناحیه: یکی از ولایات غله خیز بایزید است متصل به ایروان، بر سر راه ارزنة الروم.

۲ - خالیاز، کلی، سوله مر، کفی، تر جان، خنس و شرشور اسامی ولایاتی است که درین جنگ حسن خان سردار ویران ساخت. ۳ - استحکامات: در ترکی به معنی سنگر

است. ۴ - غرض فوج دماوند است. ۵ - متن: آن یا علی این یا عمر.

۶ - ر، ك به توضیح شماره ۲ ۷ - متن: دشنها.

خستگان بسته نالان هم چو آهو در کمند  
 پشته های کشته در خون هم چو ماهی در شمر<sup>۱</sup>  
 غازیان بر نازیان چون بر هژبران پیل مست  
 سرکشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر  
 دختران پردگی چون اختران در بردگی  
 نه به چادر در حجاب و نه به معجر معتجر  
 ۸۴۰ مهر رخشان بی سلب لعل بدخشان از دولب  
 خون خلقی در طلب دیده هبا کرده هدر  
 کودکان بی گناه اختر فشان بر روی ماه  
 گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر  
 رخ چومی بینی بشیر و خوی چو ژاله بر حریر  
 لب چو لاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر  
 شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق  
 جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر  
 بس پری زادان نغز آمد چو بادام دو مغز  
 دیو زادان را در آغوش و شیاطین را به بر  
 ۸۴۵ این چو کبک، آن چون زغن، این دل نواز، آن دل شکن  
 این پری، آن اهرمن، این جان شکار، آن جان شکر<sup>۲</sup>  
 این به گل پوشد زره آن بر زره بندد گره  
 این به چین مشک تبار و آن به کین رشک تتر  
 این به لب رنک تبر خون<sup>۳</sup> آن به [تبر]<sup>۴</sup> آهار خون  
 این گهر در لعل رخشان آن به لعل اندر گهر

۱ - شمر به فتح تین : حوض کوچک و تالاب . ۲ - جان شکر نده : شکار کننده  
 جان، دلبر (در این جا) . و به معنی عزرائیل نیز آمده است . ۳ - تبر خون و طبر خون : چوبی  
 باشد سرخ و سخت و گران و بعضی گویند که آن صندل سرخ است . ۴ - متن : تیغ .

در حدود ملك ميژ<sup>۱</sup> آمد ظفر با جیش خویش  
 باز پیش شهریار مستمان منتصر  
 فتح آن جابود [و] دید آن موکب و جیش و حشم  
 و آن همه خیل و بغال<sup>۲</sup> و ثروت و مال و حشر  
 ۸۵۰ ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه  
 کای غلامان ترا بر خان و قیصر فخر و فر  
 خدمتی فرما که در انجام آن کوشم به جان  
 طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم به سر  
 شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود؟  
 گفت: آن تست ملك ارمنیه سربه سر  
 باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید؟  
 گفت: يك تن بس ز سالاران دربار خطر<sup>۳</sup>  
 يك تن اما يك سپه در طاعت اعتاب شه<sup>۴</sup>  
 يك کس اما يك جهان در بستن ابواب شر  
 ۸۵۵ لوح بی رنگ از برون و نقش ارژنگ از درون  
 دل به فی رنگ [و] فسون و لب به آیات عبر  
 مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم  
 کار و ارون کن به دشمن از شتون نفع و ضر  
 دیده فکر دور بینش در ازل [راه] هدی<sup>۵</sup>  
 جسته رای نکنه دانش از قضا سر قدر  
 خوانده در [خردی] بسی درس هنرهای بزرگ  
 خورده در طفلی بسی نیش جفاهای پدر

۱ - نام محلی است . ۲ - به کسر اول: جمع بغل. استران، مراکب راهوار.

۳ - خطر: بزرگی و بلندی قدر. ۴ - مراد محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی

است. ۵ - متن: راز هدی. ۶ - متن: خوردی.

رفتنش سرو سبك خیز و سریع و بی درنگ  
گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر  
۸۶۰ این بگفت آن جا و از جا جست و از میران بار  
برد با خود مهتری چونان که گفتم با هنر  
روز و شب می راند تا وقتی به پای دز رسید  
کز دوسو آشوب محشر بود و غوغای حشر  
خاك را سیراب دید از چشمه حبل الوريد  
دشت را لبریز دید از توده لخت جگر  
حلق پبریده برادر بر برادر هر طرف  
[مشت]<sup>۱</sup> یازیده پدر هر سو به خون ریز از پسر  
لختی آسود و نظر بگشود [و] طلبی کوفت زود  
کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر  
۸۶۵ هم در آن ساعت به غیظ و قهر در اطراف شهر  
اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر  
بخت دشمن شد به خواب و جیش شه بگذشت از آب  
فتح آمد با شتاب و گفت: نعم المستنقر  
يك دم این جا باش و از کاوش به سازش بر گرای  
يك شب این جا مان و از یورش به پوزش در گذر  
شاه را انکار بود و فتح لابه می فرود  
تا رسید از شهر فوجی از ثقات معتذر  
تیغ و مصحف بر کف و عجز [ضراعت]<sup>۲</sup> بر زبان  
داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر  
۸۷۰ داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان  
رفت و والی را کشان آورد از قلعه به در

۱ - متن: دست . ۲ - سست و ناتوان گردیدن . تضرع، عجز. متن: ضراعت .

دولت آن دم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت  
تا بیار دحمل های نقد و جنس و سیم و زر  
روز دیگر چون به تخت عاج مهر افروخت تاج  
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر  
بدره ها از سیم ساده، صره ها از زر ناب  
تنگ ها از نقد مصر و نافه ها از مشک تر  
شه برو بخشید و بر آثام او خط در کشید  
وز خلایع فاخره شد مستمال و مفتخر  
۸۷۵ فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد  
کرك عثمانی زهر، تشریف سلطانی به بر  
پس بدو داد آن ممالك را و او خطی سپرد  
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر  
بادوده الف از سپاه راکب و راجل<sup>۱</sup> به حلف<sup>۲</sup>  
کاید اندر برد و برف و حرو حرق اندر سفر  
عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت  
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر  
کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ایم  
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر  
۸۸۰ شاه ازو پذیرفت و گفت :  
باتو آرد روان نیمی زالاف حشر  
او از آن سو شد روان و شهریار خسروان  
راند لشکر سربه سر از راه ارجیش<sup>۳</sup> و تتر  
ازدگر سو صفدر غازی حسن خان رفت و بست  
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

۱ - پیاده . ۲ - بالفتح و بالکسر : سو گند خوردن .

۳ - ارجیش : نام شهری باستانی بادمینیه نزدیک خلایط . ( برای اطلاع بیشتر ر ک به ص ۱۶۶۴ لغت نامه دهخدا ) .

جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست  
 اینک از تایید فضل کردگار دادگر  
 نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت  
 لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر  
 ۸۸۵ سرورا، پروردگارا، شادزی، آزاد باش  
 از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر  
 جمله سر سبزیم چون گلبن به هنگام ربیع  
 حال تحریر قصیده خامس شهر صفر<sup>۲</sup>  
 تا جهان باشد شهنشاه جهان سرسبز باد  
 چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر  
 زرفشان بخشنده میغ و سرفشان رخننده تیغ  
 این چو ابر بی دریغ و آن چو برق پر شرر

### در شکایت از حاکم عراق \*

بیا و راحت جان من ای غلام بیار  
 منم غلام تو برخیز و یک دو جام بیار  
 ۸۹۰ از آن مولد هر خیر و شر به فتوی عقل  
 صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار  
 ریا و زهد چو ناموس دین به باد بدار  
 ز جام می مدد از بهر انتقام بیار

- ۱- سردار: اشاره به امیرخان سردار است که در آن سال حاکم قرا داغ بود در آن جنگ حاضر نبود و اهر پای تخت ولایت قرا داغ است .  
 ۲- در شهر صفر هزار و دوست و سی هشت بود .  
 \* این قصیده را وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریزی آمده گفته است

سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب  
 تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیار  
 [گلاب] <sup>۱</sup> و شانه و آئینه خواه از رخ وزلف  
 بیاض صبح نهان در سواد شام بیار  
 وز آن دوسنبل پرتاب عنبرین مردم  
 هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار  
 ۸۹۵ قبا بپوش و کله برزه و کمر ببرند  
 سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار  
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد  
 مبهك گزین کن و زین بند و در لگام بیار  
 پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب  
 مرآن تکاور در پویه و خرام بیار  
 برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست  
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار  
 به شهر تبریز آمد شه از حدود عراق <sup>۲</sup>  
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار  
 ۹۰۰ کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز  
 چنان که رسم بود در صف سلام بیار  
 وزان سپس من و احزاب و همراهان مرا  
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار  
 وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه  
 ضیای دیدهٔ این عبد مستهام <sup>۳</sup> بیار

۱ - متن : کلاه ۲ - متن : به شهر تبریز شهزاده از عراق آمد .

۳ - مستهام : سرگشته و حیران .

مرا که حرمت دیرین به باد دادم باز  
 ازین پذیره شدن عز و احترام بیار  
 وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود  
 اگر [نه] بخشی باری به وجه وام بیار  
 ۹۰۵ اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع  
 بروب و هرچه به جا مانده بالتمام بیار  
 جهان جهان گهر از حکمت و کمال بیر  
 طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار  
 به خاک درگه شاه جهان محمد شاه  
 یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار  
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر  
 ترحمی به فقیران مستهام بیار  
 کمال عجز من اندر نظر میار ولی  
 جلال جد من آن سیدانام بیار  
 ۹۱۰ تفقدی به سزا بر قبیله [ای] که بود  
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار  
 حقوق خدمت جد و پدر، بجد و پدر  
 به یاد خسویشتن ای شاه شادکام بیار  
 ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را  
 امیر و حاکم مردان نیک نام بیار؟  
 وزان سبب همه املاک بنده را یک جا  
 برون ز قاعده رونق و نظام بیار

بیا ز ملك حلال من آن ستمگر را  
 که باد نعمت شاهان [بدو]<sup>۱</sup> حرام بیار  
 ۹۱۵ وگر نیاری باری مگو [ثنائی] را  
 که این مقوله سخن را به اختتام بیار

### نامه منظومی است که به شاهزاده خانم

عیال خود نبشته

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر  
 هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر  
 تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید  
 با قوت تقدیرش اندیشه تغییر  
 چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف  
 تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر  
 ای زیور ایوان من، ایوان من از تو  
 گه طعنه به فرخار زند، گاه به کشمیر  
 ۹۲۰ تا با توام از بخت منم خرم و دل شاد  
 چون بی توام از عمر منم رنجه و دل گیر  
 جان ار بدهم شرم رخم خشیت املاق<sup>۲</sup>  
 بوس ارندهی عذر لبث شنعت تبذیر  
 رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت  
 گوئی به شکر لعل و به گل مشک و به می هیر  
 جا کرده در آن خلد دوشیطان که به دستان  
 دارند به خم دام و به کف تیغ و به زه تیر

۱- متن : برو .

۲- خشیت : ترسیدن و بیم و هراس داشتن . املاق : بی چیز شدن .

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانک  
 ۹۲۵ تدبیر [چنین است] که شد هوا البشر از راه  
 بس هوش پیمبر بگرفتند به نخجیر  
 جرمی به جوان نیست چو گم راه شود پیر  
 زاشفتگی عشق تو گردوش ز من رفت،  
 در خدمت درگاه خداوندی تقصیر  
 بخشید چو بر آدم دادار جهان دار  
 شاید که به من بخشد دارای جهان گیر  
 عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد  
 اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر  
 ناگه به شبیخون سپه نور به ظلمت  
 از تاختن آوردی چون باد به، شب گیر  
 ۹۳۰ آن گه به لب آب رسیدی که بدیدی  
 از روز به شب شیر در آمیخته باقر  
 چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیک  
 بر صفحه تشویش همی مهره تشویر  
 این گفت صواب است کنون نهضت ما زود  
 چون دوش مبادا که شود رکضت ما دیر  
 وان گفت دگر حرب روانیست که امروز  
 هم جیش به تقلیل است، هم خصم به تکثیر  
 توتن به غزا داده که احکام قضا را  
 نه قدرت تقدیم است نه مهلت تأخیر

۹۳۵ بردی به هنر جیش سوی حصن مخالف  
 چونان که نبی برد سوی بدر به تدبیر  
 از جیش تو آن رفت در آن حصن به تخریب  
 کز شرع نبی رفت در اسلام به تعمیر  
 هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی  
 آجال رجال آورد در معرض تحریر  
 از روز جزا داد مگر روز غزا باد  
 کانصار به تمیز و نصار است به تقریر  
 افتاده یکی برخاک از صدمه ناچرخ<sup>۱</sup>  
 غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر  
 ۹۳۰ يك قوم همه ناله در افکنده به زنهار  
 يك قوم همه نمره برآورده به تکبیر  
 این در زرهش برزو به کف گرزو به دل کین  
 وان در گرمش کار و به غم یار و زجان سیر  
 در موکب عالی است وزیری که قضا بست  
 این ملک به تدبیرش چون چرخ به تدویر  
 (ز)

به رسم مطایبه در باب فرامرز خدمت گزار

ولی عهد فرماید



گر سرو به بیند قدر عنای فرامرز  
 از پا فتد و بوسه زند های فرامرز  
 نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد  
 از شرم قد و قامت زیبای فرامرز

۲- ناچرخ : به فتح جیم و سکون خا : نیزه کوچک .

۹۴۵ این جای به خلخ کند آن جای به نوشاد<sup>۱</sup>  
 کانجا نبود هم سر و هم تای فرامرز  
 باسرو سهی باد صبا وقت سحر گفت :  
 کای بنده بالای دلارای فرامرز  
 ازباغ ولی عهد برون ازچه شدی؟ گفت :  
 یا جای من است این جا یا جای فرامرز  
 ظلم است اگر هم چو منی جلوه گر آید  
 آن جاکه بود جلوه گری های فرامرز  
 در محفل دارا چو به رقص آید ، آید  
 رقاصه گردون به تماشای فرامرز  
 ۹۵۰ ور چرخ زند قطره سیماب بود لیک  
 سیماب که دیده است به سیمای فرامرز؟  
 دردا که بدین سان که بود دام دل و دین  
 پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز  
 ترسم که [ز کف سبجه نهد] زاهد بی خیر<sup>۲</sup>  
 در سلسله زلف چلیپای فرامرز  
 اما نه که آن کور دل از غایت امساك  
 هرگز ندهد دل به تماشای فرامرز  
 او هم چو مگس عاشق حلوا بود اما  
 حلوای شب جمعه، نه حلوای فرامرز  
 ۹۵۵ قارون شود ارسوفی و گیردره بازار  
 پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز

۱- خلخ برون فرخ : نام شهری است در ترکستان .  
 ۲- نوشاد : شهری است حسن خیز که به خوب رویان منسوب است .  
 ۳- متن : ترسم که نهد سبجه ز کف ...

خرما نبود مفت که بی چاره به ناچار  
 خاید به عوض هسته خرمای فرامرز  
 با ساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست  
 بر خاطرشان نقش تولای فرامرز  
 ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند  
 این عرضه به خاک در دارای فرامرز؟  
 کای شاه جهان گرگ که در کسوت میش است  
 دزدی که بود خازن کالای فرامرز  
 ۹۶۰ بربل سخن از جام می کوثر و در دل  
 دارد هوس جرعه صهبای فرامرز  
 احمق بود اما نه بدین مرتبه کآخر  
 عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز  
 آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت  
 روز ار نه توان رفت بیالای فرامرز  
 زین غم نخورم لیک که با این همه اخلاص  
 حاشا که دهد دل به تمنای فرامرز  
 خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند  
 هر شام و سحر روی دلارای فرامرز  
 ۹۶۵ گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان  
 گو می طلب از موی سمن سای فرامرز  
 گل يك دوسه روزی که به باغ آید در باغ  
 زیباست، نه هم چون رخ زیبای فرامرز

(ش)

## در موعظه به نایب السلطنه و نایب سامانی اوضاع آذر بایجان



جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش  
 نه شاد ز شادی شو نه غم زده از غم باش  
 و ارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین  
 نه رنج و نه غمگین نه سادو نه خرم باش  
 نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز  
 نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش  
 ۹۲. نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی  
 نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش  
 نه جاهل و جافی شو، نه کافل و کافی شو<sup>۱</sup>  
 نه بیت زحافی<sup>۲</sup> شو، نه اخزم و اخرم باش<sup>۳</sup>  
 نز باد هوا بر اوج [برخاسته] هم چون موج  
 نز اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

۱- کافل، ضامن. کافی: ضمان کننده و مجازاً به منی کار گزار و پیش کار. ۲- زحاف به کسر اول: در اصطلاح شعر و عروض، افتادن حرفی است میان دو حرف پس یکی به دیگری نزدیک شود. ۳- خزم: زیادتی حرفی است یاد و کی در اول مصراع مقدمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمامی معنی را و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر حروف آن حرف عطف بوده است، چون: هل، بل، ثم، و و او و فاء و بعضی از شعراء عجم در این باب ثقیل بدیشان کرده اند و در یک دو بیت خزم آورده، چنان که شاعر عرب آورده، هرک با مردمست جنگ کند ملامت آن را رسد کی هشیارست و میم علامت خزم است و وزن و تقطیع این مصراع چنان باشد که لامت آن را رسد که هشیارست و این زشت خزمی است (از لغت نامه دهخدا شماره مسلسل ۱۱۵ صفحه ۵۱۸ به اختصار)  
 ۴- اخرم: بینی بریده: منقطع چشم. در اصطلاح عروض شعری که در وزن آن تصرف خرم کرده باشند و آن عبارت از افتادن فاء فعل و میم مفاعیلن باشد. (دهخدا).  
 ۵- متن: برخواسته.

نه پیش سپه قائم چون قامت رایت گرد  
 نه با قلق<sup>۱</sup> دایم چون طره پرچم باش  
 از رای زنی پخته بشنو سخنی سخته  
 نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش  
 ۹۷۵ گردست دهد پیری کاندل قدمش میری  
 [رو]<sup>۲</sup> عقل مجرد شونه جهل مجسم باش  
 ور گوش کنی با من برزن به کمر دامن  
 از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش  
 ور عشق همی ورزی بی پرده و پروا ورز  
 دیوانه و شیدا شو ، افسانه عالم باش  
 بریاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر  
 با جان پیایی زی ؛ با جامدمادم باش  
 زان لعل لب مینوش می نوش و به مستی کوش  
 نه بر لب کوثر رو ، نه تشنه زمزم باش  
 ۹۸۰ رندانه بیا شور است هم بی کم وهم بی کاست  
 نه هم چو ریاکاران گه راست گهی خم باش  
 ما بال لب دوست خوش سرخوش و مجموعیم  
 آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش  
 جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن نان جوی  
 نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم<sup>۳</sup> باش  
 دینارت اگر نبود روشکر کن و دین آر  
 نه در غم دنیا رو نه درهم در هم باش

۱- قلق : به فتح تین : بی قراری و بی آرامی و به فتح اول و کسر لام : بی قرار و بی آرام و ترسان .

۲- متن : نه . ۳- سرچم : یکی از دهات زنجان است .

نه راه به شیطان بند نه دیو به زندان بند

نه دل به سلیمان بند نه در غم خاتم باش

۹۸۵ گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی

رودیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش

بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه

نه خانه به ویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم

کز خوردن او گویند آواره عالم باش

بر خیز و ببر پیوند از خویش وزن و فرزند

نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

۹۹۰ بس گرسنه شب می خفت<sup>۱</sup> بی جامه و [جا]<sup>۲</sup> و جفت

پس خلعت کرمتا می پوش و مکرم باش

صد معجز اگر آری تا بار به خرواری

در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش

در نیمه ره افلاك منزل نکنی زنهار

با عیسی اگر گویند هم ره شو و هم دم باش

گر رأی رکوب آری بر خنك نهم نه زین

نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود برگیر و فراتر نه

بالا تر و بالاتر ، زین طارم اعظم باش

۱- می خفت : امر به خوابیدن است یعنی می خواب . ۲- متن : جام .

۹۹۵ ورپایه همت را بالا تر ازین خواهی  
 رو چاکر درگاه دارای معظم باش  
 باچاکری [شه]<sup>۱</sup> بیش از شیر فلک باشی  
 بر درگاه او خود گواز گر به وسنگ کم باش  
 در بانی ازین خسرو هر جا که رود گو: رو  
 محسود و معزز شو مسجود و منعم باش  
 از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو  
 بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش  
 عباس شه است آن کش دادار جهان فرمود:  
 کز جمله جهان داران اعظم شو و اکرم باش  
 ۱۰۰۰ در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز  
 در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش  
 هم با [خطر]<sup>۲</sup> بهمن هم با هنر قارن  
 هم باتن روئین تن هم با دل رستم باش  
 بر خلق چو بخشی بهر، نفاع<sup>۳</sup> تر از تریاق  
 بر خصم چو آری قهر، قتال تراز سم باش  
 در مملکت دنیا با فر فریدون بسال  
 در معرکه هیجا با زور برهن باش<sup>۴</sup>  
 گر روس به کین [خیزد]<sup>۵</sup> چون سد سکندر باش<sup>۶</sup>  
 و ر روبهی آغازد با حمله ضیغم باش

۱- متن : او . ۲- متن : حشر- به فتح تین به معنی گروه انبوه . ۳- نفاع  
 بالفتح و تشدید ثانی و عین مهمله : بسیار سود رساننده . بالضم : جمع نافع .  
 ۴- متن : این بیت را ندارد . ۵- متن : تازد . ۶- متن : پا

۱۰۰۵ زان پس که ثنائی را [شاهنشاه اعظم گفت]<sup>۱</sup>:

روهر چه به بینی گوی نه اعمی و اعجم باش  
آن کیست که گوید خیزوز گفتن حق پرهیز  
یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش  
بالله که نه شاید گفت این قصه و نه پذیرفت

گو پیر معمر گوی یا شیخ معمم باش  
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم  
در معرض [نهی و جحد]<sup>۲</sup> گو: لاشو و گو: لم باش  
ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست

گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش  
وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که هم چون پیش مضبوط و منظم باش  
ویرانه شود [آن]<sup>۳</sup> بوم کان جا گذر آرد بوم

تا کی به یهودی شوم<sup>۴</sup> گوئی تو که محرم باش؟  
سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین  
پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش  
ملك قرم و مسقوه<sup>۵</sup> بستان ز قرال نو

بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش  
غو غاست به روس اندر از مرك الكسندر

[این]<sup>۶</sup> خیل و حشرتا حشر گو در غم و ماتم باش

۱- متن: دارای جهان فرمود . ۲- جحد: بالفتح و به فتح تین: انکار کردن  
به دانستگی. متن: جهد و نهی. ۳- متن: هر . ۴- اشارت دارد به حاج  
حیدر علی خان شیرازی .  
۵- مراد کریمه و مسکواست . ۶- متن: آن .

۱۰۱۵ خافض چو به نزع آید منصوب شود مجرور<sup>۱</sup>

گو: رایت شمع خالی بافتح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز با لنگر صدق انباز

آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش

وان مهدی فرخ فال در معركة دجال<sup>۲</sup>

نه واپس و نه دنبال، بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا

گو نصرت و عون با تو مضمر شو و مد غم باش<sup>۳</sup>

سردار و حسن خان را گو خون عدو [نوشند]<sup>۴</sup>

وان خازن خائن را گو خمره بلغم باش<sup>۵</sup>

۱۰۲۰ وان والی خیل کرج<sup>۶</sup> با خرج هزاران خرج<sup>۷</sup>

بر عادت سیم برج دو پیکر و توأم باش

بس بود (ثنائی) بس گفتار تو وزین پس

نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

۱- در اصطلاح نحو یان منصوب به نصب خافض آن منصوبی است که علت نصب

آن برداشتن حرف جراست از سر آن .

۲- شمع خال خان، نوح خان و مهدی خان از رؤسای قرا باغ اند .

۳- متن: این بیت ندارد . ۴- سردار: منظور سردار حسین خان است که

برادر حسن خان است . متن: نوشد .

۵- بلغم . به فتح اول و سیم: مرد بسیار خوار سخت فرو برنده . کسی که غذا

را به تندی بلعد .

۶- کرج بالضم: طایفه ای است از نصاری که در کوه های قبقو شهر سریر سکونت

گزیدند و شوکتی بهم رسانیدند تا شهر تفلیس را گرفتند و ایشان را ولایتی است منسوب

به آنان و ملوک و شوکت و قوت، و کثرت و عدد . ۷- خرج بالضم: باج و خراج

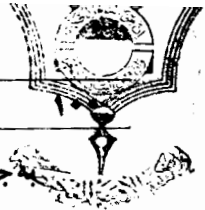
[ ۴ ]

## در شکایت از عمال تبریز گوید

۱۱۷۰ دلی دیوانه دارم و ندران درد نهان دارم  
 که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم  
 مرا تبریز تب خیزست و لب از شکوه لبریزست  
 چه آذر ها به جان از ملک آذربایجان دارم  
 چرا از ضابطان ارونق صد طعن و دق بینم  
 که قدری آب و ملک آن جابر ای آب و نان دارم  
 ۱۰۲۵ زبی مهران، مهران رود دل خون گشت و جان فرسود  
 که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم  
 [چنان]<sup>۲</sup> منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان  
 که گوئی [کشور]<sup>۳</sup> کاشان و ملک اصفهان دارم  
 ز خوان نعمت شه نعمت آبادی [طلب]<sup>۴</sup> کردم  
 که صد آیه غضب در شان جان از شان جان<sup>۵</sup> دارم  
 ز سربازان آتش یاز خصم انداز تبریزی  
 هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم  
 همه جراره هادر چنگک و آتش پاره ها در چنگک  
 که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم  
 ۱۰۳۰ رسد گر حکم والا کز زمین زی چرخ شو بالا  
 خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

۱- ارونق و مهران رود دو بلوک از بلوکات تبریز است . ۲- متن : چسان .

۳- متن : خطه . ۴- متن : طمع . ۵- لیقوان، سهلان، اسفهلان، نعمت آباد و شان جان اسامی املاک مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت اود دولت غضب کرد .



## دیوان اشعار قائم مقام

جنگ من [کند] آهنگ از آن سرهنگ بی فرهنگ

که هم عارست و هم ننگ آن که نامش بر زبان دارم

علی مردان مردود آن کهن نامرد نامودود<sup>۱</sup>

که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم

برات فوج شیران زان به من شد در همه ایران

که بهر طعمه پندارند مستی استخوان دارم

## قطعه‌ای است که از قول عبدالرزاق بیک دنبلی به یکی از همال نبشته

ای عزیزی که مال و جاه ترا به فنا و زوال مشتاقم  
 ۱۰۳۵ بالله آن روز و روزگار گذشت که منت گفتمی ز عشاقم  
 بس کن این ناز و غمزه کاندل شرع کرد خواهی سزای احراقم  
 بعد هفتاد سال عمر مگر بنده باز از گروه فساقم؟  
 مرترا حدودی<sup>۲</sup> سزاست ولی من نه حد دارم و نه دقاقم<sup>۳</sup>  
 گر به عقد دوام خدمت تو بود چندی عروس اشواقم  
 ۱۰۴۰ خوب کردی که طافتش کردی تا خوری بهره ها ز اطلاقم

ور نه خوردی تو راست گو پس کو

دخل شهر و تیول رستا قم؟

ویحک ای نو دکان گشوده که من شیخ اصناف و پیر اسواقم  
 چند نازی که این منم کامروز مشرف مستمر و اطلاقم  
 اگر اطلاق و مستمرز تو گشت نه گران آید آن و [نی]<sup>۴</sup> شاقم

۱- متن : کنند . ۲- مودود : دوست داشته شده .

۳- دق بالفتح : اعتراض و مؤاخذه کردن در کار کسی . ۴- دقاق بالفتح و

تشدید ثانی : کوبنده چیزی . ۵- متن : نه .

۱۰۴۵ لیکن از نخوت تورنجم از آنک  
 تو که تا این دو روزه بودستی  
 گوئی از بنده بندگی خواهی  
 گه مخور هرگز این نخواهد شد  
 تو نه رزاق عبدی و به خدا  
 ۱۰۵۰ به خدا گر خدا شوی نشوم  
 کاش رزاق کل حواله کند  
 ورنه تو رزق چون منی ندهی  
 رو به خویشان خویشان بچشان  
 که به زرقند و شید شهره نه من  
 ۱۰۵۵ بهر مشتق قزل دواتی چند  
 بر در این قرا و آن آقم<sup>۱</sup>

من نه میش شقایم که برند

گه به ییلاق و گه به قشلاقم

نه بز دنبلی که رزق رسد  
 بل یکی چاکرم که ورد بود  
 گر تو ندهی برات، بدهد نقد  
 ۱۰۶۰ شاه عباس آن که گر نکنم  
 حالی آن چاقچورو شال و کلاه  
 [در]<sup>۲</sup> بر تخت شاه خواهی دید  
 شیر نر را شغال ماده کند  
 آب در چشم آفتاب آرد  
 گه ز سلماش و گه ز الباقم<sup>۳</sup>  
 مدح شه در عشی و اشراقم  
 از کف خویش، شاه آفایم  
 شکر احسانش از پدرایم  
 چون به سر برنهند و برسایم  
 که بر از نهرواق<sup>۴</sup> این طاقم  
 بانک ارعاد و بیم ابرایم<sup>۵</sup>  
 شعله برق تیغ براقم

۱- قرا : سیاه. آق : سپید (واژه ترکی است). ۲- الباق : نام کوهی است

نزدیک سلماش. ۳- متن : از. ۴- نهرواق : کنایه از نه آسمان است. افلاک : قمر، عطار

زهره، شمس، مریخ، مشتری، فلک اطلس یا ثوابت و فلک الافلاک.

۵- ارعاد : وعده بد کردن. تهدید کردن. ابراق ترسانیدن و بیم کردن.

- ۱۰۶۵ تیغ من این زبان بود که بود      به تراز تیغ و تیرو مرزاقم<sup>۱</sup>  
 رستخیز آن بود که باتو کنند      کلک حراف و نطق حراقم  
 خواجه گو: چندممتحن داری،      گه به اشفاق و گه به اشفاقم<sup>۲</sup>  
 چندازین لعب کودکان [بازی]<sup>۳</sup>      من نه پیرم که طفل قنداقم  
 من مگر کودکم که بفربیی      گه به مضراب و گه به محراقم  
 ۱۰۷۰ یا یهودم که ترس و بیم دهی      هم زدورماق و هم زوورماقم<sup>۴</sup>  
 یا یکی بچه بزرگر کامروز      نو به شهر آمده ز رستاقم  
 شرم دارای نعال و کعب [ز]<sup>۵</sup> من      که رئیس صدور و اعناقم  
 آسمان وزمین به من خندند      گر بود بسا تو عهدو میثاقم  
 زان که تواوج ظلم وجوری و من      موجی از بحر عدل و احقاقم  
 ۱۰۷۵ گر توئی درد، بنده درمانم      ور توئی زهر، بنده تریاقم  
 درعبوست مبادرت زچه روست      من نه مخلوقم و نه خلاقم<sup>۶</sup>  
 کم کن این کبرو طمطراق که نیست  
 طاقت این طرنب و این طاقم<sup>۷</sup>  
 نه توانی که اکل و شرب تو بود      گه زادرار و گه ز اطلاقم<sup>۸</sup>  
 توهمانی که دخل و خرج تو بود      گه ز انعام و گه ز انفاقم  
 ۱۰۸۰ چه شد آخر کنون که باید کرد      خاک پای تو کحل آماقم<sup>۹</sup>  
 خلق از خلق ناخوش تو شدند      جمله مفتون حسن اخلاقم  
 تا تو باجور و باجفا جفتی      بنده در مهر و در وفا طاقم

۱- مرزاق: نیزه خرد. ۲- اشفاق: بالفتح: جمع شفقت به معنی مهربانی.  
 ۳- متن: گوئی. لعب: بازی. ۴- به ترکی،  
 دورماق: ایستادن. وورماق: زدن. ۵- متن: که. ۶- متن: این بیت را ندارد.  
 ۷- طرنب و طاق: فیس و افاده بی جا.  
 ۸- آماق: کنج چشمان و یا دنباله آن‌ها که به بینی راه دارد.

کم به شلتاق واخذ کوش که من      باطل السحر اخذ و شلتاقم  
زان حذر کن که روز عرض حساب      عرضه گردد بطون اوراقم  
۱۰۸۵ نه در عدل [شه] نه راه عراق      بسته اند و نه بنده دستاقم

\* \* \*

ای مشیری که عز و جاه ترا      به دوام و ثبات مشتاقم  
به مدیحت که یادگار من است      عاشق صادقی ز عشاقم  
بوالهوس نیستم معاذ الله      نه هوس ناک و نی زفساقم  
گر نه مدح تو در سخن گویم      مستحق نکال و احراقم  
۱۰۹۰ سر بدخواه و سر بدگو را      من چو بزاسم و چو دقاقم<sup>۲</sup>  
زرق و شید و فسون [چرا]<sup>۳</sup> نخورم      نه فسون سازم و نه زراقم  
روزی من حواله بر کف تست      گرچه دایم که کیست زراقم

چون چنین است بس فراوان به

قسمت اندر      میان ارزاقم  
تا گزندى نه بینم و نرسد      منت از هر غر<sup>۴</sup> و قرمساقم  
۱۰۹۵ و رهنر هست چون که باد گران      نسبت اختصاص و اطلاقم  
باز گویم که هست بادگری      نسبت اهل شهر و رستاقم  
هر چه خواهم رواست زان که زاخذ      عاریستم بری ز شلتاقم  
صاحباً نظم را به عمد چنین      گفتم ولیک هست الحاقم  
لطف اریارشد به فهم و ذکا      شهره در روزگار و آفاقم  
۱۱۰۰ و انگهی باوفا و صدق و صفا      در زمان فرد و در جهان طاقم

ورنه هستم چو پسته بی مغز

از درون پوچ وز برون چاقم

۱- متن : شاه : ۲- دقاق بالفتح و تشدید دوم : گازر که جامه رامی گوید و به کسر جم  
دقیق به معنی باریک است . ۳- متن : چون . ۴- غر، به فتح : زن فاحشه و قحبه و بالک  
مرد غافل و ناآرموده کار .

## قصیده شکوائیه از فتنه جوئی ابنای زمان

و از بخت بد خود \*

ای بخت بد ای مصاحب جانم      ای وصل تو گشته اصل حرمانم  
 ای بی تو نگشته شام يك روزم      ای باتو نرفته شاد يك آنم  
 ای خرمن [عمر]<sup>۱</sup> از تو بر بادم      [وی خانه صبر]<sup>۲</sup> از تو ویرانم  
 هم کو کب سعد از تو منحوسم      هم مایه نفع از تو خسرانم  
 تیغ است ستاره و تو جلادم      سجن<sup>۳</sup> است زمانه و توس جانم  
 از روز ازل توئی تو هم راهم      تا شام ابد توئی تو هم شانم  
 چون طوق فشرده تنك حلقومم      چون خار گرفته سخت دامانم  
 عمری است که روز و شب همی داری      برخوان جفای چرخ مهمانم  
 ۱۱۱۰ [آن]<sup>۴</sup> سفله که میزبان بود ندهد،

جز حنظل یأس و صبر حرمانم

خون سازد اگر دهد دمی آبم      جان خواهد اگر دهد [لبی]<sup>۵</sup> نانم  
 جلاب عسل نداده بگشاید      از نشتر درد و غم رگ جانم  
 زان سان که سگان به جیفه گرد آیدند      باسگک صفتان نشانده برخوانم  
 این گاه همی زند به چنگالم      وان گاه همی گزد به دندانم  
 ۱۱۱۵ تا چند به خوان چرخ باید برد      از بهر دونان جفای دونانم؟

\* این قصیده را قائم مقام پس از یک سال وزارت که در اثر تفتین بدخواهان به اتهام دوستی با روس ها از کار برکنار شد و سه سال در تبریز به بیکاری گذراند گفته است .  
 ترتیب این قصیده در بعضی از نسخه ها به اختلاف به نظر رسیده است، فرهاد میرزا معتمد الدوله تیر این قصیده را چنین نوشته : « عمل فی هذه القصیده من الشکوی بمشاکلة قصیده جمال لکازرانی . »

۱- متن : صبر . ۲- متن : ای خانه عمر . ۳- سجن بالکسر : زندان و قیدخانه  
 ۴- متن : وین . ۵- متن : لب .

این سفله که آسمانش می خوانند      کینش به من از چه روست می دانم  
قرصی دو فزون ندارد و داند      کز برگ و نواتهی است انبانم  
ترسد که به کدیه صد معاذ الله      يك لقمه از آن دو قرص بستانم  
ای سفله اگر چه      من گدا باشم

روزی خور خوان فضل سبحانم

۱۱۲۰ من دست طمع ز نان تو شستم      تو دست ستم بشوی از جانم  
صدشکر که بی نیازم از عالم      تا چاکر شهریار دورانم  
آن کس که مرا بداد، دندان داد      نان از کف پادشاه ایرانم  
عباس شه آن که از کف رادش      يك قطره چکید و گفت عمانم  
وزعکس فروغ مهر چهرش تافت      يك ذره و گفت مهر تابانم  
۱۱۲۵ از ریزه نان خوان او باشد      مغزی که بود درون ستخوانم  
جانم به وجود جود او زنده است      چونان که به خون عروق و شریانم  
گر کافر حق نعمتس باشم      حقا که درست نیست ایمانم  
ور منکر فضل و رحمتش کردم      انکار بود به فضل رحمانم  
تا دور ندیدم آسمان زان در

نشافت به سر چو ایث غضبانم

۱۱۳۰ گوئی نه منم همان که می گفتی      برتر به خطر ز چرخ گردانم  
يك دم نه اگر به کام من گردد      اوجش به حضیض باز گردانم  
چون شد که کنون ز جور و پیدادش      تا عرش رسد خروش و افغانم؟  
نعبان و اسد صریع من بودند      کامروز صریع ثور و سرطانم  
ای شعبده گر فلک به شب بازی      هر شام چرا کنی هراسانم

۱۱۳۵ من [منتر]<sup>۱</sup> مار و اژدها دارم از عقرب کور خود مترسانم  
این خامه شکسته باداگر باشد، کم تر ز عصای پور عمرانم  
با آن که ثنای شه به روز و شب می خوانم و بر زبانش می رانم  
آن شاه که آسمان ز جودش بود

پیوسته طفیل خوان احسانم  
گر رزق جهان زدخل دیوان داد جز من که ذوی الحقوق دیوانم  
۱۱۴۰ دانم که ز راه تربیت خواهد باریک میان به سان یکرانم<sup>۲</sup>  
نه خام و جمام<sup>۳</sup> و [خورده و خفته] فربه شده چون خران و گاوانم  
مضمار دهد مرا که پیش آرد از خیل جهان به روز میدانم  
اوراقم از آن به اره پیراید<sup>۴</sup> تا درگذرد ز سدره اغصانم  
تا رونق و آب من بیفزاید چون لعل دهد به چرخ سوهانم  
۱۱۴۵ بیمارم و دردمند و او داند تدبیر علاج و راه درمانم  
گر تب، تب امتلا بود لاشک امساک بود ممد بحرانم  
ورعلت من ز رنج استسقاست بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش بود اگر آخر

جان شاید از این دو درد برهانم

وین طرفه که روزگار پندارد کز جوع و عطش تلف شود جانم  
۱۱۵۰ وان کور دل آسمان همی راند از سفره به سان کلب جوعانم  
ای سفله تو کیستی که می رانی از سفره [خاص]<sup>۵</sup> خود بدین سانم؟  
هر چند مقل و مفلسم بینی نه تشنه آب و گرسنه نانم

۱- منتر: افسون، کلام مقدس. دعا و وردی که شخص را قادر به تصرف در اشیاء و اشخاص می سازد. متن: منظر ۲- یکران به فتح اول و سکون کاف: اسب سرخ رنگ که موی پالودم اوسپید باشد، اسب گران بها.

۳- خام: به معنی خالص شراب مقطرو به معنی بی اصل نیز می آید. جمام، به هر سه حرکت پرولباب گشتن ظرف و پیمانه و بالضم و کسر آب منی که مرددا از ترک جماع حاصل شود. ۴- متن: اوراق مرا به اره پیراید. ۵- متن: عام.

صدشکر که در وجود خود هر دم    بر خوان طعام های الوانم  
 مرغ دل و آتش غم اینک هست    گر حرص بود به مرغ بریانم  
 ۱۱۵۵ با چشمه چشم خون فشان فارغ    از ماء معین و راح ریحانم  
 جز خون جگر مباد در جامم    بر خوان شکر اگر هوس رانم  
 چون شاه ز مرحمت قرین آورد

با خیل ملک نه نوع انسانم

حیف است که باز حرص وادارد    بر آب و علف مثال حیوانم  
 نزجوی مجره جرعه بر بایم    نزخرمن چرخ خوشه بستانم  
 ۱۱۶۰ ای شاه جهان چو اینت فرمان است    من بنده به امتثال و اذعانم  
 دامن به دو عالم از نیفشاندم    شاید زدو دیده خون بیفشانم  
 من هر دو جهان بداده بگرفته    يك كف ز غبار راه سلطانم  
 آن يك كف اگر ز كف رود بالله    نه در غم این، نه در غم آنم  
 پنداشت که بس گران خریدستم    آن خواجه که خوش خریدار زانم  
 ۱۱۶۵ شاید که ازین زبون ترم دارد    زان رو که ازو گریخت نتوانم

داند که گریز یا نیم ورنه

هر بار چرا کند گریزانم؟

صد بار به بال اگر زند سنگم    زان بام بود محال طیرانم  
 سی سال به آستانش خو کردم    اکنون به کجاروم، که راخوانم؟  
 گیرم که روم، کجا توانم رفت؟    گر از تو رسد هزار فرمانم  
 ۱۱۷۰ من بنده، ولی چه گونه بپذیرم    حکمی که بود ورای امکانم؟  
 این بود سزای من که بفروشی،    گاهی به فلان و گه به بهمانم  
 چون راه وفا به راستی رفتم    شایسته صد هزار چندانم

ای خواجه بیا به هیچ بفروشم      ور مفت دهند باز نستانم  
 ای گردش دهر خوار تر خواهم      وی شحنة قهر دورتر رانم  
 ۱۱۷۵ چون شمع به خواهش دل جمعی      [از] شعله جان خود بسوزانم

در آتش دل چولاله بفروزم

در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله به خاک ره بیندازم      چون باده به خون خود به غلطانم  
 ای تیغ بلا بیر نخ عمرم      ای نیش جفا بز نرگ جانم  
 ای خنجر کین بخار حلقومم      ای نشتر غم بکاو شریانم  
 ۱۱۸۰ تا من باشم که قدر نعمت را      [در] خدمت آستان شه دانم

يك روز ز خلد حضرت ار، دورم      نزدیک هزار نار و نیرانم  
 هم باز چو بار قرب دریابم      آتش که بود شود گلستانم  
 ای شاه جهان نه حد من باشد      کاین گونه سخن [به نزد] <sup>۲</sup> تورانم  
 لیکن به خدا نمانده با این حال      امکان سکوت و جای کتمانم

۱۱۸۵ صدگریه نهفته در گلو دارم      در ظاهر اگر چه شاد و خندانم  
 گر رأی تو بود این که من يك چند      زان تربت آستان جد امانم  
 بایست به من نهفته فرمائی      زان روز که بود عزم طهرانم  
 نه این که به کام دشمنان سازی      رسوای فرنگ و روم و ایرانم

من کیستم آخر ای خدا کارند

طومار خطاب شاه کیهانم؟

۱۱۹۰ وانگاه رسول نا امین باشد      يك ناکس ناسزای کشخانم <sup>۲</sup>

۱- متن : در . ۲- متن : از

۳- متن : به بزم . ۴- کشخان : هدایت در انجمن آرا نویسد : در فرهنگ ها و  
 برهان همه به تقلید و اقتفای يك دیگر نوشته اند که به معنی دیوث و زن قبحه و مردی که زن  
 خود را به عمل بد بیند و منع نکند، بل که به آن عمل راغب باشد و مشتری را محرک و به خانه  
 خود خواند .

او ماشطگی نکو همی داند      زو واسطگی نکو نمی دانم  
 دانم که چو باز گردد از این شهر      هم باز زند هزار بهتانم  
 چون خادمکی دگر که می گویند      کردست بها بهرود مهرانم  
 میسند به من که نا کسی [فضاح]<sup>۱</sup>      تشنیع کند به بزم شاهانم  
 ۱۱۹۵ از قول تو گوید و نه قول تست      سوگند به ذات پاکت یزدانم  
 حاشا نکم که کرده [ای] آسی سال      سیراب ز بحر جود و احسانم  
 زان سان که ز سر گذشت چندین بار      سیلاب سخا ز بحر طغیانم

اما نه چنان که قطره ای زان بحر

در حلق چکد براز<sup>۳</sup> و پنهانم

بلین وفاش آشکار آن سانک      بارد به سر ابر فصل نیسانم  
 ۱۲۰۰ من نیز به سفره کیست کو گوید:      باهمت تو کم از سلیمانم؟  
 یا آن که به صدر ثروت و سامان      کم تر ز صدور آل سامانم  
 یا آن که به کاخ غره و [دیوان]<sup>۴</sup>      در چاکری تو کم ز نعمانم  
 هم خوردم و هم خوراندم از جودت      آن قدر که از شماره وامانم  
 ۱۳۵۰ دادم به خلاق و نپرسیدم      کاعدای من است یا که اعوانم؟  
 ۱۴۰۵ زینان که چو گرگ خون من نوشند      آن کیست که نیست گریه خوانم؟  
 ایشان نه اگر خجل ز من باشند      من خود خجل از حیای ایشانم  
 پاداش من است اگر درین گلشن      برپای همی خلد مغیلانم

تا من باشم که خار گلخن را

در گلشن خاص شاه نشانم

من هر چه کنم گنه بود لیکن      از رأفت تست چشم غفرانم

۱- فضاح: بسیار رسوا و کسی که به آشکاری مرتکب کارهای زشت و خلاف گردد.

متن: رقاص.

۲- متن: کرده. ۳- براز: در حال رازگوئی. ۴- متن: ایوان.

- ۱۲۱۰ هرچند مرا فزون شود عصیان  
عفو تو فزون بود ز عصیانم<sup>۱</sup>  
امروز زهر چه کرده ام تا حال  
وزهر چه نکرده ام پشیمانم  
افسوس که پیرگشتم و هم باز،  
در کار جهان چو طفل نادانم  
نه سالک راه و رسم تزویرم  
نه عالم افترا و بهتانم  
نه فن فساد و فتنه می ورزم  
نه درس ریا و سمعه<sup>۲</sup> می خوانم  
۱۲۱۵ نه منشی کارهای مذمومم  
نه مفتی رازهای پنهانم  
نه مانع برگ عیش درویشم  
نه قاطع رزق جیش سلطانم  
زان است که هر زمان [بلائی] آید  
آید به سر، از جفای دورانم  
مانند زری که سکه کم گیرد  
پیوسته به زیر پتک و سندانم  
چون سیم دغل به هر که بدهندم  
هم باز پس آورد به دکانم  
۱۲۲۰ نا چیز تر از خزف به بازارم  
بی قدر تر از گهر به عمانم  
از کار معاد خویش مشغولم  
در کار معاش خویش حیوانم  
در بند وفا ز طبع آزادم  
در چاه بلا ز غدر اخوانم  
از بس که زجان خویش دل تنگم  
شد پوست به تن مثال زندانم  
وز بس که زهم رهان جفا دیدم  
از سایه خویشانم هراسانم  
۱۲۲۵ از تیغ جنای چرخ مذبحم  
در کوی وفای خویش قربانم  
نه در غم خانمان تبریزم  
از ساینده خاندانم طهرانم  
ای شاد جهان بیا ترحم کن  
بر من که ز سرگذشت طوفانم  
امساک اگر کنی به معروفم  
[تصریح]<sup>۳</sup> اگر کنی به احسانم  
بعد از چلو هفت سال عمر آخر  
روی از تو کدام سو بگردانم؟  
۱۲۳۰ من قحبه نیم که هر زمان جایی  
بنشینم و یک حریف بمشانم

۱- متن: هرچند فزون شود مرا عصیان عفو تو بود فزون ز عصیانم  
۲- سمعه: ریا و دورنگی. ۳- متن: بلای. ۴- تصریح کردن: آشکار کردن.  
متن: تصریح به معنی آسان نمودن.

هر روز [مهر] به چنگک ضرغامم      هر بار میر به کام ثعبانم  
 شاید که شنیده باشی از خارج      اوضاع مزارع فراهانم  
 وان قصه دستجان و ساروقم      وان حصه کازران و سیرانم  
 وان غصه کار و بار مغشوشم      وان انده خانمان ویرانم  
 ۱۲۳۵ جانم به ستوه آمد از استو      تا خود چه رسد به ملک گرگانم  
 زان پس که هزاوه رفت و مهر آباد      کی در غم طور و با درستانم؟  
 خدام کمین که پیش ازین بودند      جاروب کشان کاخ و ایوانم  
 امروز به بین که چون هجوم آرند      بر آب و زمین و باغ و بستانم  
 بستان و سرای من طمع دارند      دربان، سرای و بوستانم بسانم

از اهل وطن خراب شد يك جا

۱۲۴۰

هر جا که عمارتی به اوطانم

بل گرسنه در عراق محصورند      بالفعل همه رجال و نسوانم  
 مگذار چنین به دست نامردان      آخر نه مگر ز شاه مردانم  
 خود جز تو کس دگر کجا باشد      در فکر و خیال سود و خسرانم؟  
 آنم که نباشد ایچ غم خواری      جز لطف تو و خدای منانم  
 ۱۲۴۵ بعد از پدر و برادر و خویشان      پیوسته مقیم بیت احزانم  
 تنها شدم و به کام دشمن ها      بی چاره و بی نوا و سامانم  
 آسان ز تو باز گردد این مشکل      چون خود ز تو مشکل است آسانم  
 با آن که ز صدر عزو جاه از تو      افتاده به کنج بیت احزانم

بالله که نخواهم از خدای خود

جز این که فدای تو شود جانم

۱- متن: مده. ۲- دستجان: متن (دست بان)، ساروق، گازران، سیران هزاوه، مهرآباد، طور، بادستان، استو (متن: استوه) و گرگان نام املاک قائم مقام در فراهان بوده است.

۳- متن: این بیت را فاقد است.

۱۲۵۰ [گوئی همه شیر درد و غم دادم مادر که به لب نهاد پستانم  
من واپس کاروان و پیش از من رفتند برادران و خویشانم  
گر در غم صد چوماه کنعان بود می گفتم من که: پیر کنعانم  
یارب تو، به فضل خویشتن باری، زین ورطه هولناک [برهانم] \*

### قائم مقام این قصیده را از قول پاشا خان ابروانی فرموده



چشمی بگشا مگر نه من آنم، کز حسن نظیر ماه تابانم؟  
۱۲۵۵ با تیر نگه مگر نه فتا کم، با زلف سیه مگر نه فتانم؟  
در عشوه مگر نه راحت روحم وز غمزه مگر نه راحت جانم؟  
بگسسته مگر کمند زلفینم بشکسته مگر خدنگت مؤگانم؟  
چون شد که به نزد خواجگان اکنون مانند گهر به بحر عمانم؟  
زین سبزه فغان که خوابگاه بگزید در سایه سنبل گلستانم  
۱۲۶۰ حسن گل اگر به سبزه افزاید [زین] سبزه به گل چراست نقصانم  
عشاق مرا چه شد که يك سان شد اندوه و نشاط [و] وصل و هجرانم؟

هیچم بفروشد آن که خواهان بود

يك دم به دو صد هزار تومانم

\* چهار بیت داخل قلاب در متن قلم خورده و در حاشیه چنین نگارش شده: «قائم مقام این چهار بیت را که در این قصیده خط کشیده شده است در رساله شکوائیه استشهد کرده و از مشارالیه نیست و چنین معلوم می شود که به واسطه این که هم وزن این قصیده است، کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر به متن نقل نموده است.»

وان خواجه که بد اسیر و در بندم  
آن گرمی رسته مرا چون شد  
۱۲۶۵ در بسته به کنج حجره بنشسته  
وان گاه به دست واعظی پر گوی  
چندان گوید که دل به جان آید  
ای کافر ظالم، ارتو دین داری  
رضوان ز کجا و باغ حسن من  
۱۲۷۰ دوزخ ز کجا و نار عشق من  
اینک به خم دو زلف جادو بین  
دردا که به پیش چشم این یاران  
در موقف این معسکر منصور  
کاری نه مرا جزین که پیوسته  
۱۲۷۵ وان بوالهوسان که گردن بودند  
در مصر شما که دم به دم آرند  
ای کاش به یک دونخ بها می کرد  
با آن که خدا گواست یوسف را  
این است که بالمثل تو پنداری  
۱۲۸۰ خطی است مگر به خدا گل رنگم  
جرمی به وجود خود نمی [بینم]<sup>۱</sup>  
با موی ز فنج به بر، نه خوانندم  
صد صصحف اگر ز بر همی خوانم  
ایزد که لباس خلقتم پوشید  
از کسوت حسن خواست عربانم

۱- خدا : به فتح اول و تشدید ثانی : رخساره .

۲- متن : نمی دانم . - ۳- متن : رست .

وین جرم دگر که کام بدخواهان  
 ۱۲۸۵ وین طرفه که غرچکی و قوادی<sup>۲</sup>  
 زان روی به پیش خواجگان عهد  
 جز میرنظام<sup>۳</sup> کز وفا دارد  
 گراو ندهد گمان میر کاید  
 با همت اوفزون ز تیمورم  
 ۱۲۹۰ بر شاخ ثنا و مدح او دایم  
 لیکن نه خوش آیدم که [با]<sup>۴</sup> این قوم  
 باری کنمش دعا و این امید  
 باشد ز جناب رب سبحانم  
 کوراز قضا اگر گزندی هست  
 گردد به فدای [اوسرو جانم]<sup>۵</sup>

### قطعه‌ای است هنگام تبعید در خراسان

ای وای [به من]<sup>۶</sup> که يك غلط گفتم  
 ۱۲۹۵ جز جاده کوی تو نمی دانم  
 در ملک رضانشستم خوش تر  
 از گوشه [خانه‌های]<sup>۷</sup> ویرانم  
 خالك ره شاه هشتمین بودن  
 به از شاهی روم و ایرانم  
 ای دست اجل بگیر بازویم  
 وی خلعت آخرت بپوشانم  
 ای سنگ لحد به فرق من بنشین  
 وی خالك به خویش سازپنهانم  
 ۱۳۰۰ ای شام فراق دورتر رانم  
 وی صبح وصال بیش تر خوانم  
 گوئی که مداد خون دل باشد  
 کامروز برون شده ز چشمانم

۱- حمدان : به فتح اول : آلت تناسل . ۲- غرچه، غراچه و نامرد و مخنت و  
 حیز و دیوث . قوادی: زن جلب و دیوث . ۳- اشاره دارد به محمدخان امیرنظام .

۴- متن : از . ۵- متن : گردد به فدای جان او جانم . ۶- متن : ای وای که .

۷- متن : خانه‌های

## نامه منظومی است به یکی از عمال

ای بزرگی که دردو عالم نیست      جز تو [مخدوم]<sup>۱</sup> و جز تو محبوبم  
 خوب اگر بگذرد به من یابد      از تو باشد همه بدو خوبم  
 تانو از [لطف]<sup>۲</sup> صاحبم بودی      طالع سعد بود مصحوبم  
 ۱۳۰۵ یک دومه پیش ازین زمهر تو بود      ماه و مهر سپهر مغلوبم  
 بنده راغب ز خلق بودم و خلق      راغب خلق و خلق مرغوبم  
 با همه بد قوارگی گفتی      ثانی یوسف بن یعقوبم  
 [گر]<sup>۳</sup> ز جا جستمی [به عزم]<sup>۴</sup> رکوب

مرکب چرخ بود مرکوبم  
 پس سپاه سعود را گفتی      خیل نخلند و بنده یعسوبم<sup>۵</sup>  
 ۱۳۱۰ این زمان بین که [چون]<sup>۶</sup> بساط زمین      می کند گاو و خر لگد کویم  
 چرخ گردون ز خوشه پروین      دسته می بست بهر جارویم  
 طالبان مرا نگر [کامروز]<sup>۷</sup>      همه را مستفید و مطلوبم  
 گر به درگاه جاه تو گذرد      عمر بر این سیاق و اسلوبم<sup>۸</sup>  
 و اکنم نطق بسته را [کاخر]<sup>۹</sup>      من نه از سنگم و نه از چوبم

صبرم از حد گذشت پنداری

۱۳۱۵

بنده قائم مقام ایوبم

چند ازین وعده ها که یاد آرید      همه از وعده های عرقوبم  
 من نه آنم که چون تو کذابی      بفرید به وعده مکذوبم  
 خیز [و] کلک ددوات و [دفتر]<sup>۱۰</sup> خواه      تا نویسی جواب مکتوبم  
 ورنه ظاهر کنم که اکنون باز      من نه مخدولم و نه مکنونم  
 ۱۳۲۰ آسمان و زمین بر آشوبند      با تو آن دم که من بر آشوبم

۱- متن: مطلوب. ۲- متن: فضل. ۳- متن: چون. ۴- متن: زبهر.  
 ۵- یعسوب: پادشاه زنبوران. ملکه کندوی عسل. رئیس بزرگ. ۶- متن: در.  
 ۷- متن: اکنون. ۸- متن: آخر. ۹- متن: کاغذ.

شغل من صدق صرف بود و کنون، به همان شغل باز منصوبم  
 بل که در خیل اصدقای عباد  
 تا به روز حساب محسوبم  
 مر ترا سر به صدمه باید کوفت      گرتو بدهی به طعنه سر کوبم  
 خائنی چون ترا غضب شاید      من چرا بی گناه مغضوبم ؟  
 ۱۳۲۱ ناهب<sup>۱</sup> مال شه توئی و ترا، دفع باید، نه من که منهوبم<sup>۲</sup>  
 نه شنیدی که کدخدای عراق هم درین سال کرد مسلوبم  
 من چو آئینه ام برابر تو      راست بینی که بنده معیوبم  
 تا توئی حاجب اندرین درگاه  
 شکر الله که بنده محجوبم

### در مدح ظل السلطان علی شاه فرماید

نو بهارست بیا تا طرب از سر گیریم  
 سال نو بار غم کهنه ز دل برگیریم  
 ۱۳۳۰ چون ربیع و رمضان هر دو به یک بار آیند  
 روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم  
 حیف باشد که می صافی احسر بنهیم،  
 از کف این فصل و، پی صوفی ابتر گیریم  
 گر، به در یوزه یکی کوزه می دست دهد  
 بار این روزه سی روزه ز سر برگیریم  
 صوفیان [گر]<sup>۲</sup> همه پیرامن منبر گیرند  
 گر، به دست افتد مان دامن دلبر گیریم  
 سبحه گر باید ازان زلف مسلسل سازیم  
 مصحف ار شاید ازان خط معنبر گیریم

۱- ناهب : به زور گیرنده و غارت کننده .

۲- ناهب : به زور گیرنده و غارت کرده شده . ۳- متن : چون .

۱۳۳۵ چون گل حمرا بر گل بن خضرا بشکفت

از بتی ساده بطی باده احمر گیریم  
 باده روشن در ساحت گلشن نوشیم  
 طره سنبل در پای صنوبر گیریم  
 جنت باقی در چهره ساقی بینیم  
 شربت کوثر [از] چشمه ساغر گیریم  
 زاهد ار جنت و کوثر به فسون وعده دهد

ما به نقد این جا، این جنت و کوثر گیریم  
 و گر از جوی عسل حرف مکرر گوید

ما ازان تنگ شکر، قند مکرر گیریم  
 ۱۳۴۰ زهره در مجلس ما رقص کند چون به نشاط

ساغری از کف آن ماه منور گیریم  
 سبزه چون با سمن و یاسمن آمد به چمن

نسخه [ای] از خط آن سرو سمن بر، گیریم  
 در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما،  
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم؟

گر کند ماه خدا، ما را زان ماه جدا  
 کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم  
 چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود

لاجرم طاعت هم نام پیمبر گیریم  
 ۱۳۴۵ گوهرکان بر وجود محمد که به نام

از همه عالم امکانش برتر گیریم  
 آن که چون کلک گوهر بارش رفتار کند

جیب و دامن ورق پر در و گوهر گیریم

کلك اورا به غلط آهوی تبت گوئیم  
خط اورا به خطا نافه<sup>۱</sup> اذفر<sup>۱</sup> گیریم  
بس خطا باشد اگر نافه آهوی ختلا<sup>۲</sup>  
با خط منشی شهزاده برابر گیریم  
قرةالعین شهنشاه علی شاه که صد،  
هم چو جمشید و فریدونش چاکر گیریم  
۱۳۵۰ سایه سایه یزدان که زخورشید رخس  
پرتوی ز [انجم]<sup>۳</sup> این طاق مخضر گیریم  
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را  
از یکی ذره درین معنی کم تر گیریم  
آن ملک زاده که با شاه جهاننش به جهان  
هم چو داوود و [سلیمان پیمبر]<sup>۴</sup> گیریم  
بسا ولی عهد شهنشاهش اما و اباً  
چون دوسرور که ز زهرا و زحیدر گیریم  
دو جهان بین جهان بان را در هر دو جهان  
روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم  
۱۳۵۵ میل آن را همه با جوشن و مغفر بینیم  
ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم  
بزم آن را همه چون روضه رضوان خواهیم  
رزم این را همه با ناله تندر گیریم<sup>۵</sup>  
عزم آن را همه آرایش لشکر دانیم  
حزم این را همه آرامش کشور گیریم

۱ - اذفر - به فتح اول و سوم : تیزبو. خالص . ۲ - متن : خطا .

۳ - متن : پرتوی درختم . بدل : پرتوی انجم . ۴ - متن : هم داوود و سلیماننش همسر گیرید

۵ - متن : این بیت را ندارد .

عیش [آن] راهمه مجموع و منظم نگیریم  
 جیش [این]<sup>۱</sup> راهمه منصور و مظفر گیریم  
 صدق این راهمه چون جعفر صادق نگیریم<sup>۲</sup>  
 تیغ آن را همه چون حیدر صف در گیریم  
 ۱۳۶۰ هوش این را همه با نغمه بربط شنویم  
 گوش آن را همه با ناله تندر گیریم  
 رأی والای ترا عقل مجرد خوانیم  
 روی زیبای ترا روح مصور گیریم  
 خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم  
 جود موجود ترا رزق مقدر گیریم  
 تا به رشح قلمت رنگ تشبه جستند  
 مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم  
 تا به ذیل علمت عهد توسل بستند  
 ماه و پروین را تابان و منور گیریم  
 ۱۳۶۵ خیل خدام ترا یک سره در زهد و ورع  
 سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم  
 جز یکی منشی بدکار که در شعت او  
 از فحول فضلا حجت و محضر گیریم  
 ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش،  
 آگه از رسم وره منشی دفتر گیریم  
 زان چه هم نام نبی کرد در احکام نبی<sup>۳</sup>  
 داستان دگر اندر صف محشر گیریم

۱- متن: در مصراع اول: (این). در مصراع دوم: (آن).

۲- متن: زهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم.

۳- نبی بهضم اول و کسر ثانی: قرآن و مصحف و کلام الهی.

ای برازنده خدیوی که به تائید خدای  
 تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم  
 ۱۳۷۰ زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید  
 که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم  
 خسروا، دادگرا ترک ادب باشد اگر،  
 پرده از راز نهان پیش جهان برگیریم  
 گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی،  
 با وزیرالوزرا این سخن اندر گیریم  
 آن که در رأی تو چون عرض جهان عرضه دهد  
 عقل را واله و سرگشته و ابتر گیریم  
 آن که طرزش<sup>۱</sup> را در چاکری حضرت تو،  
 راست مانند ارسطو و سکندر گیریم  
 ۱۳۷۵ ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری  
 دست شاهین را کوتاه ز کبوتر گیریم  
 چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان  
 پرده عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم؟  
 یارخی را که چو خورد درخور مستوری نیست  
 هم چو زشتان جهان در پس معجز گیریم؟  
 یا چو مآبونان<sup>۲</sup> کو بنده قادر طلبیم  
 یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم؟  
 ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال  
 پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم  
 ۱۳۸۰ سخن ارگوئیم چون صاحب وصایی گوئیم  
 قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم

۱ - طرز: هیئت و شکل هر چیزی . طریق . سان.

۲ - مآبون : ابنه دار و مخنت و کسی که مردی نداشته باشد و نتواند جماع کند .

حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم  
 خانه را با قد افراخه کشر گیریم  
 همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما،  
 از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم  
 باغ حسن از زسلاطین جهان بستانیم  
 سیم وزر را به من از بهمن و نوذر گیریم  
 کاتب شاه جهانیم و ز خورشید جهان  
 [سرهر]<sup>۱</sup> سال دو صد بدره مقرر گیریم  
 ۱۳۸۵ با چنین پایه چرا باید در سوق فسق<sup>۲</sup>  
 صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم؟  
 ما که خود محور افلاک جلالیم چرا  
 محور اندر کره ردف مدور گیریم؟  
 داوری در بر صدرالوزرا آوردیم  
 تا ازان کافر بد مذهب، کیفر گیریم  
 زان چه با تازه جوانان کند امروز مگر  
 انتقامی خوش از آن پیر معمر گیریم  
 داد ما خود بدیده امروز تو تا دست رجا،  
 به دعای ملک اعظم اکبر گیریم  
 ۱۳۹۰ دادگر فتح علی شاه که ذرات وجود  
 همه را با خط فرمانش یک سر گیریم  
 تا جهان هست شهنشاه جهان را به جهان،  
 زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم  
 دوستانش را چون گل به بهاران نگیریم  
 دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

۱- متن: هر سر.

۲- فسق به ضمتین: به معنی فسق: و به فتح اول و ضم ثانی: مردی که همیشه فسق کند.

(ن)

## در تشویق ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران



دوشم به وثاق آمد آن خسرو خوبان

می خورده و خوی کرده و خندان و غزل خوان

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان

دل‌های پریشان همه در زلف پریشان

۱۳۹۵ زلفش به شکار اندر، زان حلقه فتاک

چشمش به خمار اندر، زان غمزه فتان

از غمزه این بیدار، بس فتنه خفته

[در] حلقه آن پیداء، بس جادوی پنهان

خورشید فروزانش در پرده [ظلمات]<sup>۲</sup>[وز]<sup>۳</sup> آتش سوزانش سرچشمه حیوان

گوئی پریشی در شده در کسوت آدم

گوئی ملکی آمده بر صورت انسان

آویخته از سرو سهی دسته سنبل

آمیخته با سبزه تر لاله نعمان

۱۴۰۰ سنبل نه زره و ربود و سرو زره دار

لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان

کس سروندیدست که بی معجز عیسی

از زنده بگیرد دل و، در مرده دمد جان

۱- متن : از . ۲- متن : ظلمت .

۳- متن : در .

سنبل نشیدیم که بی معجز داوود  
 خورشید به جوشن کند و ماه به خفتان  
 هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد  
 هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان  
 این سبزه مگر سرزده از گلشن فردوس  
 این لاله مگر آمده از روضه رضوان  
 ۱۴۰۵ در تابم ازان سنبل پرتاب که در شهر  
 دل دزد دو جان خواهد و هم باز به تاوان  
 بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل  
 بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان  
 افکنده بسی دام بلا در ره جانها  
 افشانده بسی خون دل از دیده به دامان  
 بر بسته بسی پای گرفتار ز رفتار  
 بگشوده همی دست ستم کار به دستان  
 مرغی است که بر گلبن طورست به پرواز  
 زاغی است که در گلشن خلدست به جولان  
 ۱۴۱۰ بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت  
 در کفر نهان دارد سرمایه ایمان  
 کافرش توان گفت و مسلمان توان خواند<sup>۱</sup>  
 گر خلد به کافر سزد، آتش به مسلمان  
 شیطان بود ار شیطان مر خلد برین را  
 پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان  
 هر آدمی را دو ملک باشد هم راه  
 نه هر ملکی باشد هم سر به دو شیطان

۱- متن : کافرش توان خواند و مسلمانش توان گفت .

آشفته دلی دیدم در حلقه آن زلف  
 چون گوی که سر گشته بود در خم چو گان  
 ۱۴۱۵ بی چاره و درمانده و آواره و دروای<sup>۱</sup>  
 بشکسته و سر گشته و بر بسته<sup>۲</sup> و حیران  
 گفتم: نه توئی آن من، آهی بزد و گفت:  
 انصاف بده جزدل تو کیست بدین سان؟  
 گفتم: چه گنه کردی کامروز بدین حال،  
 هم بسته به زنجیری و هم خسته به زندان؟  
 گفت: این گنه از تست که جز تونه شنیدم  
 پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان  
 بازست ترا دیده و من بسته به تهمت  
 شوخ است ترا خاطرو من خسته به بهتان  
 ۱۴۲۰ وین طرفه که در زمره دانایان خود را،  
 بشماری و بسپاری دل در کف نادان  
 گاهی به یکی خواجه سپاریم که باشد،  
 دل کندن ازو مشکل وجان [دادن]<sup>۳</sup> آسان  
 گاهی به یکی بنده فروشیم که گردد،  
 او خواجه فرمانده و تو بنده فرمان  
 تا دیده نظرباز و نظر باشد غماز،  
 که خسته کند اینم و که بسته کند آن  
 گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت  
 و صاحب تقوائی پرهیز ز هسیان

۱- دروا: محتاج. سرنگون و آویخته. ۲- بر بسته: فرسوده شده. نقیض

۳- متن: جان کدنت. بر بسته یعنی چیزی که نشوونما نتواند.

۱۴۲۵ گفتم: به خدا از تو پناهم که نداوی،

شرم از من، و ننگ از خود، و اندیشه زیزدان

در تاب کمندی که همی جوئی پر خاش

وز تب به گزندگی که همی گوئی هذیان

گوئی توئی آن کاتب کاذب که به هر کس،

هر دم به حسد گوید صد تهمت و بهتان<sup>۱</sup>

نه تخم سپندی که<sup>۲</sup> [به] آتش جهد از جای

نه زال نژندی که به شیون کند افغان

کم گوی و ازین گفتن عذر آر به توبه

شرم آرو برین دعوی در کش خط بطلان

۱۴۳۰ زیرا که منم چاکر سلطان و نه زبید،

این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

عباس شه آن است که با چاکری او

فرصت نکند کس که کند خواب و خورد نان<sup>۳</sup>

گر زندگئی دارم از بندگی اوست

چونان که به خون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار

با رنج سفرها و خطرهای فراوان،

کو فرصت بنهادن دل در بر دل بر؟

کو مهلت افشاندن جان در ره جانان؟

۱۴۳۵ هر شب منم و شمع و رقم های پیایی

هر روز من و جمع و سخن های پریشان

۱- متن: این بیت را ندارد. ۲- متن: بر. ۳- متن: این بیت را فاقد است.

تا صبح نگارنده اوراق رسائل  
تا شام سپارنده اطراف بیابان  
بر دست گهی خامه و استاد به یک پای  
در پیش گهی جاده و بنشسته به یکران  
بنوشته گهی نامه اسرار به خلوت  
برخوانده گهی دفتر اخبار به دیوان  
بنهفته گهی بیعت، بگرفته [ز] ارمن  
پوشیده گهی پیمان بر بسته به شروان  
۱۴۴۰ که ملتزم پاس که شاه است به مشکوی  
که بر در کریاس که بارست به ایوان  
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار  
مشکو چو بهشتی که درو حوری و غلمان  
بر روشن آن لمعه انوار ثواقب  
در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان  
لحنی که بود نغمه گر حنجر داوود  
نوری که بود راه بر موسی عمران  
چون ماه بران منظر شاه است به خرگاه  
چون سرودرین گلشن داراست خرامان  
۱۴۴۵ دارای عجم، وارث جم، خسرو عالم،  
خورشید شهان، شاه جهان، سایه یزدان  
جمشید زمان فتح علی شاه که تیغش<sup>۲</sup>  
هم قاطع کفر آمد، هم قانع کفران  
هم تخت ازو خرم، و هم بخت و هم اقبال<sup>۳</sup>  
هم جود به او زنده و هم عدل و هم احسان

۱- متن: به . ۲- متن: عباس شه آن خسرو غازی که حسامش .

۳- متن: هم بخت ازو خرم و هم تخت...

رخشنده و بخشنده نه ماه است و نه خورشید  
 با تیغ سرافشانش و بادست زرافشان  
 با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل  
 گو: گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان  
 ۱۴۵۰ با اشك بد [اندیشش] کافاق کند پر  
 گو: لؤلؤ لالا نشود قطره نیشان  
 تسا پور پناهش<sup>۲</sup> به پناه آمد؛ آمد  
 جوشان و خروشان و سبک خیز و سپهران  
 اینک سپهی گشن به تأیید خداوند  
 زی خطه ارمن کشد از ساحت ایران  
 دل کننده ز مشکوی و سپه رانده به مشکین  
 بگذشته ز ایوان و روان گشته به میدان  
 گوئی که حرام است بر او راحت و آرام  
 مادام که بیرون نکند روس زاران<sup>۳</sup>  
 ۱۴۵۵ یا رب مددی ده که درین رکضت<sup>۴</sup> مسعود  
 اعوانش به نصرت رسد، اعداش به خذلان<sup>۵</sup>  
 جانها همه قربانش شود گرچه به انصاف  
 من شرم کنم زان که به قربانش کنم جان  
 قصیده ای است در شکایت از هم وطنان نادان



آه ازین قوم بی حمیت و بی دین  
 کردری، و ترك خمسه، و لر قزوین  
 عاجز و مسکین هر چه دشمن [و] بدخواه  
 دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

۱- متن: بد اندیش که ۲- پورپناه: ابوالفتح خان پسر پناه خان و پدر عباس قلی خان  
 معتمدالدوله است. ۳- اران به فتح و تشدیدرای مهمله: نام ولایتی است که دارای  
 معادن سیم و زراست. ۴- رکضت: جنبش و حرکت.  
 ۵- خذلان به کسر اول و سکه ن دوم: بهر گه، وف و گذاشتن و بازماندن.

دشمن ازیشان به عیش و شادی [و عشرت]<sup>۱</sup>  
 دوست ازیشان به آه و ناله و نفرین  
 ۱۴۶۰ تیغ و سنان شان ز کار عاطل و در کار ،  
 دهره<sup>۲</sup> هیزم شکاف و داس علف چین  
 [دشمنشان]<sup>۳</sup> دزگشا به زور خراطیم<sup>۴</sup>  
 خود همه بی دست و پا به سان خراطین<sup>۵</sup>  
 آن به حصار حصون و فتح ممالك  
 این به حصاد<sup>۶</sup> زروع و ضبط طواحین<sup>۷</sup>  
 ریشک رشکین گرفته [جاده] بالا  
 سبیل مشکین فتاده [جانب] پائین<sup>۸</sup>  
 قوز برآورده از توالی عشرات  
 گوز رها کرده از نواحی تسعین<sup>۹</sup>  
 ۱۴۶۵ رو به خیار و کدو نهند چورستم  
 پشت به خیل عدو کنند چو گرگین  
 مشته تابین و مغز و کله سرهنگ  
 معده سرهنگ و پول و غله تا بین  
 کالک نارس ز خوی خورند و نه بینند  
 خربزه نخجوان رسیده و شیرین

---

۱- متن : عشرت و شادی .

۲- دهره - بالفتح : نوعی از شمشیر کوچک دموکه سر آن مانند سنان باشد .

۳- متن : دشمنان . ۴- خراطیم : جمع خرطوم ، بینی و پیش بینی . ۵- خراطین : کرمی دراز که در میان گل نرم تولید می گردد . ۶- حصاد ، بالفتح : درودن ذراعت و غیره . ۷- طواحین جمع طاحونه به معنی : آسیا ، آس آب . آسیای آبی . دست آس . متن حواطین . ۸- متن : ریشک رشکین گرفته جانب بالا . سبیل مشکین فتاده جاده پائین . ۹- تسعین : در تداول هجا گویان دبر ، بالضم و ضمین ؛ نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً به معنی مقعد . ۱۰- متن : دهند

دسترس ار بودشان به [چرخ] نماندی  
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین  
 شاه جهان از سر ترحم فرمود:  
 چند نسقچی به هر محلت تعیین  
 ۱۴۷۰ لیک نه بخشید سود، بل که بیفزود  
 درد دگر از رسوم [بیل]<sup>۲</sup> و تبرزین  
 با سپهی این چنین و یک دو سپهدار  
 کرد ولی عهد رو به معرکه کین  
 مهر به رخسار در متقابل صفین  
 قهر به کفار چون مقاتل صفین<sup>۳</sup>  
 نعره کوس آن چنان که نعره تندر  
 حمله روس آن چنان که حمله تنین  
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق  
 آصف فرزانه با سواره چو فرزین  
 خسرو قزوین به عزم رزم مخالف  
 ۱۴۷۵ آمده برزین به سان آذر برزین<sup>۴</sup>  
 [توپ] ولی عهد ورعه های نو آهنگ  
 تیغ حسن خان و برق های نو آئین  
 معرکه چون گرم گشت از دو طرف خواست،  
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین

۱- متن : به جای . ۲- متن : تیل به معنی نقطه و خال . ۳- صفین بالفتح :  
 تشبیه صف، در حالت نصبی و جری و صفین بالکسر : عنوان و واقعه جنگی بین علی (ع) و لشکر  
 معاویه ابن ابی سفیان حاکم شام که در صفر ۳۷ هـ ق در محلی موسوم به صفین (واقع در غ-  
 رقه و نزدیک کناره رود فرات) روی داد که در آن لشکر معاویه سخت منکوب و مقهور شدند.  
 ۴- آذر برزین : نام پسر فرامرز پسر رستم است که دلاوری های او در بهمن نامه و

لشکر قزوین و خمسه وری از آن دشت  
 باز پس آمد ز باد توپ نخستین  
 ماند ولی عهد شاه و توپ عدو کوب  
 غلغله افکنده در عوالم ارضین  
 ۱۴۸۰ گفت که : اکرام ضیف باید و آورد،  
 گرده گرم از تنورو لقمه سنگین  
 لقمه سختی چنان که هضم نگردد،  
 تا نکند هضم روح [حزب شیاطین]<sup>۱</sup>  
 [حاد و حاری]<sup>۲</sup> که هیچ معجون هرگز،  
 می نکند هم چنان تولد تسخین<sup>۳</sup>  
 الغرض آن روز پا فشرده ولی عهد  
 یکه و تنها به صد تحمل و تمکین  
 تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت  
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین  
 ۱۴۸۵ پس خبر آمد به بارگاه و به هر کس  
 واجب و لازم شد این تعنت<sup>۴</sup> و تهجین<sup>۵</sup>

۱ - متن : کافر بی دین .

۲ - حاد و حار : حاد، به تشدید دال : تیز و تند و حار به تشدید را. به معنی گرم .  
 متن : گرده گرمی .

۳ - تسخین : ضد تبرید و تسخین کردن : خوردن چیزهایی که بدن را گرم کند و  
 بر حرارت آن بیفزاید .

۴ - تعنت : عیب جوئی از کسی و بدگوئی .

۵ - تهجین : زشت و عیب ناک گردانیدن و هجین ساختن .

کای همه سرکردگان جیش که دارید  
 اسم خوانین و راه و رسم خواتین  
 آینه بگرفته با انامل مخضوب<sup>۱</sup>  
 غالیه افشانده بر محاسن مشکین  
 نازک و نرم آن چنان که رنجه کنندگان  
 بالش مخمل به روی زین و نمد زین  
 مقنعه ننگتان به عادت نسوان  
 به بود از جنگتان به عادت دیرین  
 ۱۴۹۰ طایفه [ای]<sup>۲</sup> نو بلوغ و نوخط و نوکار  
 نو [گلشان]<sup>۳</sup> درع پوش سنبل پرچین  
 یوسف [مصرند]<sup>۴</sup> در نکوئی و باید،  
 حلقه نسوان مصر و حربه سکین<sup>۵</sup>  
 بس عجب است این که خانمانه خرامد  
 دختر ساقی به جنگ سخت و ساکین<sup>۶</sup>  
 سخت و ساکین بهل که رستم دستان  
 پنجه نیارد زدن به دست نگارین  
 نه صف ابطال حرب و اسلحه کار  
 نه بر احزاب کفر و معرکه کین

۱- انامل مخضوب : انگشتان رنگ کرده شده و خضاب کرده شده .

۲- متن : طایفه . ۳- متن : نوگلستان .

۴- متن : مصرند .

۵- سکین : به کسر اول و کسر کاف مشدد : کارد .

۶- سخت و ساکین : نام دوتن سرکرده های روس است .

۱۳۹۵ دست نگارین چنان سزد که ولی عهد

کرد به خون عدوی فخر سلاطین

ای که شنیدی [سخن]<sup>۱</sup> ز هول قیامت

خیز و قیامت به دشت هشتدرک<sup>۲</sup> بین

هشتدرک نی که صد هزار هزاران

از درکات جحیمش<sup>۳</sup> آمده تضمین

حد حسام آن چنان که حدت غساق<sup>۴</sup>

آب سنان آن چنان که شربت غسلین<sup>۵</sup>

قیپ سوار آن فرشتگان که فرستاد

ناصر «طاها» برای نصره «یاسین»<sup>۶</sup>

۱۵۰۰ توپ چیان آن موکلان که سپارند

کافر بی دین به دست مالک سجنین

نیزه سرباز و صالدات به یک بار

از دوطرف بر دو سینه آمده پر چین

لشکر تبریز و ایروان و ارومی

خضم شکارند هم چو شیر دژاکین<sup>۷</sup>

۱- متن : خبر . ۲- هشتدرک : محلی است در نزدیکی اباران که این جنگ به نام اباران معروف است و در این جنگ دولت ایران بر روس پیروز گردید .

۳- جحیم : یکی از نام های هفت دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند .

۴- غساق به فتح اول و تشدید ثانی : آن چیز سرد و گنده چون زردآب و جراحت

و جز آن . ۵- غسلین بالکسر : آبی که بدان جراحت یا چیزی دیگر را شسته باشند و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود چون خون و زردآب .

۶- طه و یس ، از اسامی و القاب خواجة کائنات محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم است . به نوشته صاحب ناسخ التواریخ ( طه ) ، یعنی طاهر و هادی . قال الله تعالی « طه ما نزلنا علیک القرآن تشقی » آیات اول و دوم از سوره مبارکه طه . ( یس ) یعنی سید ، قال الله تعالی : « یس و القرآن حکیم » آیات اول و دوم از سوره مبارکه یس .

( ناسخ التواریخ جلد اول از کتاب دوم صفحه ۶۰۰ )

۷- دژاکین : خشم آلود و سهمگین .

دیل<sup>۱</sup> و سر آورده آن قدر که شمارش  
 نه به قیاس آید، و نه حدس، و نه تخمین  
 کفر فتاده به چنگک لشکر اسلام  
 هم چو کبوتر به زیر چنگل شاهین  
 ۱۵۰۵ ایزد دانا و پادشاه توانا  
 کرد به عباس شه توجه و تحسین  
 از بی ابلاغ این بشارت عظمی  
 رفته به هر سو مبشران و فرامین  
 خلق دما دم به عیش و عشرت و اطراب  
 [ملك<sup>۲</sup>] سراسر به زیب و زیور و آئین  
 خلاق [به عهدش]<sup>۳</sup> همه شکفته و خندان  
 چون که به فصل بهار لاله و نسرين  
 جمله به اقبال خسروی که نشارش  
 چرخ بلند آورد ز ماه وز پروین  
 ۱۵۱۰ فتح علی شاه آن که منشی جاهش  
 بر خطر خسروان کشد خط ترقین<sup>۴</sup>  
 دولت او در جهان بیاید چندان،  
 [کاین] فلك نیل گون نپاید چندین  
 افسر او باد بر ز تارك گردون  
 تا مه کانون<sup>۵</sup> بود پس از مه تشرین<sup>۶</sup>

۱- دیل: دل را گویند که به عربی قلب خوانند ۲- متن: شهر ۳- متن: دما

۴- ترقین به فتح اول و کسر قاف: نزدیک به هم نوشتن سطرهاي کتاب و نقطه اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را.

۵- کانون: نام دوماه است به زبان رومی یکی کانون اول، دوم کانون آخر.

۶- تشرین بالكسر: نام دوماه در زبان رومی یکی را تشرین اول و دیگری تشر آخری گویند.

شاه جهان را دعا نکفتم الاك  
[روح الامین]<sup>۱</sup> گفت: صد هزاران آمین<sup>۲</sup>

(ی)

### قصیده‌ای است در نکوهش یکی از بزرگان

ایا شکسته سر زلف ترك تبریزی  
شعار تو همه دل بندی و دلاویزی  
۱۵۱۵ عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی  
عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی  
گاهی به سنبل آشفته برگ گل سپری  
گاهی به لاله نو رسته مشک تر، بیزی  
همی بغلطی بر [لاله‌های]<sup>۳</sup> بستانی  
همی بگردی در سبزه‌های پالیزی  
به باغ وبستان باشی همیشه بامستان  
چرا ز صحبت نامحرمان نه پرهیزی؟  
دوشوخ مستند آن هردو ترك تیغ به دست،  
که کارشان همه خون خواری است و خون ریزی  
۱۵۲۰ فغان ازین دوستم گر که فتنه‌شان بگذشت،  
هزار مرتبه از فتنه‌های چنگیزی  
تو گوئی این دو نیاموختند در همه عمر،  
به [جز]<sup>۴</sup>: دو روئی، و دزدی، و فتنه انگیزی  
غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم  
خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی

۱ - متن: روح امین. ۲ - این قصیده به نام «نویه» نیز معروف است که بعد از یکی از شکست‌های مجاهدان در آذربایجان که موجب شکست ولی عهد نیز گردید و کارها را خراب و اختیار را از کف سردار لشکر به در برد، می‌گوید و می‌موید.

جماعتی متزهد که دام عام کنند،  
 صلاح و سبحة و سجاده و سحرخیزی  
 ایا منافق معجب من از تو آن [بینم]<sup>۱</sup>  
 که دیدجد [کبارم ز]<sup>۲</sup> عجب پرویزی  
 ۱۵۳۵ تو خود برهنه، و بی برگ، و خوار باشی وزر،  
 به خاك داری چون بوستان پائیزی  
 اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش  
 به هردو پهلو از ضغظه های<sup>۳</sup> مهمیزی  
 تو خود چه چیزی؟ آخر چه کاره [ای؟]<sup>۴</sup> که کنی  
 فغان و [شکوه]<sup>۵</sup> ز بیکاری، وز بی چیزی  
 خدای داد به هر کس، هر آن چه لایق بود  
 نبایدت که به حکم خدا در آویزی  
 تو خواه راضی باش ای عزیز، و خواه مباش  
 بلی، قضا است که وارونه می کند پیزی  
 ۱۵۳۰ نه من که با تو به این چربی و به این نرمی  
 بگویم وقو، به [آن] تندى و به [آن] تیزی  
 جزین که با تو بگفتم که: حیز و دزد مباش  
 چه کرده ام که به قصد هلاك من خیزی؟  
 برو پباش، چه باید مرا که پند دهم،  
 ترا به مهر، [و] تو با من به کینه بستیزی  
 مگر نه نایب سلطان روزگار دهد،  
 سزای آن که کند دزدی، و کند حیزی؟  
 عدوی جاهش نوشد شراب ز قومی  
 مدام دولت خواهش زلال کاریزی

۱- متن: دیدم. ۲- متن: جدمن از کبر و. ۳- ضغظه: بالفتح: يك با  
 فشردن. بالضم: سختی و مشقت و تنگی و فشارش. ۴- متن: و آخر چکاره که...  
 ۵- متن: فغان و ناله ز بیکارگی و... ۶- متن: به این تندى و به این ...

## در زمان معزولی در شگایت از روزگار سروده

۱۵۳۵ دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی

[بر آیی] از سینه کاین ها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه ، ببر از خویش و بیگانه

کزین دیوان دیوانه ، گزند جان و تن بینی

سفر يك قطعه از نیران بود حب وطن ز ایمان

ولی صدره سفر خوش تر ، چو خواری در وطن بینی

دوین دور ز من ، طور<sup>۱</sup> زغن نیکو بود اما ،

تو این طالع نخواستی دید تا گور و کفن بینی

چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به ،

که خود را گاه ماده ، گاه نر ، هم چون زغن بینی

۱۵۴۰ نه مرغ خانه کنز بهر دمی آب و کفی دانه

گهی جور زن و گاهی جفای باب زن بینی

همان به تر که چون پروانه گرت آتش به جان افتند

ز شمع انجمن نر شعله خار و کون بینی

و گر چون کبك کهساری ، ترا زخمی رسد کاری

ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن بینی

تو ای طوطی که در هندوستان پس دوستان داری

چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی ؟

تراغم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه  
 وزان بی رحم پر کینه، بس آفات و فتن بینی  
 ۱۵۴۵ چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن  
 مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی؟  
 پرت بشکسته، بالت بسته، حالت خسته، پس آن گه،  
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی؟  
 اگر داری هوس، بشکن قفس، برکش نفس تاپس،  
 بساط باغ و راغ و جلوۀ سرو و سمن بینی  
 به باغ اندر شوی تا زان و نازان با هم آوازن،  
 طرب های نو از دنبال غم های کهن بینی  
 ز حلقوم شب آویز ارغنون برارغوان<sup>۱</sup> خواهی  
 ز مرغان سحر خیز انجمن [پر] آنسترن بینی  
 ۱۵۵۰ بیا زین تنگنا بیرون، ممان چون [بوم]<sup>۲</sup> در ویران  
 که آفت از نشستن، راحت از بیرون شدن بینی  
 جهانی را سهر<sup>۳</sup> شب تا سحر از دست تست وتو،  
 طمع داری [در اطراف] مقل<sup>۴</sup> کحل و سن<sup>۵</sup> بینی

۱- شب آویز: نام مرغی است که خود را در تمام شب از يك پای آویزد و تا صبح فریادی کند که از آن حق مضمون شود و بعضی گویند تا از گلوی او قطره خوبی نچکد خاموش نگردد (برهان قاطع - فرهنگ جهانگیری) مرغ حق. مرغ شب آهنگ. ارغنون برون اندرون: نام سازی که افلاطون واضع آن است و آن کدوی خالی باشد به چرم اندر کشیده و بر آن رود «ه» هابندند. (برهان. مدار و شرف نامه) ارغوان برون پهلوان: نام گلی است سرخ رنگ.

۲- متن: بر. ۳- متن: جغد. ۴- سهر برون خبر: بیداری.

۵- متن: که در طرف.

۶- مقله: کره چشم که در آن سپیدی و سیاسی هر دو می باشد. حدقه.

۷- کحل: سرمه. و سن برون چمن: خراب و غنودگی و بی هوشی از بوی بدچاه.

تو خود با ترک خونریزی، چو بنشینى و بر خیزی  
 هر آنچ از چشم او بینى چرا از چشم من بینى؟  
 مگر از خیل خدام شهنشاه جهانى تو  
 که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینى؟  
 تو هم از رأی و تدبیر من ار سر، و از نى شاید،  
 خیانت پیشگان را پیش کار و مؤتمن بینى  
 ۱۵۵۵ خیانت پیشه کردى با من و [خوش داشتى زیرا]<sup>۱</sup>،  
 [چو]<sup>۲</sup> مدبر را، مدبر<sup>۳</sup> راه زن را رأی زن بینى  
 محق را مبطل انگارى و محسن را مسی<sup>۴</sup>، آن که  
 بلیدی را بلد خوانی<sup>۵</sup>، حسودی را حسن بینى  
 زفافى [یا]<sup>۶</sup> مصافى پیش اگر آید خجل گردى  
 چو باطل را بطل<sup>۷</sup> دانى، و خاتون را، ختن<sup>۸</sup> بینى  
 تو از فکر غزا و بکر<sup>۹</sup> عذرا در گذر ورنه،  
 شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و عن<sup>۱۰</sup> بینى  
 بیا بگذر ازین سودا که من خود کافر من زین ها ،  
 اگر جز روی شید و شین و رنگ و مکر و فن بینى  
 ۱۵۶۰ به گاه لاف و هنگام گزاف از مردشان دیدى  
 نگه کن تا به وقت کارشان کم تر ز زن بینى

۱- متن : حق داشتى اما . ۲- متن : چه .

۳- مدبر بهضم میم و سکون دال و فتح باء موحدہ : پشت داده شده یعنی کسی که دولت و بخت او را پشت داده باشد. و بهضم میم و فتح دال و تشدید باء موحدہ مکسور : تدبیر کننده و صاحب تدبیر . ۴- مسی : بهضم میم و کسر سین بر تشدید تحتانی : بدکردار و بدافعال . ۵- بلید : کند ذهن : بلد : راه بر . ۶- متن : را .

۷- بطل بهفتح تین : شجاع و دلیر . ۸- ختن به فتح تین : داماد .

۹- بکر بالکسر : زن دوشیزه و اول هر کار و چیزی که پیش تر نشده باشد .

۱۰- عن : نامرد و ناتوان به نزدیکی زنان .

همه گندم نما و جو فروشند از نه يك من جو ،  
 چو بدهند از چه در دنبال آن صدفبار من بینی ؟  
 نو خود کوه ارشوی کاهی ، چو يك پر کاهشان خواهی  
 ببر زیشان طمع [کاین]<sup>۱</sup> کاستن از خواستن بینی  
 مده از عشق آخور ، هم چو خر ، تن زیر بار اندر  
 که بس بار محن آخر درین دار محن بینی  
 ز آخور دور شو ، گر خر شوی ، خر گور شو ، باری ،  
 که نه آب و علف خواهی و نه جل ، نه رسن بینی  
 ۱۵۶۵ چرا باید شگفت آری که چون گاو ان پروری  
 فزون بینی ثمن هرجا ، فزونی در سمن<sup>۲</sup> بینی  
 به از هفتاد من بینی قطوری کزین هرمو ،  
 قطور نفت و قطراننش به تن هفتاد من بینی  
 جواد ضامر و جلال نافج<sup>۳</sup> را درین میدان ،  
 نه بینی فرق تا درپویه و در تاختن بینی  
 بیا بگشا زبان و هر چه خواهی گو ، کزین اخوان ،  
 نه بینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی  
 به هرجا باشی و صد بد به بینی زین بتر نبود ،  
 که این جا خاتم جم را به دست اهرمن<sup>۴</sup> بینی  
 ۱۵۷۰ نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت  
 پشیمانی ثمر یابی ، پریشانی ثمن بینی  
 مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر  
 درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن بینی

۱- متن : کین .

۲- ثمن به فتح تین : قیمت . سمن به کسر اول و فتح میم : فریبی .

۳- جواد ضامر : اسب تندرو و لاغر میان ، جلال نافج : گاو نجاست خوار بدو گنده  
 را گویند . ۴- اهرمن : اشارت دارد به حاجی حیدر علی خان شیرازی مهرداد ولی عهد .

من این سرمایه را آوردم این جا و خطا کردم  
 تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من بینی  
 ندیدی مر مرا سی سال روز و شب درین در گه  
 چنان کآذر گشسب پارس را با برعمن بینی  
 مگر [آن] <sup>۱</sup> بندگی ها و پرستش ها که من کردم  
 نبود افزون [ازان] <sup>۲</sup> کاندر بر بت از شمن بینی؟  
 پس از يك قرن خدمت، مزد خدمت هاست این کاکنون، ۱۵۷۵  
 فرشته [و] دیو را <sup>۳</sup> با هم قرین در يك قرن بینی  
 نیم من گر ملك آخر کدامین نوع حیوان را  
 چومن بی خواب و خور عمری، مجال زیستن بینی؟  
 نه آب و نان، نه آب روی و، گردا گرد من هر سو،  
 عیالی بی مر [از خرد] <sup>۴</sup> و بزرگ، و مرد وزن بینی  
 درین فصل شتا، کز ریزش ابر دی و بهمن  
 کنار هر شمره گنجی پر از در عدن بینی،  
 کنار بنده از طفلان اشك و اشك طفلان بین  
 اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی  
 مرا پیراهن جان چاك اگر گردد به تن، زان به، ۱۵۸۰  
 که طفلان مرا چون گل به تن، يك پیرهن بینی  
 زغال رهیمة را با سیر و مثقال اندرین خانه،  
 به سان چوب چین و توده مشك ختن بینی

۱- متن : این .

۲- متن : کزان .

۳- متن : فرشته دیورا ...

۴- متن : خورد .

۵- شمر به فتحین : حوض کوچک، تالاب، سرشیر .

سگان کوجه را سنجاب و قاقم در برست ، اما  
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی  
 پس آن که در چنین حالت عمل داران دیوان را،  
 بی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی  
 خدا گوید: که بعض الظن اثم<sup>۱</sup> وین جماعت را  
 خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی  
 ۱۵۸۵ زیان چون از زبان آید همان به تربود کاکنون  
 صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی  
 بیا بگذر ازین نعمت که: بدهندت به صد ضنت  
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالمنن بینی

### در نکوهش شاعری ( بدیع ) تخلص گوید

ای بدیع آهسته تررو، بس بدیع است این که تو،  
 شعر چون من شاعری را شاهد خود می کنی  
 من چنان گویم که: حرف زشت را زیبا کنم  
 تو چنان گوئی که: لفظ خوب را بد می کنی  
 گر، به صد لفظ اندرون يك حرف من باشد خطا  
 تو، به يك لفظ اندرون، خطا و خطا صدمی کنی  
 ۱۵۹۰ ورچه ناید در عدد خطا و خطاهای تو، لیک  
 سبحة صد دانه را بردار اگر عد می کنی  
 جرم باران چیست؟ هر جا خود تو از نابخردی،  
 زشت را گرد آوری، مقبول را رد می کنی

هم چنان کز هر چه درشهنامه گفت استاد طوس  
 اکتفا بر لفظ جمشید مشدد می کنی  
 توبه کن، استغفرالله! کفر محض است این که: تو  
 ژاژ احمق را قیاس از راز احمد می کنی  
 خود ترا باراه و بخت دیگران آخر چه کار؟  
 راه حلق خویش را می کن، اگر سد می کنی  
 هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل ۱۵۹۵  
 راست گوئی: دفع فاسد را به افسد می کنی  
 خود چرا در سلك نظم و قید وزن آری سخن  
 ظلم محض است این که: مطلق را مقید می کنی  
 گر گنه کردند ثابت کن، و گرنه بی ثبوت،  
 بی گناهان را چرا حبس مؤبد می کنی؟  
 گر ز من پرسى، رها کن این اسیران را ز بند  
 ورنه پرسى و ابرام مجدد می کنی،  
 ۱۶۰۰ چون دگر خربندگان از نعل و مقود<sup>۱</sup> بازگوی  
 تو چه حد داری که نعت تاج و مسند می کنی؟  
 تا کجا جهل مرکب ای [بدیع] آخر چرا  
 تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد می کنی؟  
 درخلاب طبع و حس، و مانده چون خرد و حل  
 [پس] جدل در مبحث عقل مجرد<sup>۳</sup> می کنی  
 مرد دانا را بد آید زین سخن ها زینهار  
 رو، زبان در کام درکش گر خوش آمد می کنی

۱- مقود بالکسر و واو مفتوح: ریسمان و پالهنک. آن چه بدان کشنده ستور را از  
 مهار ولگام. ۲- متن: بس. ۳- عقل مجرد: یکی از عقول عشره است.  
 (برای آگاهی بیشتر، ر.ک به فرهنگ علوم عقلی).

پند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر  
 ور، به نپذیری و اصرار مؤکد می کنی  
 گرنگوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر  
 نعت شاهنشاه منصور مؤید می کنی  
 ۱۶۰۵ ورنه عرض خویش را در حلقه الواط ری  
 عاقبت چون عرض صدرالدین محمد می کنی



# قطعات پاریسی

## قطعات پارسی

هر کس که ز روز بد بترسد      باید نخورد غذای نفاخ  
 زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست      ناچار برون جهد ز سوراخ  
 وان گاه به [خبرگی] <sup>۱</sup> نشیند      خود بر [سر] آجای خواجه گستاخ  
 وان گند کند که بنده بالفعل      در زحمت آنم آخ و صد آخ

این نوع شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نیاید

سیدا دست و پا مزن که : بعو      ن الهی حسین بن مستو  
 فی سماعیل نفرشی زین طو      ر که کوشد همی به ذوق و بشو  
 ق بدرسد همی به لیل و ییو      م ببخشد همی بتحت و بفو  
 ق پیوشد نظر زا کل و زنو      م شود عن قریب فاضل قو  
 می زند ریش منکران بالو

قطعه ای است در مورد مربای سیب\*

من که پرورده طعم آبم      از چه با تهمت شهد نابم  
 نقطه ممتنع التقسیمم      مرکز دایره پشقابم  
 وحدت صرف و بیرهان شهود      رد هر مشرک و هر مرتابم <sup>۲</sup>  
 منم آن دخت که در حجله شاخ      شد فرو چیده به عیش اسبابم  
 بود در شاخ زمرد مهلم      بود در مهد زبرجد خوابم

۱ - متن : خیره گی . ۲ - متن : برجای .

\* این قطعه را در مجلس میرزا محمد علی خان کاشانی وزیر علی خان ظل السلطان حاکم دارالخلافه بدیهه فرموده و در متن نیست . ۳ - مرتاب بالضم : گمان مند.

دایه صنع همی سپرد به چهر      که سفیدایم و گه سرخابم  
 غافل از گردش چرخ دولاب      که به طهران کشد از دولابم  
 پس به ناظر دهم کز تن، پوست،      به در آرد بتر از قصایم  
 ناظرا کارد به پهلوی مزنم      نه توئی رستم و من سهرابم  
 منم آن زائده خوان وزیر      که کنون مائده اصحابم  
 دست‌ها سجده به سویم آرند      به مثالی که مگر محرابم

### در سال شکست چوپان اوغلی گفته و بر روی توپ‌هایی که از لشکر عثمانی گرفتند حک کردند



چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت  
 قیصر بشد ز فتح علی شاه زرم خواه  
 عباس شه ز امر ملک شد به مرزوم  
 زین توپ صد گرفت به یک حمله زان سپاه  
 \* \* \*  
 آه از آن دم که رفت لابد و ناچار،  
 رو، به ره ایروان سواره قاجار  
 یار من از من جدا شد آن دم و گشتم،  
 یار به اندوه، و رنج و غصه تیمار \*

\* این دوبیت را قائم مقام ضمن نامه‌ای آورده و معلوم است که از قصیده‌ای بوده  
 ولی قصیده به دست نیامد و در متن هم نیست. نگاه کنید به منشآت قائم مقام به تصحیح  
 نگارنده از انتشارات شرق صفحه ۲۳ نامه شماره ۷

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آن چه از مژگان خون ریز حسین بر من گذشت  
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت؟  
خال و خط شامی، بنا گوش اصبحی، قامت سنان  
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

از نامه قائم مقام به فرزندش محمد \*

نارنج و بنفشه بر طبق نه منقل بگذار در شبستان  
وان پرده بگوی تا به یکبار زحمت ببرد ز پیش مسنان  
\* \* \*  
غلامان را بگو تاشکک ساینند کنیزان را بگو تا عودسوزند

### دوبیتی

نه دین استم، نه زور، و نه زر استم<sup>۱</sup>  
به عجز و ناتوانی اندرستم  
به مهرم گر، به بخشی در خور تست  
به قهرم گر بگیری در خورستم

\* نگاه کنید به منشآت قائم مقام به تصحیح نگارنده صفحه ۲۴۵ نامه ۱۱۲  
(در متن ملاحظه نشد).

۱- متن: نه دل نه دین نه زور و نه زرستم.

## رباعیات

(۱)

گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب  
بد شد که به شاه از تو شمردند عیوب  
ای خواجه: ترا چه با من و خواجه من؟  
من دانم و وان که بد کند با من و خوب

(۲)

این شعر بود که جان از او در تب است  
یا ثالث بوی سیر و دود شطب<sup>۱</sup> است  
چون میوه ری مایه لرزست، ولی  
لرز عجیبی که مرگش از پی نه تب است

(۳)

ای منشی دیوان عزیز این چه خط است؟  
وین لفظ که جمله هم چو سنگ و سقط است  
ناصح چو بکیش تو سزای سخط است  
بالله که غلط بر تو گرفتن غلط است

(۴)

در کشوری که رشک باغ ارم است  
شعر از چه زیادت و شعر از چه کم است؟  
این شهر ری و عروس ملک عجم است  
یا آفت دینار و بلای درم است؟

۱- شطب: جمع شطبة - شاخه خرما بن تروهر شاخه تری.

(۵)

ای قوم که جذب<sup>۱</sup> من به از خصب شماست  
مغصوبی مال من به از غصب شماست  
با من مکنید این همه نخوت، به خدا،  
صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

(۶)

زنجیره<sup>۲</sup> نشین ز ریش درویش خوش است  
ور هست توانگرا بز و میش خوش است  
زنجیره کجا؟ حنا و حمام کجا؟  
زنجیره نشین مثل توبی ریش خوش است<sup>۳</sup>

(۷)

ای خواجه که جان عالمی زنده تست  
تو بنده شاهی و جهان بنده تست  
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی  
فرهنگ جهانگیری زبنده تست<sup>۴</sup>

(۸)

رشتی علی این رفتن رشت توز چیست؟  
این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست؟  
عاشق باید که نرم و هموار بود  
این پست و بلند و کوه و دشت توز چیست؟

(۹)

دنیا که در [آن]<sup>۵</sup> خوبی و خرسندی نیست  
جائی که به مهر او دلی بندی نیست

۱- جذب : تنگ سال . ۲- زنجیره : هر چیز شبیه به زنجیر مثل قسمتی  
یراق (از فرهنگ نظام) رشته گلابتون که با ابریشم تابند و گرد لباس دوزند. (از بهار عجم  
آندراج) . ۳- متن : این رباعی را ندارد .  
۴- متن : فاقد این رباعی است . ۵- متن : او .

چیزی که در آن بینی و بپسندی نیست

ور هست به جز خان دماوندی نیست

(۱۰)

ای خواجه مگر محاسنت را چه فتاد

کز صدمه دندانست نگرده آزاد؟

بر ریش تو یک گوز گره خواهم زد

زان سان که به دندان، نه توانیش گشاد

(۱۱)

شعری که ز طبع فاضل عهد بود

نه شعر بود که شکر و شهد بود

[ماند مریم]<sup>۱</sup> به فکر بکرش اما،

عیسی اگرش عرش برین مهد بود

(۱۲)

خان تقی آن که شاه را یاغی بود

چون دیدیمش کدوبن باغی بود

این پایه و مایه یاغی شاه شدن

گو قافیه قاف شو قرمساقی بود<sup>۲</sup>

(۱۳)

از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد

ور هست زری به شعر بایست شمرد

وین بار گران که بستم این جا از شعر

احمال سفر به دوش خود باید برد

۲- در متن این رباعی دیده نشد.

۱- متن: مریم ماند.

(۱۴)

گر تو خواهی که سخت جان، جان بدهد  
یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد  
یا آن که تو می دانی یک نان بدهد  
گو: . . . . . خان بدهد<sup>۱</sup>

(۱۵)

ای سفله ترا به کار شاهانه چه کار؟  
این کار خطیر را به بیگانه چه کار؟  
گر من همه نقد و جنس دیوان بخورم  
من دامن و دیوان، به تو دیوانه چه کار؟

(۱۶)

چل روز ترا جایگهی تیره دهم  
چوب گل و شور بای به، جیره دهم  
گر، به نشدی بالله اگر من باشم  
زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

(۱۷)

تا مهره اشعار ترا نخ کردم  
مردم ز بس آفرین و بخ<sup>۲</sup> بخ کردم  
این معجزه بس بود ز شعر تو که من ،  
در فصل تموز شهر ری بخ کردم

۱- متن : این رباعی را ندارد .

۲- بخ بالفتح : کلمه ای است به معنی خوشا که به وقت خوش آمدن چیزی گویند .

(۱۸)

شیطان که همی گوید: افسون کردم  
 آدم ز جنان و خلد بیرون کردم  
 بالله که اگر نبود گم ره می گفت:  
 از پایه او نه کم، نه افزون کردم

(۱۹)

ای خالق خلق، وای جهان دار جهان  
 رحمی کن وزین گند دهانم برهان  
 یا شامه و استان ازین مغز و دماغ  
 یا رایحه بازگیر ازان کام و دهان

(۲۰)

رشتی علی ای رفیق دیرینه من  
 ای مهر تو جا گرفته در سینه من  
 اغماض مکن، راست بگو، از چه سبب  
 من مهر تو می ورزم و تو کینه من<sup>۱</sup>؟

(۲۱)

ای خان عظیم شأن مرا خوار مبین  
 خود را گل نو رسته، به گلزار مبین  
 تو نصف گلی، نه گل چو چشم احول<sup>۲</sup>  
 یکک را دو، به دیدار، پدیدار مبین

۱ - متن: این رباعی را فاقد است.

۲ - گل در عدد پنجاه است و نصف پنجاه بیست و پنج که مطابق عدد شیئی قبیح -

الذکر است.

(۲۲)

رشتی علی از حجره سوی دشت مرو  
 با ساده رخان جانب گلگشت مرو  
 تبریز نشین و درس خوان، آدم شو  
 سنگین بنشین، سبک مشو، رشت مرو

(۲۳)

زنجیره نشین، طلاق زنجیره بده  
 حسرت به نکاح آور و پاکیزه بده  
 کو خدمت تو؟ که زحمت خواجه دهی  
 هر دم که : مواجب بده و جیره بده

(۲۴)

ای خواجه بیا خوش تر ازین پند مخواه  
 دل از طمع [زیاده]<sup>۱</sup> در بند مخواه  
 با این بخر<sup>۲</sup> و بغل که داری زنهار  
 از سیر و پیاز و گند و ناگند مخواه

(۲۵)

رشتی علی: ای وای که بد نام شدی  
 بازیچه کودکان حمام شدی  
 رفتی که کنی رام، خودت رام شدی  
 با این همه پختگی، چرا خام شدی؟

(۲۶)

شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی  
 بیرون کن بوالبشر ز گل زار توئی

اما که درین کار، زبان کار توئی  
کو مالک خلد و مالک نار توئی  
(۲۷)

زنهار به ری [رای] تمتع نکنی  
وز خواجه همسایه تتبع نکنی  
آسوده وجودی که به راحت داری  
آلوده به زحمت تهوع نکنی



# اشعار تازی

### در مدح فتح علي شاه گفته:

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر  
 هذا الذي تصفونه ملك كريم او بشر  
 من ذا الذي في الخافقين هو المليك المقتدر  
 وهو العزيز [المستعان المستغاث] المتنصر  
 من حبه دار النعيم و بغضه نار السقر  
 و قضائه [سوق القضاء] وقدره فوق القدر  
 وسخائه سكب السحاب وسيبه صوب المطر  
 وكلامه ملك الكلام و فكره رب المكر  
 هو سيد الشرقيين والغربيين من بحرو بر  
 و مقدر الاقدار في الاقطار من خيرو شر  
 و ابو الملوك السادة الطهر الميامين الغرر  
 و ابن الخواقين القروم القادة الغرا زهر  
 من آل قاجار الكرام اولى المهابة والخطر  
 خلف به بين الوري ترك ابن يافت مفتخر  
 يزهبه ترك كما يزهو بسيد نامضر  
 ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر  
 فالفتح منه و العلى و النصر منه و الظفر  
 والشمس [تجرى] باسمه حتى تفوز المستقر

١- متن : المستغاث المستعان .

٢- متن سوء القضاء .

١- متن : بحرى .

ساس الممالك والملوك اذانهى واذا امر  
 فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمرا  
 واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر  
 ويد كدك الصم الجلاميد الصلاب من الحجر  
 و اذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر  
 ويهز اعصاب المنى هز الصبا عصى الشجر  
 [واذا] تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر  
 فكانما ياقوته تفتت عن عقد الدرر  
 فوحق من حج الحجيج [له]<sup>٢</sup> ولبي واعتمر  
 بماثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر  
 البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر  
 او يشبه الصافي الصقيل بذى وشوم ذى كدر  
 ان المليك ابا الملوك هو الذى اعىى الفكر  
 من كونه معنى واكوان الوجود [هى]<sup>٣</sup> الصور  
 ملك الممالك والارائك والملايك والبشر  
 من عنده علم الكتاب وسرايات السور  
 وبيانه فصل الخطاب وكشف اسرار اخر  
 رب الصحايف والصفاح اذا سطاو [اذا سطر]<sup>٤</sup>

١- متن : فاذا .

٢- متن : حج الحجيج ولبي واعتمر .

٣- متن : هو . ٤- متن : اذا سطا وسطر .

### خطاب به میرزا محمد شفیع «صدر اعظم»

هنگام توقف اردوی شاه در چمن اوجان



ان للصدر خصالاً هی للقدر کمال

انما الصدر کمال و جمال وجلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقال

بغضه کفر و الحادو وزرو وبال

جوده سکب و نهب لاعطاء لا نوال

فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فی اعتدال

فیه موت و حیات و ثواب و نکال

و فراق و بعد و عناق و وصال

و نشاط و انبساط و ملال و کلال

و به یقی الهدی حیاً کما یفنی الضلال

فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال

[ولدراسکنو]<sup>۱</sup> فیها الی الاخری انتقال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال

و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال

قلم فی کفه [تجرى]<sup>۲</sup> کما تجرى النبال

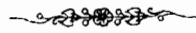
فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال

۱- متن : ولدارسکنوا .

۲- متن : یجرى .

ولدين الحق جاه و جلال و جمال  
و به ينظم السلم و يشتد القتال  
منه حكم و مثال و من الدهر امتثال  
فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال  
مستظل منه من كان له بالخير قال  
من ملوك و سلاطين لهم ملك و مال  
ترتوى من رشحة منه وهاد و تلال  
و رياض و حياض بل بحار و جبال  
فهو بحر قعره في الغوص ممالينال  
للعدى ملح اجاج للورى عذب زلال  
او سحاب ساكب فيه جواب و سجال  
فانسكاب و انصباب و انهمار و انهمال  
ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال  
مخير عما يقول الناس في السر و قالوا  
و سواء عنده ماض و ماتي و حال  
قل لحسادك يا صدر هلموا و تعالوا  
لى عصي تهتز ماهزت عصي و حبال  
فلموسى اليوم فعل و لفرعون انفعال  
ان اقواماً الى اعداء اعتابك مالوا  
بلغتهم من مواليك سياط و صيال  
ومتى كان لبعض منهم اليوم مجال  
لن تخاف الا سدان جالت حميرو بغال  
انت صدر في ذرى الافلاك والافق نعال  
كل غلم لم تعلمه الورى قيل و قال  
ك مجد ماله مادامت الدنيا زوال  
دم وعش بالاعزماهب جنوب و شمال

## در نکوهش صدر اعظم وقت



لابهاء لادماء لا بيان لاعبارہ

فيما ذاتدعى يا مدعى شغل الوزاره

ابقطرام قواردهام بقدا كالمنازه

ام بغارين لكل منهما الف مغاره

قل متى فرزت يا بيدق شطرنج الشراره

ومتى اقرشت يا الام من رهط الفزاره

ان يرانى الفلك الاعظم يوماً بالحقاره

اين امثالك يا منتوف من تلك الجساره

اترى تخفض قدرى بعد ترك الاستزاره

قل لنا من انت حتمى تبغى منك الزياره

انت نفخ صادر فى صدر ايوان الصداره

سافر من داره كانت لك المعجزة جاره

نعم ما بلغت بالآمال من تلك السفاره

فافعلن ما شئت من غيظ وطيش وحراره

واطلب الاموال من حيث ترى لقيام التجاره

واضعفن عشراً عليها تارة من بعد تاره

انما الاملاك من عشريك فى نهب وغاره

وكذا الملاك فى عدم وعسرو خساره

وبحكمكم يا قومنا غربا نكم صارت مظاره

هل يرجى عاقل من علقم الالمراره

ذهبت عن دوحه الدولة والدين [النضاره]<sup>۱</sup>  
 فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره  
 وهوفي مخزن بيت المال من دار الاماره  
 فاعل بالله [ما]<sup>۲</sup> يفعل بالانبارفاره  
 اوکما تفعل فی محتلج القطن شراره  
 هل [سمعتم]<sup>۳</sup> سرقة نظهر فی زى التجاره  
 اورأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره  
 فيه سرقل مايدرج فى طى العباره  
 قلت نبذاً منه والعاقل يكفيه الاشاره  
 انا بیکاربودى الحقام الهمه کاره<sup>۴</sup>

### در شکایت از روزگار

سئمت من امتداد زمان عمری و من نهی انا نی بعد امر  
 و من یومی و من ساعات یومی و من شهری و من ایام شهری  
 و من شغلی و من شرکاء شغلی و من دهری و من ابناء دهری  
 فبادت اخونی و بقیة فرداً و وحد انا بلا عضد وظهر  
 و جاورنی کلاب بنی رعاة طغاة من ذوی ناب و ظفر  
 اذا ما جئت بالاعجاز یوماً تعارضنی مکائدهم بسحر  
 و ان اشرقت بالا نوار لیلا تقا بلنی بنار ذات جمر  
 فداخل کل قصار بقصری و لا عب کل فخار بفخری  
 و شب مقبلوا نعلی حتی هووا ان یبلغوا بمقام صدری  
 فکم من حاسد حسبی و مجدی و کم من طالب نشبی و وفری

۱- متن : انصاره . ۲- متن : با .

۳- متن : سمعتم . ۴- بیکاره و همه کاره .

### قطعات تازی

|                   |                   |
|-------------------|-------------------|
| و جهت وجهی مسلماً | لفاطر قد فطرک     |
| آمنت بالله الذی   | بصنعه قد صورک     |
| احب من تحبه       | و من یحب منظرک    |
| تالله کنت هالکا   | فی شقوتی لولم ارک |
| فتحت قلبی عنوة    | روحی فداک ای پسرک |

### قائم مقام به سیدالوزراء والد ماجد خود نوشته است

یا سیدالوزراء مالی حاجة  
الا الیک وانت تعلم حاجتی  
فا نظر الی واسعفنها واسترح  
من شرابرامی وسوء سماجتی  
به میرزا محمد بروجرودی نبشته \*

جاء الكتاب فجائنی روح وریحان و راحة  
مما حوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحة  
جمعت صحیفتك الشریفة بالکنایة والصراحة  
بین اللطافة والنظافة [والظرافة] والملاحاة  
ماکان فیها سیئی لولم یکن فی الاستماعة  
اقصر فان الاستماعة اس بنیان الوقاحة  
ماذا یضرك ان ارحت اخاً ونفسک مستراحة

\* \* \*

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| لم ترعیننی مثلکم فاضلا   | لکل شیء شاء وشاء       |
| یبدع فی الکتب و فی غیرها | بدایعاً ان شاء انشاء آ |

\* متن : این قطعه را ندارد . نگاه کنید به منشآت قائم مقام به تصحیح نگارنده  
صفحه های ۱۴۹ و ۲۰ نامه های ۵۷۰

ارجوزه درخواهش کردن ولی عهد کشف رمز فاضل

خان گروسی مسمی به بجخ حدر را از قائم مقام \*

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| الحمد لله الهی الاجل      | ثم الصلوة للنبی المرسل   |
| وآله الائمة الاطهار       | وصحبه الاغرة الاخيار     |
| وبعد قد امرت يوم الاربعاء | بما سئلتی عن قریب طایعاً |
| لصاحب النعمة والالاء      | ذی الحضرة السنيه الوالاء |
| ذخر الوری ملاذ کل الناس   | وفخر ارباب النهی عباس    |
| مشید المملكة البهیة       | و نائب السلطنة العلیة    |
| رای امیر بعد فحوص زایده   | قاعدة متى قليل الفایده   |
| قال اثنتا بفكرك السديده   | قاعده موجزة جدیده        |
| فعبدہ الضعیف فوراً بشره   | برسم قانون جدید لم یره   |
| وهو یسمى البجخی الحدری    | لم یلتفت بها سوی من یدر  |

### حل رمز - بجخ حدر

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| غیر ذات الثلاث والاثنین | والهوافتح ذاك بالجملة  |
| [ث ، ش] ت - ق - ی       | ه - و - ا              |
| ضبطها رسمها مرتبة       | همة العجمة عجمة الهملة |

\* \* \*

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| دقت الباب واستزارت سجیرا | قینه فی یمنها شمس راح   |
| فدنت مضجعی وقالت برفق    | سیدی قم فلاح ضوء الصباح |

\* - متن این قطعه را ندارد .



## جلایرنامه قائم مقام

مثنوی جلایرنامه نماینده ذوق و سلیقه قائم مقام است که از زبان يك تن از خدمت گزاران خویش «جلایر» نام گفته است.

قائم مقام این مثنوی را دور از تکلف شاعرانه و بدون رعایت اصول وقواعد شعری و لغوی و خلاصه به زبان عامیانه و هزل و به منظور شکایت و انتقاد از نابه سامانی های آن زمان و از جمله نمایاندن نکات ذیل بیان داشته است:

الف: چون پس از معاهده ترکمان چای جنجال و هیاهوی بسیاری در بین توده مردم بوده و سخن از خادام و خائن می رانده اند، قائم مقام بدین وسیله خادم و خائن را معرفی نموده است.

ب: به این طریق خدمات عباس میرزا نایب السلطنه را به فتح علی شاه و عموم مردم ایران اعلام داشته است.

پ: گوشه و کنایه هایی است به یکی از شاهزادگان که حکمران قلمرو علیشگ بوده و آن حدود را به انضمام املاک قائم مقام غارت کرده و پس از صلح با روس

به تبریز آمده است. [محمد میرزا - محمد شاه بعد]

\* \* \*

متن حاضر جلایر نامه برابر با نسخه‌ای است که مرحوم وحید دستگردی پس از مقابله با حدود پانزده نسخه تصحیح نموده و بیوست سال دهم مجله ارمغان که خود مدیریت آن را بر عهده داشته چاپ و منتشر ساخته است با این تفاوت که متن مزبور فاقد حواشی و توضیحات بوده و من بنده سید بدرالدین یغمائی در این متن اولاً: توضیحات لازم را به آن افزوده. ثانیاً: اصلاح واژه‌هائی را که معمول نگارش آن زمان بوده، به صورت امروزی لازم دیدم و نیز در مواردی که حک و اصلاحی را ضرورت تشخیص دادم آن را میان [ ] نهاده و در حاشیه اشاره به «متن» نمودم و خلاصه کنایی آماده ساختم که اینک مطالعه می‌فرمائید و قضاوت. امید است. چنانچه خطائی رفته است این بنده را وسیله ناشر مطلع فرمائید تا ان شاء الله در چاپ‌های بعدی رفع نقص گردد.

این نکته را هم باید یاد آور شد که این مثنوی اسباب کار ایرج میرزا قرار گرفت و «عارف‌نامه» و بیش تر مثنوی‌های ایرج از گرده این مثنوی به وجود آمده، چنان که خود او در عارف‌نامه گوید:

جلایر نامه قائم مقام است      که سرمشق من اندر این کلام است

## جلایر نامه

چنین گوید غلام تو جلایر  
که من رفتم ز سرا<sup>۱</sup> تا ملایر  
بدیدم جمالگی شه زادگان را  
همه سرو سهی آزادگان را  
ندیدم مثل شه زاده محمد  
که یزدان حافظش بادا ز هرید  
به نستعلیق مثل میرعماد است  
شکسته خطش از درویش [یاد]<sup>۲</sup> ست  
۵ به نقاشی بود مانند مانی  
ندارد در هنرها هیچ ثانی  
مهندس باشد و سرباز و جنگی  
زبان ها داند از لفظ فرنگی  
تن و توشش، تن و توش تهمتن  
دل و دستش بود دارا و بهمن

---

۱ - سرا : یکی از بلوکات ملایر است .

۲ - متن : زیادست .

نه مثلش عالم علم و ادب هست  
 نه منشی مثل او اندر عرب هست  
 نه رستم مثل او شیرین سوارست  
 نه نیم هم‌چو او در کارزارست  
 ۱۰ نه يك تیرش خطا آید به آماج  
 نه بر خاک افتد اندر وقت قیقاچ<sup>۱</sup>  
 جریدش آصافه‌ای پرزور و تند است  
 که مثل توپ هفتاد و دو پوند است  
 جلایر زان جرید بسیار خورده  
 ز خون روی زمین را لعل کرده  
 پر از خون چکمه‌ها از پسا کشیده  
 تفقدها از آن شه زاده دیده  
 بروجرد و نهاوند و ملایر  
 همه جا بوده در خدمت ، جلایر  
 ۱۵ پلوه‌های بروجرد و نهاوند  
 یخ و مشک و گلاب و شربت قند  
 خورش‌های ترش مازندرانی  
 کباب و قلیه<sup>۲</sup> و ساک<sup>۳</sup> و بورانی

۱ - قیقاچ : بدکسر، و «قیقاچ به فتح» اسم ترکی به معنی اریب و به اصطلاح تیر برگشته زدن . در تداول : کج و خم، تیرافکندن به دشمن درحالی که پشت بدو دارند . داراب بیگ جويا : « مشق قیقاچی که آن برگشته مؤگان کرد و رفت لاله زار سینه ما را نیستان کرد و رفت . »

۲ - جرید : نیزه کوتاه .

۳ - قلیه : به فتح قاف و کسر لام و تشدید یا : تکه گوشت ، تکه گوشت بریان کرده .

۴ - ساک : نام خورشی است مانند آش که در آن برنج ، اسفناج ، نخود و آب -

غوره کرده و در طبرستان معمول است .

قطاب و قرص و نقل و آبدندان<sup>۱</sup>

نزاكت<sup>۲</sup> های [نغز]<sup>۳</sup> بساب دندان

مرباهای بسالنگک و به و سیب

گرفته از گلاب و قند ترکیب

همه از دولت شه زاده دیده

به کام دل چمن‌ها را چریده

۲۰ جلایر نوکر اخلاص‌گیش است

به خدمت از همه خدام پیش است

شب و روز در حضور شاهزاده

کمر بسته ، به خدمت ایستاده

شکار کبک و آهو روز رفته

کشیک‌چی بوده شب را هم نخفته

به هرجا بوده نهر غرق گاهمی

بلاگردان شده بهر سپاهی

بهجوی افتاده و از جون گذشته

چوکیو از لجه جیحون گذشته

۲۵ زمستانش گل و لای و لجن‌ها

به جای خز و سنجاب و کچن‌ها<sup>۴</sup>

۱ - آبدندان : میوهٔ امروود و نوعی از انار که ترجمهٔ [رمان] است و قسمی از حلوا و به معنی مطلق میوهٔ لطیف یعنی هر میوه‌ای که از نزاكت و شادابی متصادم دندان نشود و زود آب گردد . مفت و رایگان . حریف و گول و زبون .

۲ - نزاكت : نازکی، لطافت، نرمی .

۳ - نغز : نیکو، نادر، دل‌نشین . متن : بزم .

۴ - کچین = (کژیم، کجیم، قزاگند و کژاغند) : برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند . جامه‌ای است که درون آن را به پيله ابریشم خام آگند و پر کنند و در روز جنگ پوشند که حفظ تن از ضرب تیغ و طمن نیزه کرده باشد . (برهان - آندراج) این لغت ترکی است .

چقر<sup>۱</sup> کوبان به هرسو اسب رانده  
 معلق خورده زیر برف مانده  
 ملك زاده از آن اوضاع و اطوار  
 تعجب کرده و خندیده بسیار  
 جلالیر جان دهد در راه آقا  
 چه پروا دارد از سرما و گرما؟  
 همان وقتی که اندر جورقان<sup>۲</sup> بود  
 به خدمت روز و شب بسته میان بود  
 ۳۰ سه الف<sup>۳</sup> از مال مردم اخذ کرده  
 به شهزاده همش را عرض کرده  
 سپرده [جمله بر]<sup>۴</sup> صندوق خانه  
 گرفته قبض تحویل از خزانة  
 قلمرو<sup>۵</sup> را جلالیر در کف آورد  
 نه پنداری که سعی آصف آورد  
 نفاق اندر میان شهر انداخت  
 کلانتر را به بند قهر انداخت  
 کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت  
 اساس دولت طهماسبی ریخت

۱ - چقر. به فتح تین: می خانه، شراب خانه ( اسم ترکی است ).  
 ز واقفان چون نداند که یار در چقرست

به سوی مدرسه سیفی نمی رود ز چقر  
 چقر از اسامی خاص نیز هست نگاه کنید به لغت نامه دهخدا .

۲ - جورقان : دهستان چهار بلوك بخش سیمینه رود شهرستان همدان .

۳ - الف : به فتح اول و سکون لام وفا : به معنی هزار . الف ، الوف ، جمع .

۴ - متن : سپرده بردر .

۵ - قلمرو : عبارت است از قلمرو علیشکر که نهاوند، ملایر، بروجرد و دوسه محل

دیگر است .

۳۵ جلایر در تفتن نابلد نیست..

تفتن پاره‌ای اوقات بد نیست

متاع رایج این جا نفاق است

نه آذربایجان، این جا عراق است<sup>۱</sup>

جلایر؛ زاده طهماس خان است

نشیمن کرده اندر اصفهان است

هنرها در جوانی کسب کرده

بسی مشق تفنگ و اسب کرده

سفرها کرده در دریا و خشکی

نشسته روی اسب و توی کشتی

۴۰ نکرده یاد اقوام خراسان

ز کف مال پدر را داده آسان

ز مادر چند پاره سنگ مانده

که چون از زندگی دل تنگ مانده

به نازل قیمتی بیع و شراشد

همه خرج و خوراك [بچه‌ها]<sup>۲</sup> اشد

کنون دیگر نمائد از مال دنیا

به دست او مگر يك جفت و يك تا

بلی! خالی نباشد از کمالی

که گاهی عرضه دارد حسب حالی

۴۵ جلایر دیده در طی رسایل

فتاوی مجتهدها در مسایل

۱ -- متن : نه آذربایجان است این جا عراق است .

۲ -- متن : بچه‌ها .

تمامی [حیله‌های]<sup>۱</sup> شرع داند  
 به دعوی و درک‌ها در نماند  
 به هرمجلس که آید بی توقف  
 کند در علم‌ها دخل و تصرف  
 به استنجا و حیض و استحاضه<sup>۲</sup>  
 کنند از وی زن و مرد استفاضه<sup>۳</sup>  
 جلایر کاتب مطلب نگاری است  
 محرر کهنه سر رشته‌داری است  
 ۵۰ شب مهتاب کاغذها نویسد  
 غلط هرجا شود فی‌الغور لیسد  
 قلم بردست و عینک بردماغش  
 رقم بر روی زانو بی چراغش  
 قراقر<sup>۴</sup> در شکم از شدت جوع  
 به سر سودای نظم امر مرجوع  
 شب دیجان بدین سان روز کرده  
 خیه<sup>۵</sup> بر ریش پالان روز کرده  
 چو پیدا شد به مشرق روشنائی  
 بخورده شیر گوسفندان دائی

۱ - متن : حیله‌های .

۲ - استنجا : خود را از نجاست پاک کردن . حیض : خسار شدن خون از زن ماهی یک بار . استحاضه : خون آمدن از رحم زن بعد از ایام حیض .

۳ - استفاضه : فیض خواستن، فیض گرفتن .

۴ - قراقر به فتح هردوقاف : آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود.

۵ - خیه . به فتح اول و ضم تحتانی : آب‌دهن .

۵۵ دعا بر دولت شه زاده کرده

هر آن چه بود و نیست آماده کرده

\* \* \*

جلایر در سواری اوستاد ست

به اسب اندازی از رستم زیادست

جربد افکن، [تقلا] زن، سواری است

تفنگ اندازی، ونیزه گذاری است

به پیش روی و قیقاچ و چپ و راست

زندگوئی به هرجائی دلش خواست

پیساده گشته خفته رو به بالا

به عون حضرت باری تعالی

۶۰ به چنگی لوله، بر چخماق چنگی

قراول رفته، در پشت تفنگی

تفنگ آورده پهلوی بناگوش

که باشد جانب بالای سر، روش

نشان کرده کلاه يك قراگوز<sup>۲</sup>

که پشمش بد بسان پوست مرغوز<sup>۳</sup>

۱ - تقلا : ستیزه . کوشش، تلاش. تقلازن : ستیزه گر . متن: تقالا .

۲ - قراگوز : چشم سیاه .

۳ - مرغز . به ضم و فتح اول و فتح سوم : نام نژادی از یزاز نژاد آنقره که دارای پشم ابریشمین است .

حلول اندر نشانه کرده گولی<sup>۱</sup>  
 مثال مذهب شیخ حلوانی  
 سه [باج اقلو]<sup>۲</sup> گرواز منشی نجد  
 ببرد و عالمی آورد در وجد  
 ۶۵ سواری نیزه دار از ایل گوران  
 ز نزدیک<sup>۳</sup> سلیمان خان نه دوران  
 به میدان جلایر آمد آن روز  
 که گردد بر جلایر بل که فیروز  
 کهرجان<sup>۴</sup> هم چو آهو در دو آمد  
 جریدی از جلایر پرتو<sup>۵</sup> آمد  
 به گوران خورد و گوران بر زمین خورد  
 معلق از جرید اولین خورد  
 کهرجان اسم خاص اسب بنده است  
 که خود از کر [ه] گی<sup>۶</sup> دل چسب بنده است  
 ۷۰ یکی اسب ودگر منقار قوشم  
 که شیهش مثل شهنازست<sup>۷</sup> به گوشم  
 صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت  
 قلم باریک و سم گرد و کفل تخت

۱ - گول، بروزن غول : ابله و نادان و احمق، مکروفریب .

۲ - باج اقلو : خواهرزاده . ( لفظ ترکی ) . متن : باجاقلو

۳ - منظور « نزدیکان » است .

۴ - کهر ، به فتح اول و دوم : نوعی از اسب .

۵ - پرتو : پرتاب کردن ( در زبان عوام ) .

۶ - متن : کرگی : به معنی کلنگ که طائر معروفی است .

۷ - شهناز نام نوائی است .

\* \* \*

جلایر هر دو چشمش سرمه دارد  
 ز پوشن<sup>۱</sup> يك عبا، يك ترمه دارد  
 قبای عاقری<sup>۲</sup> پوشد بغل بند  
 کلاهش از عرق گاهی کند گند  
 فرنگی باشدش ار خالقی<sup>۳</sup> چیت  
 مصوناً عن جنود البثر<sup>۴</sup> والبيت  
 ۷۵ قصب<sup>۵</sup> دوزد همیشه زیر جامه  
 قریناً بالسعاده والسلامه<sup>۶</sup>  
 به دستش گرفتند پول حلالی  
 خرد از ترمه کشمیر شالی  
 قصب تنبان و پیراهن کتان است  
 به پا جوراب کار اصفهان است  
 کمر بندد ولی از بهر خدمت  
 شود بیگلربیگی، در شهر خدمت  
 ز چرم ساغری در پاکند کفش  
 برون آرد زها هرجا بود فرش

\* \* \*

۸۰ جلایر سینه پرسوز دارد  
 وطن در تکیه نوروز دارد

---

۱ - پوشن . به زبان عوام : پوشش .

۲ - عاقر : ریگ زاری است در منازل جریر الشاعر .

۳ - ارخالق : قبای کوتاه تر در زیر قبای مردان ( واژه ترکی ) .

۴ - جنود : سپاهیان ، اعوان و انصار ( جمع جند بالضم ) بثر : چاه .

۵ - قصب به فتح قاف و صاد : جامه ای که از کتان و ابریشم بافند .

۶ - بادا بانیك بختی و سعادت و سلامت هم راه و قرین .

کند هر روز و شب يك اشرفی صرف  
 سوای قیمت فرش و مس و ظرف  
 زمستان است و درها پرده نخواهند  
 اروسی‌های<sup>۱</sup> کاغذ کرده خواهند  
 زغال و هیمه و یوشن<sup>۲</sup> گران است  
 كلك<sup>۳</sup> جفتی به يك صاحب‌تیران است  
 [کرای]<sup>۴</sup> حجره و اصطبل خواهند  
 که از ۱۰ بعد و از ما قبل خواهند  
 ۸۵ نباشد در کف اکنون پول نقدی  
 [که باری حل شود] از صره<sup>۵</sup> عقدی  
 به چو خط<sup>۶</sup> سنگك از خباز گیرم  
 پیازی با هزاران ناز گیرم  
 پنیروند و تیزی هم‌چو تیزاب  
 که سنگ و روی و آهن را کند آب

- ۱ - اروس : بروزن عروس : متاع، کالا ، اسباب .  
 ۲ - یوشن : نوعی خار، و یوشن تپه، تلی به شمال شرقی طهران. از این کلمه است که عامه آن را یوشان تپه گویند . نیز آشن ، افشن ، اوشن ، آویشن ، زعتر ، ستر ، صعتر . ( یادداشت مرحوم دهخدا ) .  
 ۳ - كلك : وسیله‌ای است برای حمل هیزم و آن عبارت از چوب دوشاخ کوچکی است به شکل مثلث متوازی الاضلاع که انتهای آن را بسته و دو سر این چوب را به وسیله طناب باریکی محکم می‌سازند .  
 ۴ - کرای : کرایه، وجه کرایه مال ( مأخوذ از تازی ) متن : کرایه .  
 ۵ - صره : بهضم صاد و رای مشدد : کیسهٔ سیم و زر و پول، همیان درهم و مانند آن . متن : که باری شود حل از صره عقدی .  
 ۶ - چو خط : مخفف چوب خط و آن قطعه چوبی است که بر آن هر دفعه که از کسی چیزی به‌نسیه خرنند ، خطی یا بریدگی پدید آرند تا گاه محاسبه آن خطوط و بریدگی‌ها بر دفعات خرید دلیل باشد .

ادام<sup>۱</sup> نان کنم، در هر سحرگاه  
 خورم نان، و کنم جان، و کشم آه!  
 جلایر زاده‌ها آبگوش خواهند  
 یتیمان رخت و بالاپوش خواهند  
 ۹۰ سه شاهی کاسه از پیتی<sup>۲</sup> پزآرد  
 دو عباسی ز کرباسی گز، آرد  
 ز هرگز يك گره بزاز دزد  
 مرق<sup>۳</sup> از کاسه پیتی ساز دزد  
 سه کمچه<sup>۴</sup> آب لای اندود پیسه<sup>۵</sup>  
 به هر يك رفته يك شاهی زکیسه  
 برای کودکان آرد یتیمی<sup>۶</sup>  
 که خود نوشد از آن در راه نیمی  
 همه بیگانه ز انصاف اند اصناف  
 چه بزاز و چه بقال و چه علاف  
 ۹۵ خوشا آنان که از بزکهره<sup>۷</sup> گیرند  
 نه از قصاب پیه و شهره<sup>۸</sup> گیرند

۱ - ادام؛ به کسر اول: نان خورش .

۲ - پیتی : آبگوش . دیزی کوچک، لقمه ، پیتته . ( در تداول مردم قزوین ) .

۳ - مرق : به فتح تین : شوربا .

۴ - کمچه : قاشق بزرگ . چمچه .

۵ - پیسه : بالکسر و پای مجهول و سین مهمله به معنی ابلق یعنی هر چیزی که سیاه و سفید آمیخته باشد .

۶ - یتیمی : منظور یتیمچه بادنجان یا کدوست .

۷ - کهره بالفتح بر وزن بهره : بزغاله شیرخوار، بزغاله شش ماهه .

۸ - شهره بر وزن شهره : چربی روی تن گوسپند ، شله ( یسارداشت روان -

شاد دهخدا ) .

امان از یاد دوشاب<sup>۱</sup> ملایر

که آرد آب در کام جلایر

\* \* \*

جلایر قرض او بی حد و مر شد

ز سرما حالتش از سنگ بتر شد

جلایر تا ز نخ در زیر قرض است

ز سرما تا سحر هر شب به لرز است

چرا شه زاده از حالش خبر نیست

به فکر کودکان در به در نیست؟

۱۰۰ جلایر هر چه گوید راست گوید

تمامی بی کم و بی کاست گوید

جلایر زاده عبد زر خریدی است

که این جا آمده بهر امیدی است

نه شه زاده به درگاهش طلب کرد

نه او ناخواسته ترك ادب کرد

اگر من پیر هستم او جوان است

سزای خدمت این آستان است

نه نا اصل و نه او باش است این طفل

نه هر جا آتش، فراش است این طفل

۱۰۵ چرا باید که در کنجی بیفتد؟

چو گیلانی که از پنجی<sup>۲</sup> بیفتد

۱ - دوشاب، بالضم: شیرۀ انگور و شیرۀ خرما.

۲ - پنج، بالكسر: نوعی از مشروب، عرق و شراب و چای آمیخته به هم.

طمع دارد ز لطف شاهزاده  
 که گردد شفقتش بروی زیاده  
 الهی تا جهان پاینده باشد  
 پس از هر رفتنی آینده باشد،  
 رود ادبار، آید بخت و اقبال  
 به هرروز و به هرماه و به هر سال  
 برای چاکران شاهزاده  
 که بادا عمرو دولتشان زیاده

\* \* \*

۱۱۰ جلایر يك سفر بغداد کرده  
 زیاران و رفیقان یاد کرده  
 خصوصاً در زیارت‌های مخصوص  
 به زیر چلچراغ و پای فانوس  
 اول داده به باشماقچی<sup>۱</sup> فلوسی<sup>۲</sup>  
 پس آن گاه داده بردرگاه بوسی  
 رواق اولین را کرده تعظیم  
 به خادم داده يك باجاقلی ونیم<sup>۳</sup>  
 وزان پس تا زیارت‌گاه رفته  
 گدائی رو به تخت شاه رفته  
 ۱۱۵ زیارت‌نامه خوان خوش صدایی  
 به پیش آورده و خوانده دعایی

۱ - باشماقچی: کفش دار (صفت شغلی مأخوذ از ترکی) .

۲ - فلوس: پول سیاه، پشیز. سکه‌ای فلزی که در عراق (عرب) رواج دارد.

۳ - باجاقلی [باج‌اولی؛ باجفلو]: نوعی مسکوک طلای ترکان عثمانی .

زیارت کردہ جای آن دو انگشت

کہ بیرون آمد و بدخواہ را کشت<sup>۱</sup>

در ایوان طلا کردہ نمازی

بہ گفتہ باخدای خویش رازی

پی حاجت گرفتہ بند قنديل

زده سر بر زمین افکنده مندیل<sup>۲</sup>

خروشی برکشیدہ از دل ریش

بہ آب دیدہ شستہ سبیل و ریش

۱۲۰ گہ بینی بر آن مخلوط کردہ

کثافت کاری مضبوط کردہ

سجودی کردہ و در خواب رفته

کتانی<sup>۳</sup> در بر مہتاب رفته

میان نوم و یقظہ<sup>۴</sup> دیدہ باغی

در آن روشن ز ہر لالہ چراغی

سمن با ارغوان ہم راز آنجا

بہ حسرت چشم نرگس باز آنجا

نقاب از رخ فکنندہ شاہد گل

پریشان طرہ پرتاب سنبل

۱۲۵ سرابستان خوش آب و ہوائی

در آن بنہادہ تخت پادشائی

۱ - معنی بیت اشارت دارد بہ این کہ : وقتی مرہ ابن قیس داخل ضریح مقدس علی ابن ابیطالب شدہ بود، دو انگشت بیرون آمد و اورا بہ درک فرستاد .

۲ - مندیل : دستار و دستارچہ کہ بر میان بندند .

۳ - کتان : مخفف و مشدد جامہ ای است معروف کہ شاعران پارہ شدن آن را بہ سبب نورماہ گفتہ اند . ( یعنی از خود بی خود شدہ ) .

۴ - نوم : خواب . یقظہ : بیداری .

ملايك صف زده برگرد آن تخت  
 نشسته پادشه با هیبتی سخت  
 جلایر لرزه بر اندامش افتاد  
 تو پنداری به سرسرامش افتاد  
 که یارب این بهشت دل گشا چیست؟  
 نشسته روی تخت این پادشا کیست؟  
 ندا آمد که یا عبدی جلایر  
 لکم من عندنا خیر الذخایر  
 ۱۳۰ دعای تو، به سوی آسمان شد  
 هر آنچ از ما طلب کردی همان شد  
 امام و پیشوای دوست این شاه  
 به دل گر حاجتی داری ازو خواه  
 جلایر زین بشارت شادمان گشت  
 همه شکر خدا ورد زبان گشت  
 دوید و رفت و خاک راه بوسید  
 پس آن گه پای تخت شاه بوسید  
 شهنشه گفت: آخر مطلب چیست؟  
 جلایر گفت جز این مطلبم نیست،  
 ۱۳۵ که: شهزاده محمد را ز شاهان  
 برافرازی به کام نیک خواهان  
 وجودش تا ابد محفوظ باشد  
 ز عمر جاودان محفوظ باشد

۱ - معنی بیت: آواز شنید که ای بنده من جلایر: بهترین پاداش ها برای ش  
 نزد من آماده است.

ز آسیب جهان پایش نه لخشدا<sup>۱</sup>

خدا اورا به شاه ما به بخشد

\* \* \*

امام و پیشوا در خنده افتاد

دو اهلش در سخن تابنده افتاد

که مقصود تو با انجاح<sup>۲</sup> ماضی است

ولی عهد از محمد شاه راضی است

۱۴۰ نگوید با پدر جز راست هرگز

نه منصب، نه حکومت، خواست هرگز

ولی عهد اربه او ملکی سپارد

طمع در ملک همسایه ندارد

نشوراند به حاکم ها رعیت

نخواهد بر مسلمانان اذیت

نه مفسد را دهد پول زیادی

که خیزد قتل و آشوب و فساد

ندارد پول اگر دارد همین است

که در راه کرور هشتمین است

۱۴۵ از این رو کار او خوب است دایم

قرین با هر چه مرغوب است دایم

چه گل ها کز مراد خود بچیند

به دنیا و به عقبی بد نه بیند ..

۱ - لخشیدن، به فتح : لغزیدن.

۲ - انجاح، به کسر : روا کردن و روا شدن حاجت و پیروزمند شدن.

\* \* \*

خوشا آنان که ملک و آب دارند  
 یو و اوجار و چوم و گاب دارند<sup>۱</sup>  
 برون خانه شان یک خرمن کود  
 ز سرگین مراعی<sup>۲</sup> گشته موجود  
 همه نرخر ز ماده خر گرفته  
 ز گاو ماده گاو نر گرفته  
 ۱۵۰ چو خورشید آمد اندر برج ماهی<sup>۳</sup>  
 زمین شد از سپیدی در سیاهی  
 خران بارکش را گاله بندند  
 به گاله بارکود از چاله بندند  
 به کود اندر کنند اطراف گوشن<sup>۴</sup>  
 چنان کاندز تن ابطال جوشن..  
 پس آن که خور به برج بره<sup>۵</sup> آید  
 زمین ها پر ز شنگ<sup>۶</sup> و تره آید  
 ز هرسو دنبلان<sup>۷</sup> و قارچ خیزد  
 همه چون کاسه و چون پارچ خیزد

- 
- ۱ - یو: یوغ است که برگردن گاو می گذارند. اوجار: دوحلقه آهنین است که به یوغ می آویزند. چوم: آلتی است که به گاو می بندند و خرمن می کوبند. گاب: گاو.  
 ۲ - مراعی به ضم میم: چرانیده شدگان.  
 ۳ - برج ماهی: نام برج دوازدهم (اسفندماه).  
 ۴ - گوشن: کشت زار. ۵ - برج بره: نخستین ماه سال شمسی که واژه عربی آن (حمل) و برابر فروردین ماه است.  
 ۶ - شنگ، به کسر. گیاهی است لاغ یعنی ساقه و برگ های آن مانند تره است و به روی زمین گسترده شود، طعمی شیرین دارد و نوعی از آن را که لاغ ها مجعدست شنگ شتری اصطلاح کنند. چون شنگ خوردنی است دراغذیه مصرف می شود. سسقیل، سسقیل، اسپلنج، اسفلنج.  
 ۷ - دنبلان، به ضم اول و فتح سیم: نوعی قارچ که درامکنه مرطوب روید و آن را در روغن تف دهند و خورند.

۱۵۵ هوا را اعتدال تازه بینی  
 ز گل بر روی گلشن غازه<sup>۱</sup> بینی  
 بر آید ابر و باردنم بهر دشت  
 صبا آید به گلشن بهر گل گشت  
 زمین‌ها شیرهدار و نرم گردد  
 دل مرد کشاور گرم گردد  
 اول جفتی ز گاوان گرامی  
 برون آرد ز آسیب جسمانی<sup>۲</sup>  
 وزان پس بونهد اوجار بندد  
 کمر را تنگت بهر کار بندد  
 ۱۶۰ یکی گوران<sup>۳</sup> گرفته بر کف خویش  
 براند گاو و گوشن را کند خیش<sup>۴</sup>  
 چو فارغ گردد از شخم سه‌باره  
 به گوشن افکند تخم بهاره  
 تموز آید زمین‌ها تشنه گردد  
 همه خار و خشک چون دشنه گردد  
 سراسیمه کشاور بیل در دست  
 ز بالا آب آرد جانب پست  
 زمین‌ها را حیاتی تازه آرد  
 به پالیز آب بی‌اندازه آرد

۱ - غازه: گل‌گونه و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند.

۲ - جمام: گاو و اسب خام را گویند.

۳ - گوران: چوبی است که گاو رانان بدان گاو می‌رانند.

۴ - خیش: آلت شیار است.

۱۶۵ پس آن‌گه نوبت [پائیز]<sup>۱</sup> آید

زمین‌ها جمله گندم خیز آید  
زجا خیزد کشاور صبح زودی

به دست آرد یکی داس درودی  
دروده، دسته کرده، کاه ودان را

به خرمن آرد آن بارگران را  
به چرخ آهنینش [خرد]<sup>۲</sup> سازد

چو باد آید یواشن<sup>۳</sup> برفرازد  
جدا سازد به باد از کاه دانه

پس آن‌گه پرکند انبار خانه  
۱۷۰ پس آن‌گاهش برد در آسیائی

پر آبی، تیزگردی، نرم سائی  
بساید نرم و در تپاوش<sup>۴</sup> ریزد

به غربالش کند بانوش بیزد  
گزین کرده تغار و لانجینی<sup>۵</sup>

دقیق<sup>۶</sup> آورده و کرده عجینی<sup>۷</sup>

۱ - متن : فائیز.

۲ - متن : خورد.

۳ - یواشن : آلتی است که بدان خرمن را باد داده، کاه را از گندم جدا می کنند  
پنجه و هوچین نیز می گویند .

۴ - تاپو: ظرف بزرگ گلینی است که بزرگران در خانه ها دارند و گندم و آرد در آن  
می ریزند.

۵ - لانجین : تغار بزرگ.

۶ - دقیق : آرد باریک و چیز اندک و چیز باریک.

۷ - عجین : خمیر.

خمیر گندمی را چونه کرده  
 ز مرغانه<sup>۱</sup> بر آن گلگونه کرده  
 ز مغز کنجد و [شمیلید]<sup>۲</sup> و خشخاش  
 زده نقشی بر آن خوش تر ز نقاش  
 ۱۷۵ پس آن گه خم شده هم چون سیاوش  
 فرو برده سر اندر بحر آتش  
 جلایر از پس او بند کرده  
 لواطی چون نبات و قند کرده  
 فرو رفته دو سیخ اندر دو تنور  
 که بادا چشم بد از هردوشان دور  
 وزان پس کارها از هم گذشته  
 کمر خالی و نانها پخته گشته  
 بت پر خاش جو دشنام گویان  
 حکایتها ز ننگ و نام گویان ،  
 ۱۸۰ لواش و پنجه کش های<sup>۳</sup> برشته  
 سپید و پاک چون هوش فرشته،  
 برون آورده و برخوان نهاده  
 برای خانه و مهمان نهاده  
 فغان از یاد ایام جوانی  
 زمان عیش و عین کامرانی

---

۱ - مرغانه : تخم مرغ.

۲ - شملید و شملیت ، شملیز ، شنبلید ، شنبلیت و شنبلیله « رستنی باشد که به تازی حلبه خوانند، سبزی خوش بو، تند، خوراکی. تخمی است محلل نفخ و گل آن زرد است، بوئیدن آن دفع درد سر کند. متن: شملیل به معنی نوعی از چادر کوتاه که به خود پیچند. خورشید.

۳ - لواش و پنجه کش : دونوخ نان برزیگری است .

جلایر رابی پرباد سردست

به روز و شب همی اورادگردست

که داد از پیری و پیزی گشادی

زباد [هیضه]<sup>۱</sup> و حوش<sup>۲</sup> جساد<sup>۳</sup>

۱۸۵ که درد هیضه و زخم بواسیر

جلایر را نمود از زندگی سیر

\* \* \*

جلایرزان شدید الجواه آید

که استقبال رکنالدوله<sup>۴</sup> آید

نهاده رو به دروازه خیابان

گذشته از پل و خندق شتابان

چو مرغی کو قفس را درگشوده

به شوق باغ و بستان پرگشوده

به صد تعجیل و سرعت راه پوید

به هر گامی هزاران شکر گوید

۱۹۰ که رکنالدوله را با خاطر شاد

شهنشاه جهان آنجا فرستاد

۱ - هیضه به فتح « ه و ض » سوء هضم، اسهال، قی و اسهال .

متن : حیضه و حیضة : به معنی حیض يك باره .

۲ - حوش : رمنده .

۳ - جساد به ضم : پیچش شکم . مرض دل پیچه . به کسر : زعفران .

۴ - رکن الدوله یکی از پسران فتح علی شاه است .

تعالی الله وجود فایض الجود  
 اخص واکمل از هر نوع موجود  
 بهشتی گشته در دنیا پدیدار  
 به هر بیننده داده بار دیدار  
 نه آن جنت که در عالم عیان نیست  
 همه اسم است و رسمی در میان نیست  
 کنون شادست و خرم هر چه جان است  
 که روز عید آذربایجان است  
 ۱۹۵ خصوصاً نایب سلطان غازی  
 ز رکن الدوله شد این قدر راضی  
 که را یارای این تقریر مسعود  
 کرام الکاتبین<sup>۱</sup> تحریر فرمود؟  
 ز دیدار برادر شادمان شد  
 زمین گوئی که رشک آسمان شد  
 همه بهجت فزاگشت و طرب خیز  
 سراسر خطه معمور تبریز  
 خرابی ها که پار از روس رخ داد  
 ز رکن الدوله شد امسال آباد  
 ۲۰۰ خدای لم یزل چون از ازل خواست  
 که کاردین و دولت زو شود راست،

۱ - کرام الکاتبین: هر يك از دو فرشته چپ و راست که ثبت اعمال آدمی کند. در قرآن مجید آیات ۱۰ و ۱۱ سوره ۸۲ چنین آمده: «و ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین».

کشف الاسرار در تفسیر این دو آیه آورد: شما را نگاه میدارند و اعمالتان را در صحایف ثبت می کنند و چیزی از اعمال بنی آدم برایشان مخفی نماند.

شهنشاه جهان او را گزین کرد  
 مسرت بخش دل‌های حزین کرد  
 که در این مملکت با رغم حاسد  
 به اصلاح آورد هر کار فاسد  
 زروسیم آرد از طهران به خروار  
 که لشکرها بیاراید دگر بار  
 حدود ملک را محروس<sup>۱</sup> دارد  
 مصون از دست برد روس دارد  
 ۲۰۵ رهیم از نیستی، یا بیم هستی  
 سر آید روزگار تنگ‌دستی

\* \* \*

جلایر مرکب رهوار دارد  
 [برایش کاه وجو بسیار دارد]<sup>۲</sup>  
 چو مرکب را بر آن درگاه راند  
 همه مدحت سراید نعت خواند  
 سر از پاکی شنا سد تشنه کامی  
 که یابد مکنش شرب مدامی؟  
 گدایی رنگ یک شاهی ندیده  
 به وصل گنج قارونی رسیده،  
 ۲۱۰ مثال مردمان مست و مخمور  
 ز عقل و دین و دانش گشته مهجور،  
 به شوق دیدن یاران دیرین  
 که آیند از ره طهران و قزوین،

۱ - محروس : به فتح اول و ضم سوم یعنی نگاه داشته شده .

۲ - متن : سخن چون لؤلؤ شهوار دارد .

عجوز و بی خود و بی تاب گشته  
 فرامش کار خورد و خواب گشته  
 دمامد چپ زده<sup>۱</sup> تصنیف خوانده  
 کهرجان برقه<sup>۲</sup> کرده تند رانده  
 تو پنداری به عجز و التماسی  
 ز همراهان گرفته شمناسی<sup>۳</sup>  
 ۲۱۵ به لحنی کز صفاهان یاد دارد  
 ز قاش زین<sup>۴</sup> ترنگ<sup>۵</sup> تنبک آرد  
 سه مینا خورده و از دست رفته  
 زیادش قصه خون بست رفته  
 بیار ای جان من جام مدیره  
 که هرجا هست چون کرمان و زیره  
 وزیری را اگر کشتند، کشتند  
 که مردم گاه نرم و گاه درشتند  
 نباید ترك شادی کرد و غم خورد  
 نه چای و قهوه را بایست کم خورد  
 ۲۲۰ ستاره گه به صلح و گه به جنگ است  
 گهی با روم و گاهی با فرنگ است  
 کنون که جنگ عثمانی و روس است  
 عجم را نه فغان نه فسوس است

---

۱ - چپ زدن : کف زدن .

۲ - برقه « یرغه » به ضم اول و فتح سوم : نوعی از رفتار اسب و دیگر ستور  
 (اسم مأخوذ از ترکی) اسب و خرر هواد و نرم رو . ۳ - مراد شامپانی است .

۴ - قاش زین : حنای زین .

۵ - ترنگ به فتح تین : آواز کمان به وقت تیر انداختن .

عجب دارم از آن قومی که خیزند  
 که خون يك دگر بی هوده ریزند  
 گروهی بین همه بی باك و سرکش  
 شناور گشته در دریای آتش  
 پی هیچ این جدال و جنگشان چیست؟  
 به قصد يك دگر آهنگشان چیست؟  
 ۲۲۵ مگر دنیا نه آن دار خراب است  
 که از آغاز بنیادش بر آب است؟  
 به یادآور که ناپلیون چه ها کرد  
 به يك دم خرج صدمیلیون چرا کرد؟  
 به شهرروس آتش از چه افروخت؟  
 کلیساهای روسی را چرا سوخت؟  
 کجا رفت آن همه اسباب جنگش  
 چرا خفت آتش توپ و تفنگش؟  
 نه آن هم قصد اسلامبول می کرد  
 فزونی ها به زور و پول می کرد؟  
 ۲۳۰ چرا سودی ندید از پول و از زور  
 به خاک انگلستان رفت در گور؟  
 بلی دنیا سراسر هیچ و پوچ است  
 همه جنگ خروس و جنگ قوچ است

\* \* \*

جلایر سر به جیب فکر برده  
 بسی اندیشه در این کار کرده  
 که یارب آن دو قوچ مست و مغرور  
 که باهم آزمایند این چنین زور،

از این زور آزمائی سودشان چیست

گناه جلد خون آلودشان چیست؟

۲۳۵ چو حیوان را فزون از یک شکم نیست

به روزی هم مجال بیش و کم نیست،

چرا رنجه کند پیشانی و شاخ؟

تنش ریش آید و پهلوش سوراخ

کسی کو داند این راز نهان کیست؟

که خود جنگ خروسان از پی چیست؟

بحمدالله که در این عهد و ایام

نه قاضی داند این، نه شیخ الاسلام

شگفت آید از این قومی که گویند:

که با هم اهل دنیا صلح جویند

۲۴۰ معاذالله حدیث آتشی کو؟

به عالم گوسفند داشتی<sup>۱</sup> کو؟

بود گر داشتی تا شیر نوشند

شود کشتی چو آخر پاك دوشند<sup>۲</sup>

اگر صلحی کنند تدبیر باشد

که این هم خدعه و تزویر باشد

در اول باید از زر، زور جستن

چو زور آید به از زر، دست شستن

۱ - گوسفند داشتی: گوسفندی است که ربه داران آن را نگاه می دارند تا شیر دهد و بچه آورد ضد گوسفند کشتی [کاردی] که او را می کشند و از گوشش استفاده می کنند .  
 ۲ - معنی کشتی: کشته و بیت اشارت دارد به این نکته که مردم عادی تا زمانی که بهره می دهند از آنان نگه داری می کنند چون گوسفند داشتی و زمانی که از کار مانده و بی مصرف شدند آنان را نابود می کنند چون گوسفند کشتی .

فراغت نه به صلح و نه به جنگ است  
 به حاضر کردن توپ و تفنگ است  
 ۲۴۵ چو دشمن زور بیند در برابر  
 تو را هم دوست گردد، هم برادر  
 اگر بی زور و عاجز بیند دوست  
 بکوشد تا برآرد از تن پست  
 حدیث دوستی حرفی معماست  
 زمیل و مهر اسمی بی مسماست  
 دودل باهم نه پاک است و نه صاف است  
 وجود صلح چون عنقا<sup>۱</sup> وقاف است  
 هر آن سرور که بر سر تاج دارد  
 جهان را جیله چون آماج دارد  
 ۲۵۰ مگر تدبیرش آید [سد]<sup>۲</sup> تقدیر  
 شود مأیوس و بر سنگش خورد تیر  
 سکندر چون به ظلمت رفت بشگفت  
 که هر جا روشنائی بود بگرفت  
 همان کاووس چون ملک زمین یافت  
 طمع در آسمان آورد و بشتافت  
 طمع ها در گل آدم سرشته است  
 کسی کورا طمع نبود، فرشته است

۱ - عنقا : به فتح : طائری است دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچ کس آنرا ندیده است و عنقا آنرا به همین جهت گویند که طویل النعق بوده باشد و به پارسی سیمرخ است . قاف : نام کوهی است که گردا گرد عالم را گرفته است و گفته اند که از مرد است .

\* \* \*

جلایر نیز اگر طماع باشد

به خود تنها مدیدالباع باشد

۲۵۵ طمع دارد که با ارباب بینش

خداوندان ملک آفرینش،

نشیند نکته‌های نغز سنجد

چو دربندند از دربان برنجد

مثال حضرت مخدوم آفاق

که دایم خلطه<sup>۱</sup> با خلق آیدش شاق

نخواهد روزگار خویش ضایع

نشیند فرد و بنگارد وقایع

کسی را بار ندهد جز به اکراه

گریزد از مسیله گاه و بی‌گاه

۲۶۰ هجوم مردمان اندر مسیله

مثال جو بود کاید به کیله

همه بر یک‌دگر انبوه گشته

بروی هم شده چون کوه گشته

کناره‌کرده زان انبوه، صاحب

به خلوت رفته بی‌یار و مصاحب

گزین کرده و ثاق نیک بختی

سرابستان پر آب و درختی

فضائی پاک از ناپاک آنجا

نه لای و گل، نه گرد و خاک آنجا

۲۶۵ صبا فراش آن بستان سرای است

هزارش نغمه گر، دستان سرای است

بروی سبزه اش نشستنه گردی

روان در حوض آن خوش آب سردی

ز گل ها وریا هبن رنگ رنگ است

نه جای رفتن آن جا، نه درنگ است

\* \* \*

جلایر چون گذارش بری افتاد

به مهمان داری کهیای بغداد

بسی اعجوبه در [پاشویه ها] دید

که الحق واجب [الواگویه ها] دید

۲۷۰ توای دشت اوجان<sup>۲</sup> پیوند جانی

بهشت ملک آذربایجانی

به کام نیک خواهان شادزی، شاد

همیشه سبز و خرم باش و آباد

که اینک نایب شاه جوان بخت

فزاید در فضایت رونق بخت

ز یک سوساز نای و کوس عیش است

دگرسو بانگک [های وهوی] جیش است

خداوندا ترا دیگر چه عزم است؟

که نای بزم تو باکوس رزم است؟

۱- متن : پاشویه ها - الواگویه ها .

۲ - اوجان : بلوکی است در تبریز معروف به اوجان عباس .

۲۷۵ قفی بالامن قومی بالفراغه<sup>۱</sup>

که لشکر می‌رود سوی مراغه

\* \* \*

جلایر رفت و بر خود کرد واجب

که گیرد پول و بدهدشان مواجب

عمر را ، هم سفر با خویش کرده

عجب‌ها زان سیل و ریش کرده

بشارت باد اکان سنی نجس رفت

سری کو آمد اندر زیر فس<sup>۲</sup> رفت

ز فس يك منگله آویز کرده

جهانی را عفونت خیز کرده

۲۸۰ چو اول منزلش مشکین<sup>۳</sup> جق آمد

عمر را میل نان و قاطق آمد

جلایر بستند از دهقان لواشی

ز ماش و اوبیا آورد آشی

عمر زان گونه یورش بر طبق کرد

که دهقانی معاوی را دمی<sup>۴</sup> کرد

پس آن گه رو به جام آب آورد

که نتوان تشنگی را تاب آورد

عطش ساکت نشد از جام و کوزه

سر اندر جو فرو شد تا به پوزه

۱ - قفی بالامن... : خاطر آسوده دار که مردم در امنیت و آسایش به سر می‌برند .

۲ - فس به فتح: کلاه قرمز ماهوت عثمانی است .

۳ - مشکین جق: نام محلی است .

۴ - معنی معلوم نیست .

۲۸۵ خورش نفاخ و آن پر خوار گستاخ  
 [صداها آیدش هر دم ز سوراخ]<sup>۱</sup>  
 چو با اصحاب تما فرسنگی آمد  
 ز ناقوسش صدای زنکی آمد  
 همانا مهره را در طاس انداخت<sup>۲</sup>  
 به ریش خویش، آن خناس انداخت  
 ز درد دل فغانش بر سما شد  
 بگفت آه! این بلا از لویا شد  
 علاجم کن جلایر جان که مردم  
 که جان بر مالاك دوزخ سپردم  
 ۲۹۰ طبیی گر بدی با يك اماله  
 نمودی چاره‌های آن نواله  
 غلط کردم که از این آش خوردم  
 ز آش لویا و ماش مردم  
 بود دست من و دامانت ای دوست  
 اگر دستوری آید دست، نیکوست  
 چو میراث است دستور از خلیفه  
 که تفصیلش رسید از بوحنیفه  
 ولی آن شیشه لحمی بود و آبم  
 اگر میرم که وصل او نیابم!  
 ۲۹۵ اگر آن شیشه بر دستم فتادی  
 همین صدی که بستم می‌گشادی

۱ - متن: بسی دوغابش اندر مشگک سوراخ.

۲ - مهره در طاس انداختن: کنایه از تیز دادن و آگاهانیدن و خبردار کردن است.

بگفتم: کو طیب و کو دوائی  
 کجا شیشه بود در ، هم چو جانی ؟  
 حکیم باشی به اردو ماند و شیشه  
 هر آن جا خرس باشد هست بیشه  
 بگفتا يك سواری چست و چالاك  
 به اردو گر رود از بهر غمناك  
 رساند شیشه دستور زودی  
 كه شاید سده<sup>۱</sup> از ریشم گشودی  
 ۳۰۰ سواری پس فرستادم به اردو  
 كه پیدا گر تواند كرد هر سو  
 بشد پیدا چو کرده او تلاشی  
 به جیب نوكر حكیم باشی  
 حكیم باشی شنید این های و هورا  
 تفحص كرد چون احوال او را ،  
 بگفتا : شیشه هست اما به كار است  
 چه گونه می دهم گر جان سپار است ،  
 مگر دینار نقدی ریزیم مش  
 به شیشه پس توانی برد انگشت  
 ۳۰۵ فرستم آدم و خفته كنندش  
 اگر زرنیست كردم ریشخندش  
 بگفتا: این [مگو]<sup>۲</sup> خرس بزرگ است  
 به حيله رو به ، اما شكل گرگ است

۱ - سده به ضم و تشدید دال: گره مانند چیزی كه در روده ها یا در رگ ها در آید  
 و راه آن را بند نماید .

۲ - متن: مگر .

تعارف داند و چربی زبانی  
 ز سودایش نه سود و نه زیانی  
 عمر گر، به شود، بدهد ترا اسب  
 عربی زاده تازی خوب و دل چسب  
 فرستاد این و دادم زود حالی  
 که بد حال است دیگر کو مجالی؟  
 ۳۱۰ دو درهم کن غذایش را معین  
 که باشد این عمر شکل برهن  
 بگفتا: آدمم دارد وقوفی  
 که خواهد داد او را هم سفوفی<sup>۱</sup>  
 ولی يك من نمك با مشگکی آب  
 بر او ریزد کند پس اندکی خواب  
 دوران ماده گامیش کهن سال  
 خوراندش غذا چون هست بد حال  
 پس آن گه حال فوراً باز گویند  
 که گر این چاره نبود چاره جویند  
 ۳۱۵ برنجی شیشه [ای]<sup>۲</sup> بودی سه پاره  
 به هم چون وصل شد گشتی مناره  
 نهاد آن بوق<sup>۳</sup> بر سوراخ خیکش  
 بر او می ریخت پس آبی ز دیگش

۱ - سفوف به فتح سین و ضم فا : داروی خشک کوبیده و نرم شده که روی زبان ریزند و فرو برند .

۲ - متن: شیشه .

۳ - یکی از آلات ذوات النفخ . نای بزرگ، کرنای . نوعی از شیپور کوتاه که شکارچیان برای راندن شکار از محلی به محل دیگر به کار برند . متن : بوغ .

چو پر شد مشکش، از حلقش به در شد  
 سبیل و ریش و سر تا پاش تر شد  
 غرض اعجوبه‌ای بود این حکایت  
 که رفت از حال نحس او روایت

\* \* \*

جلایر شرح دیگر را بیان کن  
 گهر آور نثار این و آن کن  
 ۳۲۰ ولی عهد شهنشاه جوان بخت  
 که ز آغاز آمد او شایسته تخت

ثنایش ذکر اب کن صبح تا شام  
 بقایش خواه از قیوم علام  
 وجودش فیض بخش خاص وعام است  
 از این اندر دو عالم نیک نام است  
 که تیغ او پناه ملک و دین شد  
 یکی سدی است لیکن آهنین شد  
 چو سدی کو سکندر بست بر آب

بیانی می‌کنم نیکو تو دریاب  
 ۳۲۵ که بستن سد به آبی از کم و بیش  
 [چو] <sup>۱</sup>ممکن هست، چندان نیست تشویش

ولی از آتش سوزان گریزند  
 چه سان خلق جهان با او ستیزند؟  
 ز آتش صعب‌تر چون نیست درکار  
 خدا زان خلق را ترسانده از نثار

ولی عهد شه از این تیغ تیزش  
 که سی سال است با آتش ستیزش،  
 به پاس دین درین دریای آتش  
 بیسته سدی اما سخت و دلکش  
 ۳۳۰. نموده حفظ خرمن‌های دین را  
 از آن آتش مصون دین مبین را  
 هر آن کس شکر این نعمت ندارد  
 ندانم بهره [ای] از عقل دارد؟  
 چه داند آن که دستش دور از آتش  
 بود [بر] گردن یاران مهوش  
 عراق و فارس تا سر حد کرمان  
 ز دارالمرز گویم تا خراسان  
 یکی در فکر عیش و ناز و نوش است  
 یکی هشیار [و آن] <sup>۲</sup> دیگر خموش است  
 ۳۳۵. یکی را شوق گل‌کاری به سر هست  
 یکی فکرش همه در جمع زر هست  
 یکی بر پا نموده کاخ دلکش  
 دروهم شمع و فرش و آب و آتش  
 یکی [بر] ترمه و [بر] پول نازد <sup>۳</sup>  
 به سودا کار خود را خوب سازد  
 یکی گوید که: چون رستم کنم رزم  
 نه در میدان، ولی در مجلس بزم

۱ - متن: در

۲ - متن: یک دیگر .

۳ - متن: یکی از ترمه و از پول .

یکی دیگر به تدبیرات و حیل  
 به خورشید گوید: «ای نور قبیله»  
 ۳۴۰ یکی با همگنانش در جدال است  
 بگوید: صلح نزد من محال است  
 نخواهد خلق را یک روز راحت  
 زمین بخل را دارد مساحت  
 بگوید: کس ز من بهتر نباشد  
 که من زور و زرم کم تر نباشد  
 یکی سرکش وای بسیار مغرور  
 که گویا هست دایم مست و مغمور  
 ندیده توپ هفتاد و دو پوندی  
 چو رعد و برق پر زورست و تندی  
 ۳۴۵ نشسته سایه‌های سرو آزاد  
 کجا جنگ اُرس را کرده او یسار؟  
 یکی خربوزه گرسنگ و گرگاب<sup>۱</sup>  
 خورد با نعمت الوان کند خواب  
 نه [ببریده به] سکین<sup>۲</sup> جز خیاری  
 نه دیده رنگ خون جز آب ناری  
 یکی لیمو خورد بر دفع صفرا  
 کجا دیده جهان سرد و گرما؟  
 بدیده جنگ، لیکن از خروسی  
 زمین آتش فشان دید از عروسی

۱ - گرسنگ و گرگاب: دوده‌اند در اصفهان که خربزه خوب دارند.

۲ - متن: نه بریده زسکین...

- ۳۵۰ کجا خوردند افسوس و دریغی  
 کجا آغشته در خون دیده تیغی؟  
 کجا هم جان و مالش را تلف دید  
 کجا تیغی ز خصمانش به کف دید؟  
 کجا تساراج کرد و گشت تاراج  
 کجا تن را به دشمن کرد آماج؟  
 کجا بر نان خشکی کرده افطار  
 ز جان بگذشته سر برده به کهسار؟  
 کجا وی را سپاهی در کمین بود  
 کجا در بحر آتش‌های کین بود؟  
 ۳۵۵ کجا بشنید ضرب و طعن اغیار  
 نبودش وقت حاجت هیچ دینار؟  
 رفاه خلق چون بودیش مقصود  
 خدا هر مشکلسش را زود بگشود  
 مشقت چون برای مرد باشد  
 که راحت بهر هر بی درد باشد  
 بلی هر کس پسندد کرده خویش  
 نمی‌گویم سخن دیگر از این بیش  
 ولی افسانه باشد این خیالات  
 خیالات است گویند از محالات  
 ۳۶۰ خدا داند که هر کس قابل چیست  
 سزاوار جهان‌داری است یا نیست؟  
 چو خورشید جهان آرا در آید  
 ستاره محو و عمر او سر آید

شهنشاه است چون خورشید تابان  
 ولی عهدست چون ضوء نمایان  
 ولی نبود جدا ضو چون ز خورشید  
 یکی باشد اگر نامش دو گردید  
 بود این لازم و ملزوم با هم  
 یکی بسادام باشد لیک توام  
 ۳۶۵ ولی داند شهنشاه جهاندار  
 که او بر سروری بودی سزاوار  
 جلایر حسب حالی را بگفتی  
 در معنی به نوک کلک سفتی  
 بکن ختم سخن را بر دعایش  
 چو حدت نیست تعریف و ثنائش  
 خداوندا پناه آن و این باش  
 جهان را گو مدامی این چنین باش  
 هر آن چیزی که خواهد روزگارش  
 شود آماده آرد در کنارش  
 ۳۷۰ حسودش خون جگر، با غم قرین باد  
 جهان تا هست هم خوار و حزین باد  
 جلایر را کنی از رحمت شاد  
 ز قید غم شها سازیش آزاد

\* \* \*

جلایر کن دعا این انجمن را  
 بیار آن طوطی شکر سخن را

کند عرضی مگر او نغز و شیرین  
 که در این انجمن ماه است و پروین  
 ولی عهد شهنشه شاد گردد  
 ز قید غم دلش آزاد گردد  
 ۳۷۵ نباشد خدمتش زین چیز خوشتر  
 وگر آید به دستش هفت کشور  
 کدام است آن خبر جز نقل طهران  
 ز ذات پاک شاهنشاه دوران  
 کز آسیب زمانه دور باشد  
 مبارک خاطرش مسرور باشد  
 نشسته شاد بر تخت همایون  
 به اقبال بلند و بخت میمون  
 هر آن شهزاده یک خدمت گرفته  
 چو پروین گرد آن ماه دو هفته  
 ۳۸۰ شود رفع بلا بالمره، یک بار  
 ز لطف قادر قیوم قهار  
 بکن عرضی که از دارالخلافة<sup>۱</sup>  
 صبا آورد مشکى نافع نافع  
 صحیفه آمده بنوشته یک سر  
 همه مقصود رابا عنبرتر  
 هوا زان نامه بس عنبر فشان است  
 زمین از وجد سر برکهکشان است

۱ - غرض از دارالخلافة طهران است .

ولی عهد شه از این مژده دل شاد  
 شود از غم نیارد بعد ازین یاد  
 ۳۸۵ بحمدالله که از لطف خداوند  
 همه غم رفت و خاطر گشت [خرسند]<sup>۱</sup>  
 شه صاحب قران با بخت فیروز  
 ز تشریفش شب طهران بشد روز  
 ز یمن مقدمش رشک جنان شد  
 چه طهران بل که فردوسی عیان شد  
 همه اهل ممالک شاد گشتند  
 ز قید غم همه آزاد گشتند  
 دعاگو پیر و برنا بر وجودش  
 همه از سروران سر بر سجودش  
 ۳۹۰ هر آن چه خواستی از لطف داور  
 بحمدالله به خوبی شد میسر  
 کنون شاد است و خرم هر چه جان است  
 که روز عید آذربایجان است  
 همه بهجت فزا گشت و طرب خیز  
 سراسر خطه معمور تبریز  
 به فصل دی بهار تازه آمد  
 به گلشن مرغ خوش آوازه آمد  
 صبا بر بوستان آهسته خیزد  
 مبادا شبنم از برگی بریزد

۳۹۵ سمن با نسترن هم راز گشته  
 به حسرت چشم نرگس باز گشته  
 فکنده شد نقاب از چهره گل  
 خمارین نرگس و آشفته سنبل  
 گل صفرا رخس شد ارغوانی  
 نمانده یعنی از صفرا نشانی  
 ز لاله لاله عناب است خوش رنگ  
 شکفته صحن بستان رنگ در رنگ  
 شده خوش جعفری با مخملی جور  
 زمین بوستان از لاله پر نور  
 ۴۰۰ چه خوش آیند مینادر میان است  
 که گویا یاسمن با ارغوان است  
 بحمدالله که در عهد ولی عهد  
 همه آسوده خفته خلق در مهد  
 به اردو زین خبر جشنی به پا کرد  
 که الحق شادمانی را به جا کرد  
 ز لطفش مرحمت آباد گردید  
 دل غم دیده يك سر شاد گردید  
 ز يك سو ساز و بانگ نای برخاست  
 دگر سو بانگ کوس وهای<sup>۱</sup> برخاست  
 ۴۰۵ زمین چون آسمان شد پر ستاره  
 در اطرافش خلائق در نظاره

۱ - های : کلمه تأسف یعنی آه و درینغ و وای که در وقت دردی و مصیبتی بر

زبان رانند .

شب تاریک روشن گشت چون روز  
 ز آتش بازهای شعله افروز  
 به آتشها زند آبی ز رحمت  
 که آسایند خلقی از مشقت

\* \* \*

جلایر غم مخور چون شه کریم است  
 تو گریک ذره [ای] لطفش عمیم است  
 دعایش ذکر لب کن صبح تا شام  
 ثنای او ترا شیرین کند کام  
 ۴۱۰ خداوندا به حق ذات بی چون  
 که تا در گردش است این چرخ گردون،  
 کنی حاصل همه آمال او را  
 مساعد بخت و هم اقبال او را  
 حسودش را خدایا در به در کن  
 به ذلت قوت او خون جگر کن  
 گرفتم حمد و نعت شاه از سر  
 بقایش خواستم از حی داور  
 بی مقصود رفتم سوی بازار  
 بر آوردی بشد بر خرج انبار  
 ۴۱۵ چه بعضی قرض و خرج دیگرم بود  
 که بساید بر دو صد آن قدر افزود  
 هر آن اسباب و اموالی که بودم  
 به نازل قیمتی بیعش نمودم

بدادم قرض مردم از کم و بیش  
 که بیرون آیم از این هول و تشویش  
 فرستم برعراق اطفال دیگر  
 جلایر زاده‌های زار و مضطر  
 طلاق زوجۀ تبریز داده  
 نشد راضی رود با بنده زاده  
 ۴۲۰ تدارك از کم و بیشی به مقدور  
 نمودم از برای این ره دور  
 رسید انعام شه زاده محمد  
 که بادا حافظش یزدان زهرید  
 طلب کردم دوسهم انعام دیگر  
 که زاد ره کند این زار مضطر  
 بگفتندم به خوی گشته حواله  
 وصولش گر کنی با آه و ناله  
 نمودم عرض در خوی نیست پولی  
 زنندم هم‌چو طفلان از چه گولی؟  
 ۴۲۵ امیرزاده به نزد شاه رفته  
 نیاید او به خوی این ماه و هفته  
 رفیقان چون روند می‌مانم آنجا  
 وصولش کی شود؟ خوی هست بی‌جا  
 که میرزاموسی خان میرحاج حجاج  
 روند از خوی همه افواج افواج  
 جلایر ماند آنجا زار و حیران  
 چه خواهد کرد با حال پریشان؟

بفرمودند کن موقوف امسال

به حج آینده رو با مال و اموال

۴۳۰ مخور غم آنچه نازل بیع کردی

مضاعف شه رساند، نیست دردی

همین انعام گیر و خدمت شاه

روان شو، کارتو، گردیده دلخواه

چه فرموده جلایر را شه از جود

کنی راضی فرستی خدمتم زود

که سگ کم برده درنخجیر گاهش

توئی چون صیدافکن کلب راهش

شکارست و وجود تو ضرورست

که کلب پیر گاهی پر غرورست

۴۳۵ چرا بی هوده گردی گرد هر کار

سگیت بهترست از مردم آزار

برو تکمیل نفس خویشتن کن

زبد بگذر، به خوبی زیستن کن

نه هر کس حج رود مقبول باشد

مگر آن مرد ره معقول باشد

بداند شرط آن کوی و حرم چیست

ندیدم من مگر آن محترم کیست!

هزاران شرط دارد غیر اسلام

ندانم بیش کردن بر تو اعلام..

۴۴۰ نبی فرمود و در قرآن عیان است

مسلمانی اگر جوئی همان است

برو آداب کوی دوست را دان  
 پس آن‌گه جان براهش ساز قربان  
 طواف کعبه کن ز آن روز حاصل  
 که ز آداهش نباشی هیچ غافل  
 مرو چون اشتران پر بار و خاموش  
 برو آن روز کامد بر سرت هوش  
 تو که نیکب و بد از هم فرق ناری  
 قدم در کوی جانان چون گذاری؟  
 ۴۴۵ به خود منگر که مقصود تو در اوست  
 بکن فرق سخن چون مغز از پوست  
 تو گر دوری از او، او هست نزدیک  
 جو گردی دور، چشمت هست تاریک  
 برو داروی بینایی بکن چشم  
 مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم  
 که در این کوچه‌های پیچ در پیچ  
 به جز سودا [دگر] نبود ترا هیچ  
 \* \* \*  
 جلایر: شاه ظل کردگارست  
 پناه او امان از روزگارست  
 ۴۵۰ دعای شاه عباس جوان بخت  
 که ز آغازست او شایسته تخت،  
 به تو فرض است چون حمد و دعایش  
 بگو: هر انجمن نعمت و ثنائیش

دعایش ذکر لب کن کام یابی  
 توکم نامی ز لطفش، نسام یابی  
 خداوندا به حق نور پاکان  
 به سوز سینه‌های دردناکان  
 به حق دین احمد نور اظهار  
 به آل پاک او هشت است و هم چار  
 ۴۵۵ به حق چارده معصوم پاکی  
 وجود شه نه بیند دردناکی  
 تنش را از الم محفوظ داری  
 ز عمر جاودان محفوظ داری  
 هر آن چیزی که خواهد روزگار  
 همه آماده داری در کنارش  
 مدامی کامیاب و کامران باد  
 جهان تا هست بر او چون جنان باد  
 حسودش را به عالم نیست گردان  
 به حق آبروی شاه مردان  
 ۴۶۰ رسانی دولتش را نسل بر نسل  
 کنی بر مهدی آل نبی وصل  
 جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه  
 چه غم داری؟ مرا مت هست دل خواه  
 که شه دینت ادا سازد ز احسان  
 مکن ز اندیشه خاطر را پریشان  
 \* \* \*  
 جلایر چند مغموم و حزینی  
 به بیت‌ال‌حزن با غم هم‌نشینی؟

چو مرغی بینمت پرها شکسته  
 به بند غم دو پایت سخت بسته  
 ۴۶۵ به زندان غمت محبوس بینم  
 ز عمر و زندگی مایوس بینم  
 غدایت از چه رو خون جگر شد  
 دو دست را زغم دایم به سر شد؟  
 نشینی تما به کی تنها شب و روز  
 کجا آید ترا آن صبح فیروز؟  
 ز پروانه طریق عشق آموز  
 پر مرغ هوس را زودتر سوز  
 چرا دائم فلک با تو به کین است  
 به هر آزاده [ای] گویا چنین است؟  
 ۴۷۰ چه خوش گفت این سخن را نکته دانی  
 طیبی، حاذقی، شیرین [زبان] ۱  
 که من خوی جهان را می‌شناسم  
 سرشت آسمان را [می] ۲ شناسم  
 «فلک را عسادت دیرینه این است  
 که با آزادگان دائم به کین است»  
 «به دل‌ها بی سبب کین دارد این زال  
 نه دین دارد نه آئین دارد این زال»  
 بگو: اندوهت آخر از چه چیز است  
 که خون دل ز چشمت چشمه خیزست؟

۱ - منظور از طیب میرزا نصیرالدین طیب اصفهانی است. متن: زبانی

۲ - متن: نی.

۴۷۵ تو که دائم ثنا گستر به شاهی  
 جو باشد لطف شه ، دیگر چه خواهی؟  
 به بزم خلسد آئینش شب و روز  
 مشرف می شوی ای روز فیروز  
 تفقدها از آن خسرو به بینی  
 چه غم داری که در کنجی نشینی؟  
 اگر داری شکایت از زمانه  
 مترس و عرض کن با یک فسانه  
 که شه باب امید و مرحمت هست  
 چو کردی عرض، ز آن غم ها توان است  
 ۴۸۰ به هر جا در بمانی دست گیرست  
 چرا که قلب پاک او منیرست  
 بیاید عرض و درد خویش گفتن  
 که دیده درد از درمان نهفتن؟  
 بگو: آخر به هر دردست درمان  
 چرا داری حواس خود پریشان؟  
 ندانی این جهان بی اعتبارست  
 نه در کارش کسی را اختیارست؟  
 بیاید ساخت با او گر نسارد  
 هتابش بیش و کم گاهی نوازد  
 ۴۸۵ به بین جز صبر او را چاره باشد  
 که در بندش هزار آواره باشد  
 جواب ما صوابی ار تو داری  
 بگو: ورنه مکن این قدر زاری

بلی انصاف این است آن چه گفتی  
 سخن را چون در ناسفته سفتی  
 دلی خون باشدم از [چرخ] گردون  
 روان زان است اشگم هم چو جیحون  
 گهی بارم دهد دربار شاهی  
 گهی محروم سازد بی گناهی  
 ۴۹۰ به سر داده است عشق خدمت شاه  
 ولی محروم دارد گاه و بی گاه  
 ازین محرومیش دل ریش و زارست  
 که این ظلمی به او از روزگارست  
 \* \* \*  
 جلایر می شود مشعوف چندان  
 که نباید در حساب وحد امکان  
 شرفیاب حضور بسا هرالنور  
 چو حاصل می شود وقتی است مسرور  
 شود چون بعد از آن محروم خدمت  
 به بیند بی نهایت رنج و محنت  
 ۴۹۵ خوشا آنان که هر صبح و مسایند  
 به روی شاه دیده می گشایند  
 فراق خدمت شه هست مشکل  
 از آن محرومیش پر خون شود دل  
 به غم خانه نشیند در به بندد  
 بگرید از غم و آنی نخندد . .

اگر دامن کنندش پر ز گوهر  
 چو دور از شاه شد خاکش بود سر  
 فروشد خدمت مولا به عالم  
 حقیقت او دواب است شکل آدم  
 ۵۰۰ چو قوت روح الطاف شهان است  
 نداند هر که حیوان بی گمان است  
 مرخص گر کنی شاه زمانه  
 که بی حاجب به بوسد آستانه  
 اگر فرمان دهی عرضی نماید  
 وگرنه گوش باشد تا در آید  
 برش بهتر بود از گنج و مالی  
 که بی رنج آیدش در دست حالی  
 حضور شاه به ازنان و آب است  
 هر آن کس این نداند او دواب است<sup>۱</sup>  
 ۵۰۵ ز روی لطف گاهی سیب و ناری  
 چو انعامش دهی در خاطر آری  
 شود آن قوت روح و قالب او  
 دعا گوی تو هست و طالب او  
 اگرچه حکم فرمودی ملایر  
 ز هر بارخانه [ای] <sup>۲</sup> سهم جلایر  
 رساند بی تغافل از کم و بیش  
 کزین بسابت نباشد در دلش ریش  
 چرا که او غریب این دیارست  
 ثنا گستر به ذات شهریارست

۱- متن : هر آن کس این نداند او دواب است

کجا در فرقه آدم حساب است ؟

۱- متن : خانه .

۵۱۰ ندانستم چرا کرد او فراموش  
مگر نشنید حکم شاه از گوش؟  
که حکم شه چو در شاهوارست  
گرانمایه است و زیب گرشوارست  
نباید امر و نهیش را فراموش  
کند هر کس که باشد در سرش هوش  
ولی عهد شهنشاه جهاندار  
که شه عباس آمد اول بار،  
چو بود او لایق اکلیل و تختش  
خداوندا تو یاری ده به بختش

\* \* \*

۵۱۵ جلایر رو دعایش گیر از سر  
به غیر از حمد و نعت از جمله بگذر  
خداوندا به نور پاک احمد  
وجود او نهیند در جهان بد..  
مرام و مطلبش بادا مهیا  
نهیند غیر شادی رنج دنیا  
زمام اختیار ملک ایران  
دهی دستش به حق شاه مردان  
به هر اقلیم سازش حکم جاری  
نماند بر دل پاکش غباری  
۵۲۰ حسودش را به غم ها مبتلا کن  
تنش را حامل رنج و بلاکن

جهان تا هست گو بر کام او باد  
 به حق مصحف و بالنون والصاد  
 جلایر عنبری بر روی کافور  
 بریز از کلک گوهر بار پر نور  
 ز بحر فکر غوصی کن نکو باب  
 برون آور در ناسفته از آب  
 ز درهای گرانمایه به دامن  
 بیار و [جمله] در راه شه افکن  
 ۵۲۵ تو غواصی و در بساید به بازار،  
 یاری زان که داری خوش خریدار  
 ثنا و نعت شه ورد زبان کن  
 وز آن نام خوشش شیرین، زبان کن  
 ولی عهد شهنشاه زمانه  
 که شه عباس آن شاه یگانه،  
 چو لایق بر سر بر سروری بود  
 ولی عهدش شهنشه نام فرمود  
 نه هر کس در خور اکیل و تخت است  
 جهان داری نمودن کار سخت است  
 ۵۳۰ ز خاتم چون توان گشتن سلیمان؟  
 سلیمان بایش خاتم نه دیوان  
 خداوند جهان لایق چو دیدش  
 میان سروران او را گزیدش  
 فراغت در جهان از عدل وجودش  
 همه گردن کشان سر بر سجودش

همه کان مروت هست وانصاف  
 دعا گویش بود از قاف تا قاف<sup>۱</sup>  
 خورند از کان جودش پیر و برنا  
 بسی مسکین به عهدش شد توانا  
 ۵۳۵ همه آسوده خلق از زحمت و رنج  
 گشوده بر رخ عالم در گنج  
 به جز آسوده کاری نیست کاری  
 بحمدالله نکوشد روزگاری  
 شبان میش گرگ است این زمانه  
 حمام و باز شدم آشیانه  
 نه بیند هیچ تن رنج و اذیت  
 همه در مهد امن آمد رعیت  
 کند دیوان موری چون سلیمان  
 ندارد بیم کس از مال و از جان  
 ۵۴۰ به قانون شریعت راه پوید  
 کجا شیطان به بارش راه جوید؟  
 شده سدی میان کفر و اسلام  
 پناه ملک و دینش حی اعلام  
 به شاهی این چنین کس شد سزاوار  
 نه آنانی که باشند مردم آزار  
 خداوندا پناهش باش ز آسیب  
 که داد او ملک و دین را زینت و زیب

۱ - قاف تا قاف : کران تا کران . از یک سر تا سر دیگر این جهان . تمام دنیا .

جلالیر گر تو داری حسب حالی  
 به خاک پای شه ده عرض حالی  
 ۵۴۵ که شه بساب امید و رحم وجودست  
 بحمدالله همه عرض تو سودست  
 دو بسابت بود عرض این جلالیر  
 شها حکم حضور و امر ناظر  
 کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه  
 شود عرض حضورش نیز دل خواه  
 شماری از کرم چون بندگانت  
 که بی ممانع ببوسند آستان  
 دعاگو را همه آمال این است  
 که رسم باب و اربابش همین است  
 ۵۵۰ به سر چون عشق و شوق خدمت شاه،  
 بدارد از چه دستش هست کوتاه؟  
 اگر فرمان دهی بی منع حاجب  
 که بی عذر او نسازد ترک واجب  
 به او چون واجب آید بوسد او در  
 چرا محروم و محزون است و مضطر؟  
 نه آن هم بنده [ای] از بندگان است  
 چرا محروم گناه از آستان است؟  
 ز اصناف اراذل در حسب نیست  
 بداند شه که بی اصل و نسب نیست  
 ۵۵۵ خصوص امروز عالی قدر و جاه است  
 که چاکر بر در عالم پناه است

خداداند که فیضی با سعادت  
 نباشد پیش او بهتر ز خدمت  
 یکی ساعت شر فیاب حضورت  
 شود در پیشگاه باسوررت  
 ز ملک و مال عالم هست افزون  
 که در دستش فتد بی حرف و بی چون  
 هر آن کس این نداند چون دوا بی  
 نفهمیده مگر خوردی و خوابی  
 ۵۶۰ نه هر ناطق حقیقت هست آدم  
 بود ناطق که از حیوان بود کم  
 به عرضم قلب پاک شه گواه است  
 که صدق و کذب تشخیص ز شاه است  
 جلایر بر دعا کوش و ثنائش  
 بخواه از قادر بی چون بقایش  
 خداوندا به حق ذات بی چون  
 که تا گردد چنین این چرخ گردون،  
 بگردد بر مرام و مدعایش  
 ولی جاوید بنمائی بقایش  
 ۵۶۵ ز آسیب زمان محفوظ باشد  
 ز عمر جاودان محظوظ باشد  
 کنی حکمش روان از مه به ماهی  
 به کام دل نماید پادشاهی  
 رقیب و حاسد او را تلف ساز  
 تن هر دو به تیر غم هدف ساز

\* \* \*

جلایر هست شیرین کسامت از شاه

بحمدالله مرامت گشت دل خواه

جلایر لؤلؤ شهوار آور

نسفته گوهری دروار آور

۵۷۰ ولیعهد شهنشاه جهاندار

نمایش فرض دان ز آغاز هر کار

که او چون لایق اکلیل و تخت است

خداوندش معین و یسار، بخت است

که از یک فکر بکرش خلق آزاد

شود آن گه که دست سعی بگشاد

مشیر و هم مشارش عقل کامل

نماید مشکلات سخت را حل

همه دیدند و دانند اهتمامش

عطاردگاه دانش شد غلامش

۵۷۵ درنگ و صبر و حلم و استقامت

چو دید از او زحل دارد اقامت

به گاه رزم تیغش تیز و خون خوار

شده مریخ ز آن رو سرخ رخسار

مریخی هست چون رای دبیرش

به هر کس خاصه بر بدر منیرش

شده برجیس سرگردان و حیران

که چون گردد غلام شاه ایران؟

زند ناهید چنگی و چغانه

به بزم پر سرور آن یگانه

۵۸۰ بحمدالله همه کسارش نکوشد

هر آن چه خواستی آن قسم او شد

فرستادی به روس از راه فرهنگ

یکی فرزند و شد گر خاطرت تنگ،

چه غم شام فراقش خوش سر آمد

امیرزاده خسرو رفت و آمد

هر آن فرمودیش آن قسم او کرد

دل صد پاره دشمن رفو کرد

نمودی دوستی چون باشه روس

از آن در دست حاسد مازد افسوس

۵۸۵ از این تدبیر آسودند چندان

همه لب‌های دولت خواه خندان

همان عهدی که از خامی شکستند

به پخته کاریت محکم به بستند

بلی فرزند فرزانه چنین است

همه کردار او نیک و گزین است

نشان از باب دارد آن خردمند

از آن فرمودیش فرزانه فرزند

همان نوری که از خورگشت ظاهر

مؤثر چون خورست این هست باهر

۵۹۰ بحمدالله که از رای خیرت

ز تدبیرات علم با منیرت،

میان کفر و دین سدی به بستی

که هیچ از اهل دین ز اول نه‌خستی

بشارت عرض این است بر شهنشاه  
 که کار روس شد این قسم کوتاه  
 ولی پیموده راهی آگه از کار  
 بیاید رفت و آن جا کرد اظهار  
 که نشمارند آسان این حکایت  
 شود عرض از بدایت تا نهایت  
 ۵۹۵ بدانند قدر این تدبیر و فرهنگ  
 خورد بر شیشه هر حساسدی سنگ  
 شود معلوم کار خمام و پخته  
 نباید مانند این مشکل نهفته  
 کزین پس اهتمامی در همه کار  
 بفرمایند و یسار آرند [کردار]<sup>۱</sup>  
 که مشکل کی شود آسان به دانی  
 کلیدش هست دست کار دانی  
 چو کارت با خداوند جلیل است  
 گلستان آتش هم چون خلیل است  
 ۶۰۰ رفاه خلق جستی از خداوند  
 خداوندت بدارد شاد و خرسند  
 نمی‌خواهی ادب بر خلائق  
 به هر کاری نمائی خوش دقایق  
 به قانون شریعت راه پوئی  
 به غیر از امر حق حکمی نگوئی  
 رعایا و برابرا جمله [خشنود]<sup>۲</sup>  
 زیانی نیست در عهدت مگر سود

ز عدات بره پیش گرگ خفته  
 که را یارا که حرف جبر گفته؟  
 ۶۰۵ در جود و کرم بر خلق یک سر  
 گشودی ای خدیو داد گستر  
 بخواهی خلق را در مهد راحت  
 ندیده کس به عهدهت هیچ محنت  
 خلائق روز و شب از پیر و برنا  
 دعا گویند تا گردی توانا  
 مخالف با مرامت چرخ گردون،  
 نگردد تا نگردد فام گل گون  
 خدا عمرت حیات خضر سازد  
 میسان سرورانت خوش نواز  
 ۶۱۰ توئی چون ملجأ هم ترک و تاجیک  
 از آن آیند جنت دور و نزدیک  
 تعدی چون کنند اطراف دیگر  
 شده بسابت امید خلق این در  
 گشایش بر درت داده خداوند  
 که غمگین هر که آمد رفت خرسند  
 الهی این در امید بگشای  
 تو این دولت به شه جاوید بنمای  
 چو دادی از ره تدبیر و دانش  
 زمام کار دست اهل بینش  
 ۶۱۵ ز اولاد رسول و خیر خواهی<sup>۱</sup>  
 دهد بر ذات پاکش حق گواهی

۱ - خیرخواهی : منظور خود قائم مقام است .

به غیر از نیک خواهی نیست کارش  
 به خاص و عام دادی اختیارش  
 چو او قائم مقام حضرت شاه  
 به شد، دست تعدی گشت کوتاه  
 همه احکام محکم حکم شاه است  
 نظام ملک در معنی گواه است  
 جلایر کن دعا و ختم کن عرض  
 دعای ذات پاکش هست چون فرض  
 ۶۲۰ الهی تا جهان را نام باشد  
 به هر آینده اش یک عام باشد  
 رود اندوه و آید بخت و اقبال  
 به هر روز و به هر ماه و به هر سال  
 حسودش در به در بر هر دیاری  
 نباشد در حیات او قراری  
 همه احباب او در عیش و شادی  
 دهد جان دشمنش در نامرادی  
 \* \* \*  
 جلایر کام تو زان شهد کام است  
 دعایش کن که این شهر صیام است  
 ۶۲۵ جلایر شد نوا خوان کهن سال  
 نکو آمد به شه این سال در فال  
 بهر آن جاز خلعت های زیبا  
 نموده باز در سر زال دنیا  
 برون آورده پر مرغان باغی  
 به هر شاخی شده روشن چراغی

مرصع بسال بگشوده به صد ناز  
 طیور بساغ و بلبل داده آواز  
 مبارک باد بر شاه جهان گفت  
 سحاب و هم صبا گرد از رهش رفت  
 ۶۳۰ به بستان خلعت زیبا پوشند  
 هر آن چه کرد باید کرد و کوشند  
 ز هر لاله چراغی کرده روشن  
 زمین‌های فسرده گشته گلشن  
 بنفشه رسته گرد جویساران  
 چو خط بر عارض سیمین عذاران  
 دو چشم نرگس مخمور شد باز  
 سمن با ارغوان دمساز و هم راز  
 ز زینت هر چه گویم بر ترک کرد  
 سر از خاک هر نباتی بر فلک کرد  
 ۶۳۵ همه شد مرز و بومش لاجوردی  
 صبا بر عارضش نگذاشت گردی  
 زمین‌ها چون زمرد سبز و خوش رنگ  
 چمن در بر کشیده لاله را تنگ  
 ز دیبا گستریده فرش بر خساک  
 صبا فراش گشته چست و چالاک  
 سحاب آبی به روی گلشن آورد  
 چراغ [لاله‌های] روشن آورد  
 روان بر کوه و صحرا آب جاری  
 که شوید هر کجا باشد غباری

۶۴۰ عبیر افشان صبا در هر چمن‌ها  
 پر از بلبل به در زاغ و زغن‌ها  
 نسیمش شد معطر بس دلاویز  
 سراسر خطه معمور تبریز ..  
 ز تخت شه جهان روی بهی یافت  
 بروستان عجب سرو سهی یافت  
 جهان را نو عروسی تازه آمد  
 ز گل بر روی گلشن غازه آمد  
 مبارک چندی آمد خوش بهاری  
 خجسته فصلی و خوش روزگاری  
 ۶۴۵ نه شاید در چنین فصلی حزین بود  
 چو من تنها نشین، خلوت گزین بود  
 که عهد حضرت صاحب قرآن است  
 چه غم باشد که شادی بی کران است  
 دل پاک شه‌نشاه جهان‌دار  
 به جز شادی نخواهد خلق را کسار  
 خداوندا بدارش شاد و منصور  
 بکن بد خواه او را زنده در گور  
 جهان خرم ز تیغ آبدارش  
 چنین آمد جهان‌داری قرارش  
 ۶۵۰ گزیده او یکی فرزانه فرزند  
 ولی‌عهدش نمود و گشت خرسند  
 از این بابت خلائق شاد گشتند  
 همه از قید غم آزاد گشتند

بود عباس شاه بخت فیروز  
 مبارک باد بر او عید نوروز  
 همه روزی به او چون عید گردان  
 دل اعدای او نومید گردان  
 هواخواهان شه در عیش و شادی  
 حسودش را مده جز غم مرادی  
 ۶۵۵ به گیتی نسام نیکش را علم کن  
 تن اعداش آماج ستم کن  
 برو فیروز گردان عید نوروز  
 چراغ هر مرادش را بر افروز  
 که او سدی بود بر کفر و اسلام  
 نگه‌دارش تو از آسیب ایام  
 بده قدرت به او چندان که شاید،  
 حراس ملک و ملت را نماید  
 قوی گردان که شاه ملک و دین است  
 هواخواهان خیرالمرسلین است  
 ۶۶۰ چراغ دین ازو روشن چنان است  
 که هرکس را ز مال و جان امان است  
 به جز در نهی منکر امر معروف  
 نمی‌سازد حواس خویش مصروف  
 خلاق زین سبب آسوده حالند  
 ز رفتار نکویش مستمالند<sup>۱</sup>  
 به جز راحت نخواهد خلق را رنج  
 گشوده بر رخ هر کس در گنج

۱ - مستمال : تسلی و دلاسا نموده شده . به سوی خود میل داده شده .

همه چون ریزه خوار خوان اویند  
 به جز شادی ره دیگر نپونید  
 ۶۶۵ ز عدل او غنم با شیر خفته  
 که را قدرت که حرف جبر گفته ؟  
 حمام و بساز هم پرواز گشته  
 عقاب و کبک خوش دم سازگشته  
 ز خوف احتسابش زهره را چنگ  
 ز دست افتاد و پاش از رقص شد لنگ  
 فلک پیش جنابت سقف پستی  
 نه کیوان را به ایوان تو دستی<sup>۱</sup>  
 چو خور بر دیده خاک درگهت را  
 کشیده زان سبب شد عالم آرا  
 ۶۷۰ عطارد گاه دانش شد غلامت  
 چو در در گوش دارد هر کلامت  
 به گاه رزم بندی خصم در میخ  
 کشی مریخ را چون مرغ در سیخ  
 بر جود تو عمان قطره [ای]<sup>۲</sup> نم  
 بر حلمت جبال از خردلی کم  
 برت هر رمز مخفی آشکارا  
 چوکان رحمتی داری مدارا  
 گزیدی یکک دبیر هوشیاری  
 سخن دان عارفی، آگه ز کاری  
 ۶۸۰ بفرمودی : مرا قائم مقام است  
 که هر کس داند او را چون مقام است؟

۱- متن : نه دستی .

۲ - متن : قطره .

ز امرش پیر و برنسا سر نتابد  
 به خدمت روز و شب‌ها می‌شتابد  
 ز لطف شاه آن پیر خردمند  
 نموده مفسدان را پای در بند  
 سپاهی و رعیت را نوازد  
 به لطف شاه کار جمله سازد  
 میان بسته کمر در خدمت شاه  
 نباشد غفلت او را گاه و بی‌گاه  
 ۶۸۰ که این هم لطف شاه بی‌مثال است  
 خلایق شاد و هر تن مستمال است  
 چو قانون جهان‌داری چنین کرد  
 در انگشتش جهان را چون نگین کرد  
 جهان‌داری نه آسان، بل که سخت است  
 نه هر کس در خور اکیل و تخت است  
 نباشد منکرش در کل آفاق  
 به خدمت کسارش هر نفس مشتاق  
 پناه و ملجأ خلق آستانش  
 چه فغفور<sup>۱</sup> و چه قیصر<sup>۲</sup> پاسبانش  
 ۶۸۵ هر آن کس شکر این نعمت ندارد  
 خدا او را ز مردودان شمارد  
 نموده عزم در گاه شهنشاه  
 عنانش بخت و فیروزش هم راه

۱ - فغفور (بغ‌پور) : پسریت، لقب پادشاهان قدیم چین در نزد ایرانیان .

۲ - قیصر به فتح : لقب پادشاه روم است هر کسی که باشد . بدان که به زبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آن که او را زاید، خود بمیرد شکم مادرش را ←

قران<sup>۱</sup> سعدین<sup>۲</sup> کند چون در مه نو  
 شود رشگک جنان دشت قلمرو  
 سعادت هم عنان و رهبرش باد  
 خدا در هر اموری یاورش بساد  
 شود فسایض به فیض دیدن بساب  
 بود این افتتاح فتح ابواب  
 ۶۹۰ عنان را عطف سازد پس به تبریز  
 همه جام مرامش گشته لب ریز  
 جلایر را سعادت بی حساب است  
 که از مستلزمین این رکاب است  
 جلایر کلک گوهر بار داری  
 سخن‌ها چون درشوار داری  
 دعاگویش که این شهر صیام است  
 شود عیدین و طاعت‌ها تمام است  
 به مزد این عبادت‌های این ماه  
 که کردی در پناه دولت شاه،

→ بشکافند و آن فرزند بیرون آید.

چون اول پادشاه قیاصره که اغسطوس نام داشت این چنین به وجود آمده بود بنا-  
 برین بدین اسم مسمی گشت. از آن روز هر پادشاه را قیصر گویند. (برهان)  
 ۱ - قران به کسر: در احکام نجوم چون این کلمه را مطلق گویند مراد اجتماع زحل  
 و مشتری باشد و چون مقصود دو کوکب دیگر باشد قید نام کنند، پیوستن دو ستاره به برجی  
 و آن که گویند فلان صاحب قران است یعنی آن هنگام ولادت او را زحل و مشتری را قران  
 بوده باشد. (کشاف اصطلاحات الفنون)

۲ - سعدین: زهره و مشتری.

۶۹۵ بخواه ابقای شه را از خداوند  
 که دارد در پناهش شاد و خرسند  
 خداوندا کریم و کارسازی  
 ز هر چیزی مبرا، بی نیازی  
 به حق آبروی هشت و هم چار  
 به دین احمد محمود مختار  
 به حق آن مقرب‌های درگاه  
 کنی حفظ از حوادث دولت شاه  
 به زیر حکمش از مه تا به ماهی  
 به کام دل نمایند پسادشاهی  
 ۷۰۰ ولی عمرش حیات جاودان باد  
 هر آن‌چه خواهد او به‌تر از آن باد  
 کنی عیدش مبارک با دل شاد  
 همه روز و همه سالش نکو باد  
 به بخشی جمله فرزندش تمامی  
 کزو ماند به گیتی نام نامی  
 همه احباب و دولت‌خواش [خرسند]<sup>۱</sup>  
 بداری هر حسودش سخت دربند  
 \* \* \*  
 جلایر: به ز خلعت هست الطاف  
 چو دارد شاه باید داشت انصاف  
 ۷۰۵ چو شیرین کامت از این مرحمت‌هاست  
 بکن شکرش که کارت خوب بالاست  
 هزاران آفرین بر خسان‌طاهر  
 که اخلاص و ارادت کرد ظاهر

جلایر کن تو خدمت‌های او فاش  
 که صد رحمت بود بر او و آفاش  
 ز شیراز آمده با صد حکایت  
 کند هر روز و شب زان جا روایت  
 فرامین‌های چند از خدمت شاه  
 ز خاصان شه او آورده هم‌راه  
 ۷۱۰ همه عرضش بود دل‌چسب و رنگین  
 ز مهر و ماه گوید تا، به پروین  
 هر آنچه دیده بشنیده ز شیراز  
 کند عرض از نهایت تا به آغاز  
 دگر داده شهنشاهش یکی اسب  
 عربی زاده، تازی، خوب و دل‌چسب  
 که از شیراز آرد سوی تبریز  
 خورد سوگند، باشد تخم شب‌دیز  
 چو از دربار شاهنشاه رسیده  
 هر آنچه هست باشد، او گزیده  
 ۷۱۵ به پیش شه بود به تر ز شب‌دیز  
 چو شاهنشاه فرستاده به تبریز  
 دگر پولی که باقی بود از پیش  
 بیاورده به خدمت از کم و بیش  
 همین هم نیز خدمت‌های او است  
 بلی خدمت‌کند هر کس نکوی است  
 چو [میرزای نبی]<sup>۱</sup> استاد او شد  
 گزیده گشت و در خدمت نکو شد

۱- متن: چو میرزا نبی‌خان استاد او شد. میرزا نبی‌خان بدر میرزا حسین  
 خان سپهسالار است.

هرآن فرمایشی از جانب شاه  
 مقرر چون به او شد، گشت دلخواه  
 ۷۲۰ مقرب هست در درگاه خاقان  
 ز سیف و ز قلم میرزا نبی‌خان  
 به خدمت‌های کلی لایق است او  
 که بر صدق و ارادت شایق است او  
 به‌شه چون خدمتش مقبول باشد  
 از آن پیش همه معقول باشد  
 ز خدمت، کار هر کس می‌شود خوب  
 که ناخدمت بود مردود و معیوب  
 چو باشد خان طاهر پیر هشیار  
 به هر خدمت نماید سعی بسیار  
 ۷۲۵ ندارد هیچ اهمالی به‌کاری  
 نگیرد هم‌چو زیق يك قراری  
 بود سرگرم خدمت از دل و جان  
 شب و روزش بود این‌قسم و این‌سان  
 ترقی‌ها و کارش هست ظاهر  
 که صد رحمت به شیرخان طاهر  
 مقرب حضرت است و پیر ودانا  
 به خدمت‌های مشکل او توانا  
 بلی ذاتی که پاك است این‌چنین است  
 همه کردار او نيك و گزین است  
 ۷۳۰ بلی مفسد به هر جا هست مردود  
 کجا [یابد] سعادت غیر مسعود؟

سعادت بهر شخص صادق آمد  
 نه بهر کاذبان حاذق آمد  
 چو دارد نام طاهر خان طاهر  
 ز اطوارش سعادت هست ظاهر  
 به آفایش هزاران آفرین باد  
 که این فرزانه نوکر را فرستاد  
 به خاک پای شاه پاک طینت  
 که باشد معدن جود و حمیت  
 \* \* \*

۷۳۵ جلایر: بردعا ختم سخن کن  
 ثنای شاه در هر انجمن کن  
 اگر حد ثنای او نداری  
 بقایش خواه از قیوم باری  
 خداوندا وجودش از مکاره<sup>۱</sup>  
 نگهداری ز آسیب ستاره  
 همه آمال او را کن میسر  
 به حق شافع صحرای محشر  
 حسودش دل غمین خونین کفن باد  
 به صالم خوار در هر انجمن باد  
 ۷۴۰ جلایر: هر که دولت خواه باشد  
 به او خوبی خدا هم راه باشد  
 چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه  
 ز لطف شاه کارت هست دل خواه

۱ - مکاره: پروزن مساجد به معنی مکروهات یعنی رنجها و سختیها.

جلالیر: نظم خوش رفتار آور  
سخن چون لؤلؤ شهوار آور  
در ناسفته پرکن دامن خویش  
نثار راه شهکن از کم و بیش  
حکایت کن یکی از عقل و از جهل  
کجا عاقل شمرده جهل را سهل  
۷۴۵ اگر قابل نباشد ذات انسان  
یقین بدتر بود از جنس حیوان  
اگر تخم گلی در شوره زاری،  
بکاری گل نیارد غیر خاری  
اگر خور شد مربی بهر [اشیا]  
به شوره زار سعیش هست بی جا  
به جز خاری نروید از زمینش  
خیشان را خبیث است هم نشینش  
نبات از روی ریشه سبز گردد  
ز اصل خویش مرگز برنگردد  
۷۵۰ گذر زین نقل و روسوی قلمرو  
مگو از کهنه ، نظمی ساز از نو  
همه اهل قلمرو جامه صد چاک  
ز ظلم عامل بی شرم و بی باک  
کلانتر با همه عمال و عباد  
به اردو آمده با شکوه و داد  
به خاک پای شه کردند عرضی  
چه عرضی؟ چون که بود از جمله فرضی  
که صیت عدل تواز مه به مامی  
رسیده داده احکامت گواهی

۷۵۵ نه ما از جمله اخلاص کیشیم  
 دعاگویم و از خدام پیشیم  
 نهما يك سر وظیفه خوار شاهیم  
 همه [خدمت گزار] و بی گناهیم  
 دعاگوئیم بر ذات شهنشاه  
 همه روز و همه سال و همه ماه  
 شهنشه داده بر کل اختیارت  
 عدالت هست در عالم شعارت  
 رعایا و برایا راضی از شاه  
 نموده دست ظلم از جمله کوتاه  
 ۷۶۰ عطا کردی به هرکس يك قراری  
 بدادی ز اقتضای ملک داری  
 ولایت را سپردی بر برادر  
 که بودی هم چو جان پیشت برابر  
 به زیر حکم او فرمان ندادی  
 در عدل و کرم برماگشادی  
 همه شاکر ، دعاگو ، شاد گشتیم  
 به ظاهر از ستم آزاد گشتیم  
 یکی از نوکران آشتیانی  
 که دارم شکوه ها زان داستانی  
 ۷۶۵ رئیس ساختی بر پیر و برنا  
 ز حکمت گشت او برما توانا  
 شبان شد برغتم خوش گرگ پیری  
 ز حق بیگانه وز شیطان دلبری

لباس میش در بر گرگ عاصی  
 خلاق ایمن از او بی هراسی  
 چو فرصت یافت دندان تیز کرده  
 به قصد مال و جان صد خیز کرده  
 چو خیزد کبک، پیش او شود مات  
 شنیدستی زمن این را به کرات  
 ۷۷۰ به خون بی گناهان دسترس شد  
 ز نخوت مست گشت و خود عسس شد  
 خیانت بر ولی نعمت نموده  
 در ظلم و ستم يك سر گشوده  
 قرار آن چه بدادی از ره جود  
 به هريك باب عدلی گشته مسدود  
 شر و شلتاق کارش صبح تا شام  
 گروهی نزد او هم مفسد و خام  
 سرانجام خلاق آخر کار  
 زهم باشید آن میشوم<sup>۱</sup> غدار  
 ۷۷۵ تو میپسند ای شها این بدعت نو  
 که دزدی حکم راند بر قلمرو  
 نداند نام ام و باب و خویشش  
 ندارد هرم این است، رسم و کیشش  
 به حق آن خدای ذات بی چون  
 که از امرش به گردش هست گردون،

۱ - میشوم به فتح میم و سکون یا : نامبارك و ناخجسته .

به عرض و داد ما رس از عدالت  
 بدار اندیشه از روز قیامت  
 چون بشنید این سخن آن شاه عادل  
 تمیزی داده حرف حق [ز] <sup>۱</sup> باطل  
 ۷۸۰ ز خویشان بود یحیی خان در این گاه  
 برابر ایستاده خدمت شاه  
 بشد [حکمش] که آن زشت دغل را  
 به اردو آورد آن پر خلل را  
 رقم صادر شد و گشت او روانه  
 همی پیموده ره روز و شبانه  
 همدان نارسیده این حکایت  
 شنید او از بدایت تا نهایت  
 چو مجرم بود خوفش دردل افتاد  
 ز فکر و غصه چو خر درگل افتاد  
 ۷۸۵ پس آن گه باز از خصامی فراری  
 ز بدبختی نموده اختیاری  
 ره امید را گم کرده يك سر  
 برفت اندر بروجرد از ملایر  
 حسام السلطنه آگه ز کارش  
 پریشان دید يك سر روزگارش  
 بگفت : ای بی خبر بدبخت بد کار  
 نداری هیچ ازین کردار خود عار ؟

کس از امیدگاه خود گریزد  
 که خون خود به دست خود بریزد ؟  
 ۷۹۰ خـلایق را پناه و ملجاء آنجا  
 فرار تو حقیقت هست بی جا  
 که یحیی خان رسیدش پس ز دنبال  
 بدیدش شومی و بدبختی حال  
 بگفت : ای نابکار خائن شاه  
 چراگشتی ز احسانها تو گمراه ؟  
 ندیدم چون تو کافر نعمت ای مرد  
 ز مولا رو مگردان زود برگرد  
 اگر تو تشنه [ای] این ره سراب است  
 محال است آب وسعیت ناصواب است  
 ۷۹۵ به جز نیکی و احسانها چه دیدی  
 که چون دیوانگان از او رمیدی ؟  
 ندانی عظم و شحم و پوست و مویت،  
 از این پرورده شد لعنت به رویت !  
 فراموشت شد این الطاف يك بار  
 که روگردان شدی در آخر کار ؟  
 همه دیدند و دانندت چه بودی ؟  
 به آذربایجان چون پا گشودی  
 کنون چون طاغیان گمراه و سرمست  
 دم شیر ژبان بگرفته در دست

۸۰۰ به خون خویش آلودی تو دستت

زبان کاری نه سودست این که هست

\* \* \*

جلایر: از دعایش سود بینی

مگر دیرست کاخر زود بینی

ولی بدبختیت از جهل باشد

همه کارت بعید از عقل باشد

نمک خوردی نمکدان را شکستی

به بین کز جهل در بر عقل بستی

چنین کاری ندارد هیچ کس یاد

نکردی گوئیا خدمت به استاد

۸۰۵ حسام السلطنه نشیند يك سر

مقال یحیی خان با حرف هر خر

بگفتا: جملگی صدق است ومضبوط

چه داند [آن]<sup>۱</sup> که باشد مست و مبهوت؟

چو تیره [بختیش]<sup>۲</sup> از حد فزون است

تو گوئی کاسه عقلش نگون است

که یحیی خان بگفت حرفم تمام است

روانه شو نه ماندن را مقام است

بگفتا: من نیایم سوی تبریز

اگر بری سرم [با]<sup>۳</sup> خنجر تیز

۱ - متن : این . ۲ - متن : بختیت .

۳ - متن : از .

۸۱۰ جوابش گفت یحیی‌خان که : ای مرد

بکوبیدم بسی من آهن سرد

تو قابل نیستی برم سرت را

کشم در خاک و درخون پیکرت را

بگیرم ریشت ای بزغاله شیطان

برم پایین ز کوهت تا بیابان

بیندازم براهت ای بد اندیش

برم سالم ترا دیگر میندیش

گرفت آن ریش و آوردش سر راه

حکایت شد تمام و قصه کوتاه

۸۱۵ همه اهل قلمرو شاد گشتند

ز ظلم و جور او آزاد گشتند

دعا کردند بر ذات شهنشاه

که دست ظلم او گردیده کوتاه

بیاوردند اردو ظالمی را

رهانیدند جان عالمی را..

ولی عهد شهنشاه نکو فال

ازو تا این زمان ناخسته احوال

ولی قائم مقام پادشاهی

یقین دارم نمودش عذرخواهی

۸۲۰ به‌خیرگاه خودش منزل بداده

در مهر و وفا بروی گشاده

کمال حرمتش منظور فرمود

چو مهمان عزیزش داهت چون بود

بلی ذاتی که پاک است این چنین است

همه کارش پسند آن و این است

دعای خیرخواهی بر شهنشاه

ازین کارش همه خوبست و دلخواه

جلایر: نیست لایق بیش گفتن

در طبع گران [این گونه] سفتن

۸۲۵ برو ختم سخن کن بر دعایش

دعا گوی و بکن حمد و ثنایش

خداوندا به حق کردگاری،

کزو افلاک را باشد قراری،

مرام شاه خاطرخواه این باد

جهان را شهریار و شاه این باد

حسودش خون دل و خونین کفن باد

مدامی خوار در هر انجمن باد

\* \* \*

جلایر: گر توانی کرد، کاری

اگر تو لؤلؤ شہوار داری

۸۳۰ نیاری از چه این لؤلؤ به بازار

که نیکو مشتری داری خریدار

نثار ره گذار شاه کن زود

متاع تو همیشه هست محمود

دعا گو بر ولی عهد شهنشاه

که او ز آغاز بودی لایق گاه

شها عرضی جلایر می‌نماید  
 که از دل غم رود شادی بیاید  
 مهین فرزند دولت شاه مغفور  
 شده چندان ز الطاف تو مسرور  
 ۸۳۵ کنون امرم نموده ای جلایر  
 چرا اشفاق شه را پای تا سر،  
 نکردی نظم از چه مرحمت‌هاش  
 خفا از چه بماند سازیش فاش  
 به من چندان در رحمت گشوده  
 میان همگانش بس ستوده  
 شمرده بنده [ای] از بندگانش  
 روا باشد که بوسم آستانش  
 نکرده خدمتی مقبولش افتاد  
 روا باشد که جان در راه او داد  
 ۸۴۰ ندارم گوهری لایق به کارش  
 مگر سر هست مقدور نثارش  
 اگر بگذشت بر من روزگاری  
 به غفلت در میان خوار و زاری،  
 بحمدالله که بختم گشت بیدار  
 ز خواب غفلت و شب‌های بسیار  
 زمان غم به سر شد دور شادی  
 بیاید دست اکنون هر مرادی

شدم از بندگان حضرت او  
 کند قابل خدا بر خدمت او  
 ۸۴۵ پدر [گر] رفته از این دار فانی  
 وجود شاه بادا جاودانی  
 مرا هم باب و هم مولا و سرور  
 به درگاهش کمین هستم ز چاکر  
 شهنشاه بلند اختر بدو داد  
 بر او باب عراقین جمله بگشاد  
 چو بعضی ملک آذربایجان  
 بشد از دست وگم شد از مکانش  
 محال کرمشاهان را عوض داد  
 ولی عهدش بکرد و خاطرش شاد

\* \* \*

۸۵۰ جلایر: زود نظم این حکایت  
 بگو الطاف شه را از بدایت  
 چو بر درگاهش آوردم پناهی  
 اگر چه کرده بودم بس گناهی  
 که بودم دور چندی از در شاه  
 خودم محروم و بختم بود گمراه  
 کرم بین عفو جمله جرمها کرد  
 کرامت‌های بی اندازه‌ها کرد  
 همان ملکی که در بر خویشتن داشت  
 به این بنده ز رحمت جمله بگذاشت

۸۵۵ کرم کرده مرا دیگر لباسی  
 ز لطف او شدم صاحب اساسی  
 رقم صادر بشد از مصدر جود  
 که او هم افتخارم بود مسعود  
 نمودم امتحان از هر چه بودی  
 به جز این آستان سودی نبودی  
 کنون شادم که مقصودم، میسر  
 همه حاصل شد از لطفش سراسر  
 به جز حمد و ثنایش نیست کارم  
 هر آن عمری که بود از روزگارم  
 ۸۶۰ زبانم الکن از تقریر باشد  
 که را یارای این تحریر باشد؟  
 مگر موقوف بر لطفش نمایی  
 زبان را بر دعای او گشایی

\* \*

جلایر چون تواند شاهزاده  
 دهد شرحی چه کم چه از زیاده  
 خداوندا به حق هشت و هم چار  
 به حق احمد محمود مختار  
 فزون کن جاه و بختش را تو چندان،  
 که نباید در شمار وحد امکان  
 ۸۶۵ هر آن چیزی که خواهد روزگارش  
 همه آماده آرد در کنارش

لب احباب او چون غنچه خندان  
 تن اعداش پامال سمندان  
 حسودانش به عالم دربه در باد  
 همه خاك مذاتشان به سر باد  
 جلایر: نیز کن تو يك دعایی  
 درین در نیست لایق خودنمایی  
 خداوندا به حق ذات پاکت  
 به سوز سینۀ هر دردناکت،  
 ۸۷۰ هر آن کس در صداقت خدمت او،  
 کند جان را نثار حضرت او،  
 بخواهد دولتش را از تو دایم  
 به حق آل احمد تا به قایم  
 همیشه تن درست و شادمان باد  
 و گرنه جسم او در خون تپان باد

\* \* \*

تعجبها جلایر کرد زان ریش  
 شده جویای حال آن بد اندیش  
 بگفتش: ریش تو چون شد که این است  
 حقیقت بوده پریاکم چنین است؟  
 ۸۷۵ بگفتا: چون که هم نامم به .....  
 بسی اورا بخواهم از دل و جان  
 وز آن روزی که او با صد مشقت  
 روان برنار شد ریشش به لعنت  
 سرش گویند بیرون شد از آن جا  
 سگی ناگه رسیدش از گذرگاه

بخورده بعضی گوشت و پوست رویش  
 که داخل بود در آن پوست مویش  
 هنوز این معجز از آن مانده باقی  
 که در هر کلب ظاهر هست ساقی  
 ۸۸۰ خورد هر چیز دفعش هست پرمو  
 ز ریش او بود يك حلقه با او  
 هر آن مولود گشتش نام .....  
 محبت آوردگه از دل و جان  
 که ریش او شود مانند این ریش  
 چو مسارا هست این آئین و این کیش  
 عفونت هم، چو از او یادگارست  
 بهما زان همدم اندر هر دودارست  
 غرض هست این حکایت حال ....  
 روایت شد از آن بدبخت دوران  
 ۸۸۵ شهنشه چون به ظاهر دید سودست  
 قبول از مدعی عرضش نمودست

\*\*\*

جلایر : بر دعاکن ختم این عرض  
 دعای ذات پاکش مرترا فرض  
 ولیکن رفته در فکر و خیالی  
 که آیا چیست این غوغای حالی؟  
 یکی ز آغاز دانم تا به آخر  
 نکردی عرض حق بر شاه ظاهر

خداوندا جزای مفسدان چیست  
 مخالف گوی دربار شهان کیست ؟  
 ۸۹۰ گر ابلیس لعین گردید ملعون  
 ولی این نوع آدم یا ازو دون  
 دهی مزدش خداوندا به دارین  
 سیه روسازی این کس را به دارین  
 غرض الصلح خیر بهر هرکار  
 خدا فرمود در قرآن به تکرار  
 ولی عهد از پی تدبیر و فرهنگ  
 به سوی صلح عزمش کرد آهنگ  
 به هنگامی اساس ملک چیده  
 که هردانا ز سر هوشش پریده  
 ۸۹۵ میان خصم چون سد سکندر  
 بماند و بست نیکو سدی از سر  
 به تدبیر و صلاح و ملک داری  
 به دشمن دوست شد داده قراری  
 صلاح مملکت ، خیر خلایق  
 نموده طرح صلحی با دقایق  
 چورفت این صلح خیراندیش از پیش  
 که دولت امن گشت از هول و تشویش  
 بشد مقبول شاه نیک اقبال  
 که از دربار اعلی رفت احوال  
 ۹۰۰ که هرکاری ولی عهدش نمودی  
 در آن سودا هزاران سود بودی

به گاه رزم عزمش بود محکم  
 به هنگام صلاح او هست اعلم  
 همه کارش قبول شاه گردید  
 بحمدالله خوش و دلخواه گردید  
 خلایق در رفاه و ملک آباد  
 بگفتند هست این دولت خداداد  
 خداوندا به حق ذات پاکان  
 به سوز سینه هر درد ناکان  
 ۹۰۵ به معصومان و مظلومان سراسر  
 به حق شافع صحرای محشر  
 فزون کن عمر و مال و جاه او را  
 زکیوان برکنی خرگاه او را  
 بداری خصم او را خوار و مسکین  
 به حق مصطفی ختم النبیین ..

\* \* \*

جلایر کلک گوهر ریزکن تیز  
 نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز  
 دعا کن بر بقای دولت شاه  
 که واجب آمدت در هر سحرگاه  
 ۹۱۰ ولی عهد شهنشه کز عدالت  
 نه بره دید از گرگی عداوت  
 نموده جای گه در چنگل باز  
 همان صعوه شده با باز هم راز  
 به عهد او شبان میش گرگ است  
 دل خمگین برش جرم بزرگ است

همه اهل ممالك شادمانند

دعاگوی شه و این خانمانند

ز بعد از نعت او سوی حکایت

بکن عرض این حکایت از بدایت

۹۱۵ بگو يك داستانی تازه و نغز

برون آور ز معنی سخن مغز

دو دولت چون که عهدش تازه گردید

مسرت‌های بی اندازه گردید

چو عهد دوستی بستند با روس

نمانده در کف حاسد جز افسوس

ولی عهد سخن سنج نکو رای

چو در میدان صلح روس زد پای،

صلاح دولتش در صلح دیده

قرار صلح نوع خوب چیده

۹۲۰ ز هر سو يك امینی، خیرخواهی

به میدان خرد پیموده راهی

جهان دیده، هنرور، آگه از کار

بدیده گرم و سرد چرخ دوار

یکی از نسل خیرالمرسلین بود

یکی از ملت عیسی به دین بود

مقابل حق و باطل گشت باهم

چو روز و شب به معنی بوده توأم

یکی از دولت ایران سخن گفت  
 یکی از شاه روس [در] انجمن گفت  
 ۹۲۵ نشستند و بگفتند و شنیدند  
 طریق صلح نوعی خوب چیدند  
 یکی از جانب شاه و ولیعهد  
 شقوق صلح گفت و کرد این عهد  
 مسیحائی قبول از دولت روس  
 نموده طبل شادی کوفت بر کوس  
 یکی جشنی به‌پاشد اندر آن روز  
 که شد بر هر دو جانب عید نوروز  
 نوشتند صورت تقریر این کار  
 ز آب زر به‌هم دادند طومار  
 ۹۳۰ مفاسد قطع گشت و صلح واقع  
 به هر جانب نوشتند این وقایع  
 همه آسوده شد اهل دو دولت  
 برون رفت از همه دل‌ها عداوت  
 یقین است صلح به‌تر باشد از جنگ  
 یکی از چهل خیزد يك ز فرهنگ  
 ولیعهد اهتمام این بفرمود  
 که باشد خیر هر دو جانب و سود  
 شه روسی چو شد ممنون این کار  
 فرستاد او یکی ایلچی مختار

۹۳۵ به اعزاز شهنشاه سوی ایران  
 پیامد با مشت‌ها به طهران  
 به همراهش بسی از هدیه داده  
 که باب دوستی را او گشاده  
 برادر وار نامه از سر مهر  
 نوشته بهر این هر دو مه و مهر  
 اگر صد شکر گویم اندك آید  
 که این دولت و آن دولت يك آید  
 ولی این کار از شهزاده دانم  
 ولی عهد شه آزاده دانم  
 ۹۴۰ چو قدر او از این پس بیش باشد  
 چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد  
 غرض ایلچی نموده طی این راه  
 ز شاه روس نامش شد شهنشاه  
 شرفیاب حضور شاه گردید  
 همه مقصود او دلخواه گردید  
 شهنشاه کرد او را لطف بسیار  
 که مهمان بود و هم ایلچی مختار  
 بلی ایلچی ذوالقدر و مقام است  
 که این قانون همیشه مستدام است  
 ۹۴۵ سپردش پس به يك مرد نکوئی  
 تعارف دان، یکی فرخنده خوئی  
 که مهمان است در پیش شه روس  
 به این جا آمده چون هست جاسوس

به مهمان‌داریش گفت : آنچه باید

سر موئی تعارف کم نشاید

بباید نوع خوبی کرد رفتار

که راضی پس رود نادیده آزار

همه گفتند جان راهش ببازیم

چو امر شه شد او را برنوازیم

۹۵۰ امین‌الدوله کرد عرض ای : شهنشاه

کمین بنده بداند رسم هر راه

هر آن چیزی که باید کرد شاید

کنم کاری به او کز کس نیاید

کنم آن خدمتی کز قاف تا قاف

نکرده بهر ایلچی هیچ اصناف

نباشم ساعتی منفک ز حالش

که آید فکر دیگر در خیالش

شهنشه خاطر آسوده و شاد

از این بابت چرا آرید در یاد

۹۵۵ نه مأمورم به خدمات‌های کلی

شود بر خاطر پاکت تسلی

کنم يك خدمتی شایست او را

هر آن چیزی رود بایست او را

جدا شه‌زادگان را شاه فرمود

که: باید او شود از جمله [خشنود]

مبادا خاطرش رنجیده گردد

ز اطوار کسی غم‌دیده گردد

نمودند عرض: کای شاه جوان بخت

جهان بانت ترا هم تاج و هم تخت

۹۶۰ چه حاجت این همه تأکید بسیار

نه ما این بندگان باشیم و هشیار

چنان او را نوازش‌ها نمائیم

در مهر و وفا بروی گشائیم،

که هر کس پرسدش از آخر کار

زبان يك باره بدد او ز گفتار

نباشد قدرتش لا و نعم را

نگوید شکوه [ای] از بیش و کم را

غرض چندی برفت از این حکایت

که کرده بعضی از ایلچی شکایت

۹۶۵ پس آن که گشت يك غوغای عامی

به هم افتاده در هم خلق خامی

بسی الواط و عامی بر سرش ریخت

که زان غوغا به خاك و خون درآمیخت

چهل پنجاه کس کشتند ز اهلش

شمردند این عمل را هیچ و سهلش

چو بعضی بخردان را این خبر شد

به سر خاك از ندامت ره سپر شد

خبر دادند خاصان خدمت شاه

ز قتل ایلچی زان خلق گمراه

۹۷۰ همه شهزادگان افکنده سر پیش

ز خجالت پیش شاهنشاه ز تشویش

\* \* \*

جلایر را در آن درهای مکنون

تو دامن‌ها ز بحر فکر بیرون

دیبر و عاملان پادشاهی

ز خوف و انفعال و روسیاهی،

سر رشته به روسان داده يك بار<sup>۱</sup>

گسسته جملگی را بود و هم تار

نموده عرض کاین تقصیر ما نیست

امین‌الدوله دربار شه کیست؟

۹۷۵ چو ما را نیست در کار اختیاری

بدون اذن او سازیم کاری

یقین کردم که باشد او خبردار

چو[وی]<sup>۲</sup> را کرده ای بر جمله مختار

ندانستیم کان بودست در خواب

که بر این آتش حربی زند آب

بزد بر آتش آب و [مشتعل]<sup>۳</sup> شد

بداند شه که باید منفعل شد

گنه‌کاری تمارض خانه خواهد

جهانی را چرا در غم نشاند

۹۸۰ چنین کاری ندارد هیچ کس باد

[چو]<sup>۴</sup> تیراز شصت شد، بی جاست فریاد

۱ - متن : سر رشته روسان داده يك بار .

۲ - متن : او . ۳ - متن : منفعل . ۴ - متن : که

همه دانیم کاشوب دگر شد  
 شکست این صلح و جنگ روس سرشد  
 بود امر از شهنشه دست کوتاه  
 خدا داند نباشد عرض دلخواه  
 بفرمود این چنین شاه جهان‌دار  
 که ای بدبخت خلق زشت کردار  
 کشم گر جمله را يك سر سزاوار  
 کدام از بنده سر زد این چنین کار؟  
 ۹۸۵ ولی دانست نفس الامر چون شد  
 زاهمال که این فعل زبون شد؟  
 نکرد این اقتضا در ملك داری  
 .....  
 پس آن‌گه فکرها بسیار فرمود  
 در اطراف نخیل راه پیمود  
 ز هر ره دید نبود راه تدبیر  
 بفرمود: این ندانم چیست تقدیر؟  
 چه‌سان از چاره عذرش برآیم  
 ندانم از کدامین در درآیم؟  
 ۹۹۰ ولی عهد ار کند این چاره شاید  
 که از دست دگر کس‌ها نیاید  
 نویسند این زمان فرمان به تبریز  
 که از آن‌جا رسد يك دست آویز  
 چو رسم و کار روسی را بدانند  
 که شاید چاره کار او نماید

و گر نه من ندانم غیر تقدیر  
 به تقدیر خداوندی چه تدبیر؟  
 هر آن امری که حکم کردگارست  
 شوم راضی که او دانای کارست  
 ۹۹۵ نه پیچم سر، خدا دانم کریم است  
 پناه بندگان است و رحیم است  
 شهشه چون که کارش با خدا بود  
 ولی عهدش نکو سعی بفرمود  
 ز تدبیرات بکر و اهتمامش  
 به قسمی خوب برگردی تمامش  
 به عذر خون ابلچی آن خردمند  
 فرستاد آن یکی فرزانه فرزند  
 ولی فرزانه نیکو بیانی  
 به دلها آشنا و نکته دانی  
 ۱۰۰۰ جوان بخت، نکو خو، عقل پیری  
 بسی فرزانه با شوکت امیری  
 سخن سنجی، جوانی، پخته کاری  
 ز هر رسم آگهی، کامل عیاری  
 به پیش شاه روسش عذر خواهی  
 نماید بادل و با گواهی  
 نموده دوستی را باز تجدید  
 نموده فکر بکرش باز تمهید  
 دهد بر وارث او خون بها زر  
 بشوید گرد کلفت پای تاسر

۱۰۰۵ کند محکم دگر عهد شکسته

به بندد رشته [ای] کز هم گسسته  
 بحمدالله برفت و کاردان شد  
 هرا نچه خواهشی کرد [او]، همان شد  
 به شاه روس چون کردی ملاقات  
 غبار قلب او شست از مکافات  
 به دل نگذاشت او هم بك غباری  
 بلی خسرو نموده شهر یاری..  
 .... شد اندر این کار  
 گشوده عقده های بسته بسیار

۱۰۱۰ نه این گوهر که پاک است این چنین است

همه کارش پسند آن و این است  
 خدا سازد به زودی باز آید  
 تفقدها ز باب و شاه یابد  
 برای قطع و فصل خرج این کار  
 ز طهران کرد مختار  
 به این جا آمده سوی ولی عهد  
 قرار خرج را دید و سند عهد  
 صد و هفتاد الف تومان زرنساب  
 کند کوتاه ولی عهد از همه باب  
 ۱۰۱۵ چو دانستند کوتاه شد حکایت  
 ز سر بگرفته شد باز این روایت  
 هم آنانی که آگه بوده زان کار  
 فسانه گر شدند به تر دگر بار

یکی گوید : دگر این خون بها کیست  
 صد و هفتاد الف این خرج ها چیست ؟  
 یکی گوید : فدایت ای شهنشاه  
 قرار رکن گویا بوده دل خواه  
 یکی گوید : که این هم شد وسیله  
 که گیرد پول بسیاری به حیل  
 ۱۰۲۰ بود قائم مقامش خوب هشیار  
 کند هر ساعتی فکری دگر بار  
 کسی از عهده فکرش نیاید  
 به بندد هر در ، از دیگر در ، آید  
 یکی گوید : که دست آویز کردند  
 قرار خون که در تبریز کردند  
 هم آنانی که لب خاموش بودند  
 در آن غوغا سراسر گوش بودند ،  
 کنون از هر سر آواز جدائی  
 برون آید نماید یک صدائی  
 ۱۰۲۵ بلی بیشه چو خالی گردد از شیر  
 غزال ایمن شود از خوف نخجیر  
 چو بیشه مرغ دارد سبز و پر آب  
 کجا دراو پلنگ و شیر در خواب  
 روا باشد که جان سازم نثارش  
 کشم بر دیده خالک ره گذارش  
 بحمد الله شهنشاه فلک جاه  
 همه چون داند این ها نیست گمراه

\* \* \*

جلالیر: رودعاکن ختم عرض است

دعای اوست چون بر جمله فرض است

۱۰۳۰ خداوند را وجودش را مسلم ،

بداری از همه آفات عالم

همیشه کامیاب و کامران باد

بقای عمر و جامش جاودان باد

حسودش را به خواری مبتلا کن

همیشه حامل رنج و بلا کن

ثنا خوان بر ولی عهد شهنشاه

نخست او لایق تاج آمد و گاه

بیا در ره گذار او بگرددان

سزاوارست جان سازیش قربان

۱۰۳۵ بود عباس شه با فر و فرهنگ

که میل او کند بر هر چه آهنگ ،

اگر نابود گردد بود گردد

عدم گر باشد او ، موجود گردد

زمهر اوست خارا مهر رخشان

ز قهرش سوزد این جاتا بدخشان

بر جودش بود ، یم قطره نم

بر حلمش جبال از خردلی کم

ز تیغ آبدارش ملک معمور

کمین از چاکرش خافان فففور

۱۰۴۰ بکن عرضی که از دل غم زداید  
 نشاط آرد ، مسرت‌ها فزاید  
 تو چیزی نظم کن ناگفته باشد  
 دری آور که او ناسفته باشد  
 حقیقت گر دلی نشنیده باشد  
 پسند هرکه اهل دیده باشد  
 جلایر: هرچه بینی یا نگاری  
 بگو حالش که ماند روزگاری  
 بود بهجت‌فزا و هم طرب خیز

۱۰۴۵ اگر هم شعر جنسش از دروغ است  
 چراغ کذب دائم بی‌فروغ است  
 چو میل شاه باشد بر حکایت  
 به ذوق و شوق کن عرض روایت  
 خدا سازد که مقبول شه آید  
 بدین غم‌خانه‌تارت سرمه آید

\* \* \*

چو کردی ختم بر نعت و دعائی  
 جلایر بر حدیث دل‌گشائی  
 رهی از تنگ‌دستی آخر کار  
 جوانی را ز سر گیری دگر بار  
 ۱۰۵۰ ثنا و حمد آن دولت‌نمائی  
 ز لطف او ز محنت‌ها رهائی  
 تو شرط بندگی را جای آور  
 که مولا را وظیفه هست دیگر

ضمیر پاك او دانی گواه است  
 بهر درمانده نیکو دادخواه است  
 تو از درمانده [ای] او دست گیرست  
 دلش روشن تر از بدر منیرست  
 خدای لم یزل شایسته دیده  
 میان سروران کورا گزیده  
 ۱۰۵۵ دعایش فرض شد بر پیرو برنا  
 به هرکس خواه درویش و توانا  
 خدایا جاودان کن دولتش را  
 فزون برپای عالی همتش را

\* \*

اگر انصاف باشد باز گویم  
 جلایر حرف را ز آغاز گویم  
 وگرنه این سخن ناگفته به تر  
 در گنج هنر ناسفته به تر  
 همین روسی که [او آورد] لشکر  
 به ملک روس شد شش ماه کم تر  
 ۱۰۶۰ چه شد این ملک را زیر و زبر کرد؟  
 که رومی خاک این غوغا به سر کرد  
 به هر شهرش رسد آتش برافروخت  
 تمام دولت همنالوی سوخت  
 شه رومی به پیش اسباب رزمش  
 مهیا بی جسارت بود عزمش

بود او لشکرش از قاف تا قاف  
 همه کس داند این ناگفته ام لاف  
 همان دولت که هشتصد سال پیش است  
 چه شد اندک زمانی خوار و ریش است؟  
 ۱۰۶۵ مگر سلطان محمود جهاندار  
 نبودش در خزینه هیچ دینار؟  
 مگر توپ و تفنگش کم بد از روس  
 چرا دارد دریغ و آه و افسوس؟  
 به يك قصدی چرا روسی بدر رفت  
 مگر این بود آتش، آن دگر نفت؟  
 تصور کن که سال آن چنان بود  
 که جنگ روس و آذربایجان بود  
 ولی عهد شه آن اقبال فیروز  
 مقابل با گروهی آتش افروز ،  
 ۱۰۷۰ زحد بیرون قتال و جنگ کردند  
 به قصد مال و جان آهنگ کردند  
 بسی سر غازیان شیرافکن  
 زمیندان عدو [ببریده] از تن ..  
 بسی زنده اسیر غازیان شد  
 که از این جا سوی طهران [روان]<sup>۲</sup> شد  
 بسی جمعیتی این جا ز روس است  
 به سلك چاکران خاك بوس است

بدیدند هم ثبات جنگ اورا  
 نظام توپ و هم سرهنگ اورا  
 ۱۰۷۵ اگر روزی تکاهل رفت در کار  
 نه لشکر بود موجود و نه دینار  
 وگر پولش رسیدی از ضرورت  
 کجا دستی کشیدی از خصومت  
 ز تیغ و تیر آتش بار برداشت  
 دمار از لشکر کفار برداشت  
 همیشه بود چاپارش به راهی  
 عریضه داشت بر دربار شاهی  
 که گر پولی رسد از بهر لشکر  
 به عون حق بگویم خصم را سر  
 ۱۰۸۰ کنم پاك آن حدود از جمله ناپاك  
 به دست خصم نگذارم كفی خاك  
 حدود ملك را محروس دارم  
 مصون از دست ظلم روس [دارم]  
 مخالف گو جو بودی خدمت شاه  
 نمودی هر كه عرضی ليك، دلخواه  
 كه: قربانت بگردم نیست تشویش  
 ارس ار هست اندك باشد از پیش  
 كه: آذربایجانی‌ها بخواهند  
 به این حيله زر نقدی ستانند

۱۰۸۵ مدار اندیشه از این های و این هوی  
 پیاده خصم کی آید بدین سوی؟  
 که خود ایشان نمایند چاره این کار  
 کرم کردن از این جا نیست درکار  
 یکی گوید: ارس باشد روایت  
 همه مقصود پول است این حکایت  
 شده خوش روس دست او درین کار  
 که گیرند از خزانه پول بسیار  
 یکی گوید که: شه با روم سازد  
 چرا پولی دهد کاری نسازد؟  
 ۱۰۹۰ یکی گوید: یکی گشتند با روس  
 همیشه از من آنجا هست جاسوس  
 نویسد بر من از هر باب نامه  
 رسد هر روز ازو يك روزنامه  
 به بنده واجب آمد عرض این کار  
 بود امر از شهنشه هست مختار  
 ز نقل روس بوده این سثوالت  
 بسی نیکو پیاید حسب حالت  
 پیاده لشکری بی زور بینم  
 مثال مرده های گور بینم  
 ۱۰۹۵ مدار اندیشه خود گردید ضایع  
 ز من هر جاری کن این وقایع  
 یکی گوید که: گر حکم جدال است  
 به جز من فتح دیگر را محال است

ز شمشیر جهان سوزم بسوزم  
 چه آتش‌ها که از کین برفروزم  
 تعهد می‌کنم کز روس يك تن  
 بدر از معركة نگذارمش من  
 به حق باشد صدای توپ رزمی  
 ندیده دیده در شیلان بزمی  
 ۱۱۰۰ خصوصاً توپ شصت و چارپوندی  
 چو رعدی در صدا چون برق تندی  
 ندیده طبل جنگ و فوج صدادات  
 پیاده در رخ اسب، فیل شد مات  
 بگفتی جنگ روس آسان نماید  
 در آن‌جا کیست دست و پا گشاید؟  
 یکی گوید که: تا ما را بود جان  
 نباید غم خورد شاه جهان‌بان  
 نه زر خواهیم و نه زحمت دهیمش  
 ز مال و جان خود یاری کنیمش  
 ۱۱۰۵ به دشمن جملگی يك باره تازیم  
 ز جیحون رود خون بر خصم سازیم  
 یکی گوید که: رفع هر بلائی  
 فلان زاهد کند [با] يك دعائی  
 یکی گوید: ز خیرات و مبرات  
 بدیدم چاره [ای] از بهر آفات  
 یکی گوید: میان یقظه و خواب  
 مقدس آدمی دید، آتش و آب

که آن آب آتش سوزان بگشتی  
 به جای نار ریحان سبز گشتی  
 ۱۱۱۰ پس آن که هاتفی داده سروشش  
 رسیده این سخن بر هر دو گوشش  
 که آتش کفر هست و آب اسلام  
 تو ای زاهد [بکن]<sup>۱</sup> بر خلق اعلام  
 وثوقی چون که با این بنده دارد  
 از این گونه دقایقها نگارد  
 یکی گوید که: آقائی ز کرمان  
 اقامت داشت چندی شهر کاشان  
 کنون دارالخلافت هست امروز  
 شناسد اختر این بخت فیروز  
 ۱۱۱۵ ولی از جفر<sup>۲</sup> هم با ربط باشد  
 برش علم غریبه ضبط باشد  
 شب آدینه جمعی هر که چیزی  
 پیرسیدند از او، داده تمیزی..

---

۱- متن : بده

۲- جفر: علمی است که در آن بحث می شود از حروف از آن حیث که بناء مستقل به دلالت است و آن را علم حروف نیز نامند و علم تکسیر هم می گویند و فایده این علم آگاهی بر فهم خطاب محمدی آن چنانی است که میسر نشود مگر به شناختن علم زبان عرب چنان که درپاره ای از رسائل بدان اشارت رفته است از این علم حوادث این جهان تا هنگام انقراض آن شناخته شود. ( برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به لغت نامه دهخدا شماره مسلسل ۹۶ ص ۵۰ ).

سئوالی شد ز جفرو رمل<sup>۱</sup> هم دید

بگفتا شادمان شو هست امید

\* \* \*

جلالیر بردعا کن ختم ، عرضت

دعای اوست چون برجمله فرضت

که ورد خود کنی نعت و ثنایش

بخواهی از خدا ملك و بقایش

۱۱۲۰ خداوند ا به حق حق پرستاده

به آب دیده های زیرستان ،

به حق احمد محمود مختار

که تا در گردش است این چرخ دوار،

زمان دولتش را ساز دائم

که نسلا بعد نسل تا به قائم

مرام و مدعایش باد حاصل

نماند آرزویش هیچ بر دل

حسودش در به در با غم قرین باد

جهان تاهست هم خوار و حزین باد

۱ - رمل علمی است پیدا کرده دانیال پیغمبر علیه السلام که جبرئیل علیه السلام آنها را نقطه ای چند بنموده و گویند علمی است که در آن از اشکال شانزده گانه بحث می شود و نتیجه آن استعمال از مجهولات احوال عالم است و موضوع آن اشکال شانزده گانه و هدف آن وقوف بر احوال عالم است و صاحب این علم را رمال گویند (کشاف اصطلاحات الفنون) .

۱

فهرست نام کسان



## فهرست نام کسان

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| * امین الدوله (عبدالله خان) : ۲۸- | آ- آدم علیه السلام (= بوالبشر) :   |
| ۲۵۵-۲۵۶                           | ۸۹-۹۵-۱۵۲-۱۵۳                      |
| * انوری : ۲۷                      | * آذر گنشب : ۱۴۰                   |
| * ایرج میرزا : ۱۶۶                | * آذر : ۱۲۰                        |
| * ایلچی : ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۹         | * آصف الدوله : ۱۷-۲۸-۶۹            |
| * ایوب : ۱۱۵                      | الف- ابلیس : نگاه کنید بدشيطان .   |
| ب- بدیع : ۱۴۱-۱۴۲                 | * ابوالعلاء معری ( = ادیب معره ) : |
| * برهنه : ۹۶-۱۴۰-۱۹۹              | ۷۶                                 |
| * بوالبشر : نگاه کنید به آدم (ع)  | * ابوالقاسم : ۱۱                   |
| * بوبکر ( = ابوبکر ) : ۹          | * ابوالقاسم میر باقری ۱۱ (۲)*      |
| * بوتراب بن ابی قحافه : ۴۴        | * ابوذر : ۱۱۹                      |
| * بوحنیفه : ۱۹۷                   | * ادیب الممالک : ۱۳                |
| * بوذر ( = ابوذر ) : ۶۸           | * ادهم : ۹۵                        |
| * بونواس ( = ابونواس ) : ۶۷       | * ارسطو : ۱۲۰                      |
| * بهمن : ۹۶-۱۲۱-۱۶۷               | * استاد طوس «فردوسی» : ۱۴۲         |
| پ- پاشا خان ایروانی : ۱۱۲         | * اسکندر : نگاه کنید به سکندر .    |
| * پرویز : ۵۸-۶۶-۹۶-۱۳۵            | * اشغب طماع : ۵۴                   |
| * پروین : ۳                       | * اشعری : ۶۸                       |
| * پورپناه : ۱۲۷                   | * اشهب : ۹۵                        |
| * پیرکنعان : ۱۱۲                  | * اغسطوس : ۲۳۲                     |
| * تزار روس : ۷ (۲)                | * الکسندر : ۹۷                     |
| ت- تهمتن ( = رستم- روثین زن ) :   | * امام زین العابدین (ع) : ۵ (۲)    |

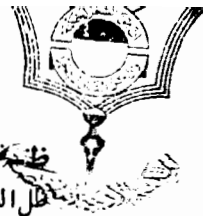
\* - م = مقدمه پاگوشه هائی از زندگی قائم مقام .

۲۹-۵۰-۹۶-۱۲۸-۱۳۱-۱۴۶-  
 ۱۶۷-۱۶۸-۲۰۱  
 \* تیمور: ۱۱۴  
 ث- ثنائی (تخلص قائم مقام): ۱۰ (م)  
 ۷۳-۷۴-۸۸-۹۷-۹۸  
 ج- جعفر صادق (ع): ۱۱۹  
 \* جلایر: از صفحه ۱۶۵ به بعد در تمام صفحه ها.  
 \* جمشید (= جم): ۲۶-۵۷-۹۵-  
 ۹۶-۱۱۸-۱۲۶-۱۳۹-۱۴۲  
 ج- چنگیز (چنگیزی): ۹۶-۱۳۴  
 \* چوپان اوغلی: ۷۶-۱۴۶  
 ح- حاتم: ۵۹  
 \* حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله: ۱۰-  
 ۱۱ (۲)-۱۹  
 \* حاج میرزا آقاسی: ۶-۹ (۲) ۳۷-  
 ۷۵  
 \* حاج میرزا محمد حسین وزیر:  
 ۵-۶ (۲)  
 \* حاجی ابراهیم خان شیرازی  
 «اعتمادالدوله»: ۶۲  
 \* حاجی حسن پاشا «چخن اوغلی»:  
 ۷۷-۷۸  
 \* حاجی حیدر علی خان شیرازی:  
 ۵۷-۹۷-۱۳۹  
 \* حسام السلطنه: ۲۴۰-۲۴۲  
 \* حسان: ۶۷  
 \* حسن: ۹  
 \* حسن خان سردار: ۸۰-۸۲-۹۸-

۱۲۹  
 \* حسن خان گرجی: ۷۷  
 \* حسین علیه السلام: ۲۴-۱۴۷  
 \* حضرت جعفر (ع): ۶۷  
 \* حضرت رضا (ع): ۱۱۴  
 \* حکیم باشی: ۱۹۷  
 \* حوری: ۱۲۶  
 \* حیدر: ۱۱۸  
 \* حیدر صف در: نگاه کنید به علی (ز)  
 خ- خاقان: نگاه کنید به فتح علی شاه  
 \* خان تقی: ۱۵۰  
 \* خان دماوندی: ۱۵۰  
 \* خان طاهر: ۲۳۳-۲۳۵-۲۳۶  
 \* ختم النیسین: نگاه به محمد بن عبد  
 (ص)  
 \* خلیل: ۲۲۴  
 \* خیر المرسلین: نگاه کنید به محمد  
 عبدالله (ص)  
 د- دارا: ۴۲-۴۹-۵۰-۱۲۶-۶۷  
 \* داود پیمبر (ع): ۱۱۸-۱۲۲-۲۳  
 ۱۲۶  
 \* دائی: ۱۷۲  
 \* درویش: ۱۶۷  
 \* دعبل: ۶۷  
 \* دکتر وولف: ۸ (۲)  
 \* دهخدا: ۳۸  
 \* دیو: ۱۴۰  
 ر- ربیع: ۱۱  
 \* رستم: نگاه کنید به تهمتن.

\* سید بدرالدین یغمائی ۱۱ (۲) ۱۶۶  
 \* سید سجاد : ۶۰-۶۷  
 \* سید مرتضی علم الهدی : ۷۶  
 ش- شاه «شاه جهان، شاهنشاه، شهنشه»  
 نگاه کنید به فتح علی شاه  
 \* شاه روس : ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۹-۲۶۰  
 \* شاه روم : ۲۶۴  
 \* شاهزاده خانم «همسر قائم مقام» : ۸۸  
 \* شاه هشتمین : نگاه کنید به حضرت رضا  
 \* شماخ : ۳۸  
 \* شمخال خان : ۹۸  
 \* شیدیز : ۲۳۴  
 \* شمر : ۲۴-۱۴۷  
 \* شهزاده محمد : نگاه کنید به محمد-میرزا  
 \* شیخ الرئیس : ۱۱  
 \* شیخ حلولی : ۱۷۴  
 \* شیر خدا : نگاه کنید به علی (ع)  
 \* شیطان ( = ابلیس ) : ۳۴-۴۵-  
 ۸۸-۹۵-۱۲۳-۱۵۲-۱۵۳-۲۱۹-  
 ۲۵۰-۲۳۸  
 ص- صابی : ۱۲۰  
 \* صاحب : ۱۲۰  
 \* صبا : ۶۷-۱۴۳  
 \* صدرالدین محمد : ۱۴۳  
 \* سونی : ۶۷  
 ط- طرماع : ۶۷  
 \* طهماشب خان : ۱۷۱

\* رشتی علی : ۱۲۹-۱۵۲-۱۵۳  
 \* رکن الدوله : ۱۸۷-۱۸۸  
 \* رمضان «پیش خدمت ولی عهد» :  
 ۱۹-۲۰  
 \* روح الامین : ۱۳۴  
 ز- زال : ۱۲۵  
 \* زهرا (ع) : ۱۱۸  
 \* زهره : ۱۳  
 \* زیاد (ابن زیاد) : ۶۸  
 \* زید : ۱۰  
 س- ساقی : ۱۱۷  
 \* ساکین : ۱۳۱  
 \* سختر : ۱۳۱  
 \* سردار ( = امیر خان سردار ) :  
 ۸۵  
 \* سردار حسین خان : ۹۸  
 \* سکندر ( = اسکندر ) : ۴۲-  
 ۴۹-۵۰-۶۶-۹۲-۹۶-۱۲۰-  
 ۱۹۳-۲۰۰  
 \* سلطان محمود : ۲۶۵  
 \* سلمان : ۶۳-۱۱۹  
 \* سلیمان پیمبر (ع) : ۹۵-۱۰۹-۱۱۴-  
 ۱۱۸-۲۱۸-۲۱۹  
 \* سلیمان خان : ۱۷۴  
 \* اسماعیل تفرشی «اسماعیل» : ۱۴۵  
 \* سهراب : ۱۴۶  
 \* میاوش : ۵۰  
 \* سید اسماعیل حمیر ( = سید  
 حمیر ) : ۶۷



ظ: ظل السلطان علی شاه ( = علی خان

ظل السلطان ) : ۱۱۶-۱۴۵

ع- عماد : ۶۱

\* عادل شاه ( ظل السلطان ) : ۲۷

\* عباس میرزا ( = ولی عهد ، نایب-

السلطنه ) در بیش تر صفحه ها

\* عبدالرزاق بیک دنبلی : ۱۰۰

\* عبدالله کعب : ۶۷

\* عمر : ۹-۸-۱۹۶-۱۹۹

\* عمرو : ۱۰

\* عمیق : ۳۸

\* علی علیه السلام ( حیدر صف در =

شیر خدا ) : ۵ ( ۲ ) ۸۰-۱۱۹-۱۶۱

\* علی شاه : ۱۱۸

\* علی مردان : ۱۰۰

\* عندلیب : ۶۷

\* عیسی ( ع ) = مسیح : ۳۲ -

۲۵۲-۱۲۲-۹۵-۴۵-۴۲

غ- غلمان : ۱۲۶

ف- فتح علی شاه ( = شاهنشاه -

شهنشه - شاه جهان ) : ۵-۶-۷ ( ۲ ) -۲

- ۱۱-۱۸-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹ -

- ۵۰-۵۵-۵۹-۶۲-۶۵-۶۷-۷۰ -

- ۷۱-۷۳-۸۵-۹۷-۱۰۱-۱۱۸ -

- ۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۶-۱۳۳ -

- ۱۳۲-۱۴۳-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۶ -

۱۶۵-۱۸۹-۲۰۵-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۴

۲۲۸-۲۳۲-۲۳۵-۲۴۲-۲۴۶-۲۵۰

۲۵۱-۲۵۴-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۹-۲۶۱

\* فرامرز : ۲۰-۹۰-۹۱-۹۲-۱۸۷

\* فرشته ( = ملك ) : ۱۲۳-۱۴۰

۱۹۳

\* فرهاد : ۶۰

\* فریدون ( پادشاه افسانه ای ) : ۹

۹۶-۱۱۸

\* فریزر : ۸ ( ۲ )

ق- قارون ( = قارن ) : ۲۹-۶۱

۹۶-۹۱

\* قیس : ۶۷

\* قیصر : ۲۹-۱۴۶

ك- کاردینال مازاری : ۸ ( ۲ )

\* کاووس : ۵۰-۱۹۳

\* کاویان : ۲۹

\* کمیت : ۶۷

\* کیخسرو : ۵۱

\* کیوان : ۲۸

گ- گرگین : ۱۲۸

\* گشتاسب : ۵۰

\* گوران : ۱۷۴

\* گیو : ۱۶۹

ل: لونی چاردهم : ۸ ( ۲ )

\* لیونتان کونولی : ۸ ( ۲ )

م- مالک : ۶۷-۱۴۳

\* مالک دوزخ : ۱۹۷

\* مانی : ۱۲۰-۱۶۷

\* مجمر : ۶۷

\* محمد : ۵۳

\* محمد ( پسر قائم مقام ) : ۱۴۷

\* محمد بن عبدالله «ص» (= خواجه  
جن و بشر، حضرت ختمی مرقت،  
پیغمبر، نبی، ختم النبیین، خیر المرسلین):  
۱۱۷-۹۰-۸۸-۸۷-۷۲-۶۷-۹-۲  
۲۵۲-۲۵۱-۲۱۰  
\* محمد خان امیر نظام: ۱۱۴  
\* محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی:  
۸۲  
\* محمد میرزا شاهزاده (= محمد شاه)  
۷-۸-۹-۴: ۸۵-۸۷-۱۶۶-۱۶۷-  
۱۸۱-۲۰۹  
\* مریم: ۱۵۰  
\* ملک: ۱۲۳  
\* ملک: نگاه کنید به فرشته  
\* منصور: ۴۱  
\* موسی (ع): ۹-۲۹-۲۴-۱۲۶  
\* مهدی خان: ۹۸  
\* میر: ۷۴  
\* میرزا ابوالقاسم همدانی: ۱۱  
\* میرزا حاجی زنجانی: ۴۵  
\* میرزا حسین خان ضیه سالار: ۲۳۴  
\* میرزا ذره (= ذره): ۴۲-۴۳-  
۴۶-۶۴-۷۶  
\* میرزا شهدی: ۶۴-۶۶  
\* میرزا عیسی (= میرزا بزرگ)

۵-۹ (۲)  
\* میرزا محمد حسین: ۱۴۷  
\* میرزا محمد شفیع: ۱۵۸  
\* میرزا محمد علی اشکبوس: ۱۴۷  
\* میرزا محمد علی خان کاشانی: ۱۴۵  
\* میرزا موسی خان: ۶-۴-۲۰۹  
\* میرزا نبی خان: ۲۳۴-۲۳۵  
\* میرزا نصیرالدین طبیب اصفهانی:  
۲۱۳  
\* میرعماد: ۱۶۷  
ن- ناپلئون: ۱۹۱  
\* ناظم الاطباء: ۱۳  
\* نبی: نگاه کنید به محمد بن عبدالله  
(ص)  
\* نصرالدین: ۶۳  
\* نعمان: ۱۰۹  
\* نوح خان: ۹۸  
\* نوزد: ۱۲۱  
\* نیرم: ۱۶۸  
و- وحید دستگردی: ۱۱ (۲)-۱۶۶  
ه- هدایت: ۱۰۸  
ی- یحیی خان: ۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳  
\* یعقوب (ع): ۲۷-۴۴-۱۱۵  
\* یوسف (ع): ۲۷-۴۴-۱۱۳-۱۱۵

## ۲

فهرست نام‌جای‌ها، کوه‌ها، رودها،  
ستاره‌ها، اشیاء و غیره...

## فهرست نام جای‌ها، کوه‌ها، رودها، ستاره‌ها، اشیاء و غیره

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>● انگلستان : ( انگلیسی ) ۸-۶ (م)</p> <p>۱۹۱</p> <p>● اوجان ( = اوجان عباس ) :</p> <p>۱۹۵</p> <p>● اهر : ۸۵</p> <p>● اهواز : ۵۶</p> <p>● ایران : ۶-۷-۸-۹ (م) ۶۵-</p> <p>۷۳-۷۹-۱۰۰-۱۰۲-۱۰۸-۱۱۲-</p> <p>۱۲۷-۱۶۵-۲۱۷-۲۵۳-۲۵۴</p> <p>● ایروان : ۳۳-۵۱-۵۸-۸۰-۱۳۲</p> <p>۱۴۶</p> <p>● بادرستان : ۱۱۱</p> <p>● باغ‌ارم : نگاه کنید به جنان.</p> <p>● باغ‌صبا : ۴۸</p> <p>● باغ نگارستان : ۸ (م)</p> <p>● بایزید : ۵۱-۷۶-۷۷-۷۹-۸۰</p> <p>● بدخشان : ۹۳۰</p> <p>● بدر : ۹۰</p> <p>● برجیس : ۲۲۲</p> <p>● بروجرد : ۱۱۷-۱۶۸-۱۷۰-</p> <p>۲۴۰</p> <p>● بصره : ۵۶</p> | <p>آ- آخسقه : ۵۶</p> <p>● آذربایجان : ۵-۶-۹ (م) ۲۹ -</p> <p>۹۳-۹۹-۱۷۱-۱۸۸-۱۹۵-۲۰۶-</p> <p>۲۴۱-۲۴۶-۲۶۵</p> <p>● آسمان : نگاه کنید به سپهر .</p> <p>● آینه : ۱۱۳-۱۱۶</p> <p>الف- اختر : ۱۱۸</p> <p>● ارالک : ۵- (م)</p> <p>● اران : ۱۲۷</p> <p>● ارجیش : ۸۴</p> <p>● ارس (رود) : ۱۷-۵۲</p> <p>● اُرس : نگاه کنید به فهرست قبیله‌ها</p> <p>● ارک طهران : ۸ (م)</p> <p>● ارکوان : ۵۱</p> <p>● اروپا : ۹ (م)</p> <p>● ارومی ( = ارومیه ) : ۱۳۲</p> <p>● ارونیق : ۹۹</p> <p>● استو ( = استوه ) : ۱۱۱</p> <p>● اسفهلان : ۹۹</p> <p>● اصفهان : ۹۹-۱۷۱-۱۷۵-۱۹۰</p> <p>● الباق : ۱۰۱</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- بغداد : ۱۹۵-۱۷۹-۶۱-۵۶
- بهشت : نگاه کنید به جنان.
- بیت احزان ( = بیت الحزن ) :
- ۱۱۱-۱۳۶
- بیلقان : ۴۹
- پ- پارس ( = فارس ) : ۵۹-۶۳
- ۱۴۰-۲۰۰
- پاریس : ۵۳
- پروین : ۱۱۹-۱۳۳-۲۰۵-۲۳۴
- پطرپورغ : ۵۳-۷۳
- ت- تبریز : ۹-۷ ( ۲ ) ۱-۲۸-۵۸-۶۴
- ۷۳-۸۵-۸۶-۹۰-۹۹-۱۱۰-۱۳۴
- ۱۶۶-۱۸۸-۲۰۶-۲۰۹-۲۲۸-۲۳۴
- ۲۴۲-۲۵۸
- ترجان : ۸۰
- ترکستان : ۹۱
- ترکیه : ۵۱
- تفلیس : ۳۳-۷۳-۹۸
- تکیه نوروز : ۱۷۵
- تنسیم : ۱۹
- ج- جحیم : نگاه کنید به سفر.
- جنان ( = جنت ، خلد ، بهشت ، رضوان ، باغ ارم ) : ۱۹-۳۸-۶۴
- ۷۸-۸۸-۹۲-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
- ۱۲۳-۱۴۸-۱۵۲-۱۵۴-۱۸۱
- ۱۸۸-۱۹۵-۲۰۶
- جورقان : ۱۷۰
- جوزا : ۵۲
- جیحون : ۱۶۹-۲۱۵-۲۶۸

- چ- چلدر : ۵۶
- چمن اوجان : ۱۵۸
- چناران : ۲۹
- چهار بلوک : ۱۷۰
- چین : ۱۴۰
- ح- حضرت عبدالعظیم : نگاه کنید به ری.
- خ- خالیاز : ۸۰
- خوبوشان ( = قوچان ) : ۲۸-۳۰
- ختن : ۱۴۰
- خراسان : ۷-۹ ( ۲ ) ۷۳-۱۱۴
- ۱۷۱
- خزر : ۳۳-۵۵-۸۴
- خلاط : ۸۴
- خلق : ۹۱
- خلد : نگاه کنید به جنان.
- خمسه : ۱۳۰
- خنس : ۸۰
- خور ( = خورشید ) : ۷۸
- ۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۷-۱۸۳-۰۱
- ۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴
- خوی : ۵۸-۵۹-۱۲۸-۲۰۹
- دارالخلافة : نگاه کنید به طهران
- دز ( = دزسفید ) : ۷۸-۷۹-۳
- دستجان ( = دستبان ) : ۱۱۱
- درفش کاویان : ۴۹
- دوزخ : نگاه کنید به سفر
- دولاب : ۱۴۶
- دنیا ( = عالم ) : ۱۸۸-۱

● دیر : ۶۵  
 ● دیز : ۱۷  
 ● دیزج : ۱۷  
 ر- رشت : ۸۵  
 ● روضه رضوان : نگاه کنید به جنان.  
 ● روس ( = اُرس ) : نگاه کنید به فهرست قبیله‌ها  
 ● روم ( = ارزنة الروم - رومی ، رومیان ) : ۴۹ - ۵۰ - ۶۴ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۴ - ۹۷ - ۱۰۸ - ۱۱۴ - ۱۴۶ - ۱۹۰ - ۲۳۱ - ۲۶۴ - ۲۶۷  
 ● ری ( = شهر ری حضرت عبدالعظیم ) : ۸ (م) ۱۳۰ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۹۵  
 ز- زکم (رود) : ۱۷ - ۵۸  
 ● زمزم : ۶۴ - ۹۴  
 ● زنجان : ۹۴  
 ● زنگدان : ۱۱۳  
 ● زنگ زور : ۷۷  
 ● زهره : ۱۱۷ - ۲۳۰  
 س- ساروق : ۱۱۱  
 ● سپهر ( = آسمان ) : ۱۱۵ - ۱۲۶ - ۱۸۸ - ۱۹۳  
 ● سدسکندر : ۲۵۰  
 ● سرچم : ۹۴  
 ● سرخاب (رود) : ۶۴  
 ● سرو : ۱۳۷  
 ● سریر : ۹۸  
 ● سقر ( = جحیم ، دوزخ ) : ۷۸ - ۱۱۳  
 ● سقلاب : ۸۴  
 ● سلماص : ۱۰۱  
 سمن : ۱۳۷  
 ● سمنگان : ۵۱  
 ● سولهمر : ۸۰  
 ● سهلان : ۹۹  
 ● سیران : ۱۱۱  
 ● سیمینه رود : ۱۷۰  
 ش- شان جان : ۹۹  
 ● شرا : ۱۶۷  
 ● شرشور : ۸۰  
 ● شروان : ۴۹ - ۱۲۶  
 ● شمس : ۸۵  
 ● شمیناس : ۱۹۰  
 ● شوره گل : ۵۸  
 ● شهر ری : نگاه کنید به ری .  
 ● شیراز : ۵۶ - ۶۱ - ۲۳۴  
 ص- صدرك : ۵۳  
 ● صفاهان : نگاه کنید به اصفهان  
 ● صفین : ۱۲۹  
 ط- طور : ۱۱۱ - ۱۲۳  
 ● طهران ( = دارالخلافة ) : ۵ - ۷ - ۸ (م) ۱ - ۸۵ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۴۵  
 ۱۴۶ - ۱۸۹ - ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۵۴  
 ۲۶۰ - ۲۶۹  
 ع- عالم : نگاه کنید به دنیا.  
 ● عراق : ۵۳ - ۷۵ - ۸۵ - ۸۶ - ۱۰۳  
 ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۷۱  
 ● عراقین : ۲۴۶  
 ● عطارد : ۴۹  
 ● عمان : ۲۳۰

● دیر : ۶۵  
 ● دیز : ۱۷  
 ● دیزج : ۱۷  
 ر- رشت : ۸۵  
 ● روضه رضوان : نگاه کنید به جنان.  
 ● روس ( = اُرس ) : نگاه کنید به فهرست قبیله‌ها  
 ● روم ( = ارزنة الروم - رومی ، رومیان ) : ۴۹ - ۵۰ - ۶۴ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۴ - ۹۷ - ۱۰۸ - ۱۱۴ - ۱۴۶ - ۱۹۰ - ۲۳۱ - ۲۶۴ - ۲۶۷  
 ● ری ( = شهر ری حضرت عبدالعظیم ) : ۸ (م) ۱۳۰ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۹۵  
 ز- زکم (رود) : ۱۷ - ۵۸  
 ● زمزم : ۶۴ - ۹۴  
 ● زنجان : ۹۴  
 ● زنگدان : ۱۱۳  
 ● زنگ زور : ۷۷  
 ● زهره : ۱۱۷ - ۲۳۰  
 س- ساروق : ۱۱۱  
 ● سپهر ( = آسمان ) : ۱۱۵ - ۱۲۶ - ۱۸۸ - ۱۹۳  
 ● سدسکندر : ۲۵۰  
 ● سرچم : ۹۴  
 ● سرخاب (رود) : ۶۴  
 ● سرو : ۱۳۷  
 ● سریر : ۹۸  
 ● سقر ( = جحیم ، دوزخ ) : ۷۸ - ۱۱۳  
 ● سقلاب : ۸۴

- ککجه : ۴۹-۵۳
- کلی : ۸۰
- کلیسا : ۶۵
- کوثر : ۱۹-۶۴-۹۴-۱۱۷
- کوکلان : ۹۶
- گ- گازران : ۱۱۱
- گرسنگ : ۲۰۲
- گرگاب : ۲۰۲
- گرگان : ۱۱۱-۳۳
- گنجه : ۳۳-۴۹-۵۸
- گیلان : ۷۸
- ل- لشکردار : ۶۴
- لنکران : ۵۱
- لیسه (لینه) : ۳۴-۵۳
- لیقوان : ۹۹
- م- مازندران : ۵۱-۵۹
- ماه ( = مه ) : نگاه کنید به قمر
- ماه کنعان : ۱۱۲
- محال : ۲۴۶
- مرجان : ۱۲۳
- مریخ : ۲۳۰
- مسجد : ۶۵
- مسجد اقصی : ۲-۲۵
- مسکو ( = مسکو ) : ۳۳-۵۲-۷
- مشکوی : ۱۲۶-۱۲۷
- مشکین : ۱۲۷
- مشکین جق : ۱۹۶
- مصر : ۸۴

- غ- غرچوان : ۵۲
- ف- فارس : نگاه کنید به پارس.
- فرانسه (فرانسوی) ۶ (م)
- فراهان : ۵ (م) ۵۶-۵۸-۱۱۱
- فردوس : نگاه کنید به جنان .
- فرقد : ۵۲
- فرنگ : ۱۰۸-۱۷۵-۱۹۰
- ق- قاف ( = کوه ) : ۵۲-۲۵۵
- قبی : ۹۸
- قرا باغ : ۵۲
- قراداغ : ۸۵
- قرم ( = کریمه ) : ۹۷
- قزوین : ۱۲۹-۱۳۰-۱۸۹
- قسطنطین : ۶۴
- قفقاز : ۹ (م) ۵۳
- قلمرو علیشگر : ۱۶۵-۲۳۷-۲۳۹
- ۲۴۲
- قمر ( = ماه، مه ) : ۷۸-۸۱-۸۵
- ۱۱۵-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۶
- ۱۲۷-۱۳۳-۱۳۷-۲۰۵-۲۳۴-۲۵۴
- ک- کاشان : ۹۹
- کالنجر : ۶۴
- کرمان : ۹ (م) ۱۱۳-۱۹۰-۲۰۰
- ۲۶۹
- کرمشاهان ( = کرمان شاهان ) :
- ۲۴۶
- کریمه : نگاه کنید به قرم
- کشمیر : ۶۱-۹۳-۱۷۵
- کبهه : ۴-۶۴-۲۱۱
- کفی : ۸۰

- نهاوند : ۱۶۸-۱۷۰
- و- وان : ۵۱
- ه- هرات : ۷-۸-۹ (م)
- هزاره : ۵- (م) ۱۱۱
- هشتدرک : ۱۳۲
- همدان : ۲۳-۱۷۰-۲۴۰
- هندوستان : ۵۲-۱۳۶
- ی- یزد : ۹ (م)
- یمن : ۱۴۰
- یموت : ۵۶

- ملایر : ۱۶۷-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۸
- ۲۱۶-۲۴۰
- موش : ۵۱
- مهرآباد : ۱۱۱
- مهرانرود : ۹۹-۱۰۹
- مینودشت : ۳۳
- ن- ناهید : ۲۲۲
- نخجوان : ۱۲۸
- نعمتآباد : ۹۹
- نوشاد : ۹۱



# ۳

فهرست قبیله‌ها، دسته‌ها، فرقه‌ها،  
مذهب‌ها، سلسله‌ها و امثال آن...

## فهرست قبیله‌ها، دسته‌ها، فرقه‌ها، ستاره‌ها، اشیاء و غیره

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱۹۱-۲۲۳-۲۲۴-۲۵۲-۲۶۴-           | آ- آل سامان : ۱۰۹              |
| ۲۶۵-۲۶۷-۲۶۸                    | آل نبی : ۲۱۲                   |
| ز- زند (زندیه): ۵ (م) ۶۲       | الف- اُرس: نگاه کنید به روس.   |
| س- سادات حسینی: ۲۴             | * ارمن (ارمنیه): ۷۲-۸۲-۸۴-۱۲۶۰ |
| * سامری: ۴۵                    | * اسلام (مسلمان): ۱۶-۲۲-۶۷-۷۳  |
| * سبطی: ۷۰                     | ۹۰-۱۱۳-۱۲۳-۱۳۳-۱۸۲-۲۱۹         |
| * سنی: ۸۰                      | ۲۶۹-۲۲۹                        |
| ش- شیعی: ۸۰                    | * افغان: ۷ (م)                 |
| ص- صفویه: ۹ (م)                | ب- بزاز: ۵۵-۱۷۷                |
| ع- عثمانی: ۹ (م)-۷۷-۸۴-۱۴۶     | * بقال: ۱۷۷                    |
| ۱۹۰                            | ت- تاجیک: ۲۲۵                  |
| * عجم: ۹۷-۱۲۶-۱۲۸-۱۹۰          | * ترک: ۲۹-۲۲۵                  |
| * عرب: ۹۷-۱۶۸                  | * ترک خمسه: ۱۰ (م) ۱۲۷         |
| * علاف: ۱۷۷                    | * تشیع (شیعه): ۷۰              |
| ق- قاجار: ۱۴۶                  | ج- جهود: ۵۸                    |
| * قبطی: ۷۰                     | خ- خراز: ۵۴                    |
| * قصاب: ۱۷۷                    | د- داز: ۵۶                     |
| * قیس: ۳۸                      | * دوج: ۵۶                      |
| ک- کردی: ۱۰ (م) ۱۲۷            | ر- رزاز: ۵۴                    |
| * کفار (کافر): ۷۳-۱۲۳-۱۳۲      | * روس ( = ارس-روسی): ۶-۷-      |
| ل- لرقزوبین: ۱۰ (م) ۱۲۷        | ۸ (م)-۱۷-۱۸-۲۰-۳۱-۳۳-۳۴-       |
| م- مسلمان: نگاه کنید به اسلام. | ۳۵-۴۹-۵۰-۵۲-۵۳-۶۴-۶۹-          |
| ن- نصاری: ۹۸                   | ۷۰-۷۳-۷۹-۹۷-۱۲۲-۱۲۷-           |
| ی- یهود (یهودی) ۹۵-۱۰۲         | ۱۲۹-۱۶۵-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-           |



فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات  
که در متن و توضیحات آمده است .

## فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات که در متن و توضیحات آمده است

|                     |                   |
|---------------------|-------------------|
| * املاق، ۸۸         | * آبدندان، ۱۶۱    |
| * انامل مضروب، ۱۳۱  | * آفاق، ۱۰۲       |
| * انجاج، ۱۸۲        | * آق، ۱۰۱         |
| * انجاز، ۵۴         | * الفه ابراق، ۱۰۱ |
| * این، ۲۹           | * اخرم، ۹۳        |
| * اوجار، ۱۸۳        | * اخزم، ۹۳        |
| * اوزگه، ۲ (م)      | * اخنت، ۵۴        |
| * اوساخ، ۳۸         | * ادام، ۱۷۷       |
| * اوغار، ۶۰         | * اذفر، ۱۱۸       |
| * اوفی، ۶۸          | * ارخاق، ۱۷۵      |
| * این، ۱۷           | * ارصاد، ۶۳       |
| * ب - باچ اقلو، ۱۷۴ | * ارغنون، ۱۳۷     |
| * باجقلی، ۱۷۹       | * ارغوان، ۱۳۷     |
| * با ز، ۷           | * اروس، ۱۷۶       |
| * باشماقچی، ۱۷۹     | * است، ۴۶         |
| * بیخ بیخ، ۱۵۱      | * استخاضه، ۱۷۲    |
| * بیخر، ۱۵۳         | * استفاضه، ۱۷۲    |
| * بذره، ۱۳          | * استنجا، ۱۷۲     |
| * بر بسته، ۱۲۴      | * اسرا، ۲         |
| * برج بره، ۱۸۳      | * اشتقاق، ۱۰۲     |
| * برج ماهی، ۱۸۳     | * افراخ، ۳۸       |
| * براز، ۱۰۹         | * افیسر، ۷۳       |
| * برجوس، ۷          | * الناز، ۵۵       |
| * بنیمکی، ۲ (ر)     | * الف، ۱۷۰        |

\* نور: ۲۹  
ج - جان شکر: ۸۱  
\* جحد: ۹۷  
\* جحیم: ۱۳۲  
\* جذب: ۱۴۹  
\* جرید: ۱۶۸  
\* جساد: ۱۸۷  
\* جفر: ۲۶۹  
\* جلال نافع: ۱۳۹  
\* جلوآخ: ۳۹  
\* جماخ: ۳۸  
\* جماش: ۳۸  
\* جمام: ۱۰۶ - ۱۸۴  
\* جمره: ۵۳  
\* جنف: ۱۵  
\* جنود البشر: ۱۷۵  
\* جواد ضامر: ۱۳۹  
\* جهان: ۲۱  
\* جیف: ۱۴  
ج - چپزدن: ۱۹۰  
\* چقر: ۱۷۰  
\* چوخط: ۱۷۶  
\* چوم: ۱۸۳  
ج - حاد: ۱۳۰  
\* حار: ۱۳۰  
\* حبال: ۷۰  
\* حراز: ۵۶  
\* حشر: ۹۶  
\* حشف: ۱۳  
\* حشو: ۷  
\* حصاد: ۱۲۸  
\* حلف: ۸۴  
\* حله: ۲۱۷  
\* حمدان: ۱۱۴  
\* حوش: ۱۸۷

\* بطل: ۱۳۸  
\* بمضالطن: ۱۴۱  
\* بنال: ۸۲  
\* بکر: ۱۳۸  
\* بلد: ۱۳۸  
\* بلعم: ۹۸  
\* بلید: ۱۳۸  
\* بوق: ۱۹۹  
\* بواکنک: ۷۳  
\* بوت زحافی: ۹۳  
\* بیدا: ۱  
پ - یرتو: ۱۷۴  
\* پنج: ۱۷۸  
\* پنجه کش: ۱۸۶  
\* پوشن: ۱۷۵  
\* پیتی: ۱۷۷  
\* پیسه: ۱۷۷  
ت - تاپو: ۱۸۵  
\* تیر خون: ۸۱  
\* ترقین: ۱۳۳  
\* ترک: ۴۸  
\* ترنگه: ۱۹۰  
\* تسخون: ۱۳۰  
\* تسریع: ۱۱۰  
\* تسمین: ۱۲۸  
\* تشرین: ۱۳۳  
\* تصریح: ۱۱۰  
\* نعمت: ۱۳۰  
\* تقلا: ۱۷۳  
\* تمرع: ۹  
\* تهجین: ۱۳۰  
\* تیر: ۴۹  
\* تیل: ۱۲۹  
ث - ثمن: ۱۳۹

ذ - ذریع: ۱۱  
 \* ذل: ۲۱  
 \* ذیب: ۱۶  
 ر - راجل: ۸۴  
 \* رایض: ۵۵  
 \* رسته: ۲۲  
 \* رکضت: ۱۷  
 \* رمح: ۷  
 \* رمل: ۲۷  
 \* رهبت: ۲۵  
 ز - زجل: ۴۰  
 \* زنجیره: ۱۴۹  
 \* زهره: ۴۹  
 س - ساك: ۱۶۸  
 \* سده: ۱۹۸  
 \* سرف: ۱۳  
 \* سعدین: ۲۳۲  
 \* سفوف: ۱۹۹  
 \* سقناق: ۸۰  
 \* سکین: ۱۳۱  
 \* سلاخ: ۳۸  
 \* سمعه: ۱۱۰  
 \* سمن: ۱۳۹  
 \* سنیع: ۱۱  
 \* سوط: ۷۶  
 \* سهر: ۱۳۷-۳۶-۲۶  
 ش - شب آویز: ۱۳۷  
 \* شبع: ۸  
 \* شرواخ: ۳۹

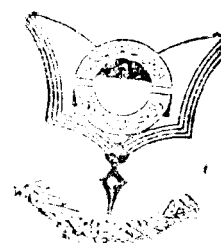
\* حبال: ۶  
 \* حیض: ۱۷۲  
 خ - خاج: ۷۸  
 \* خاطف: ۱۴  
 \* خافض: ۹۸  
 \* خاکی توشکن: ۶۶  
 \* خام: ۱۰۶  
 \* ختن: ۱۳۸  
 \* خد: ۱۱۳  
 \* خذلان: ۱۲۷  
 \* خراطیم: ۱۲۸  
 \* خراطین: ۱۲۸  
 \* خرج: ۹۸  
 \* خره: ۷۶  
 \* خشیت: ۸۸  
 \* خلطه: ۱۹۴  
 \* خواجه تاش: ۶۱  
 \* خیش: ۱۸۴  
 \* خیو: ۱۷۲  
 ۵ - دار: ۲۹  
 \* دام: ۲۷  
 \* دروا: ۱۲۴  
 \* دره: ۷۶  
 \* درین: ۲۹  
 \* دژ آکین: ۱۳۲  
 \* دشمن شکر: ۷۹  
 \* دق: ۱۰۰  
 \* دقاق: ۱۰۰ - ۱۰۳  
 \* دقیق: ۱۸۵  
 \* دنبلان: ۱۸۳  
 \* درماق: ۱۰۲  
 \* دوشاب: ۱۷۸  
 \* دهره: ۳۷ - ۱۲۸  
 \* دیل: ۱۳۳

\* عجین: ۱۸۵  
 \* عصی: ۷۰  
 \* عقل مجرد: ۱۴۲  
 \* عنقا: ۱۹۳  
 \* عنقور: ۳۹  
 \* عنن: ۱۳۸  
 \* غ - غازه: ۱۸۴  
 \* غر: ۱۰۳  
 \* غرچگی: ۱۱۴  
 \* غساق: ۱۳۲  
 \* غسلین: ۱۳۲  
 \* غلاب: ۷۳  
 \* ف - فناك: ۱۱۲  
 \* فس: ۱۹۶  
 \* فسوق: ۱۲۱  
 \* فضاخ: ۱۰۹  
 \* فضیع: ۱۱  
 \* فغفور: ۲۳۱  
 \* فلوس: ۱۷۹  
 \* ق - قاش زین: ۱۹۰  
 \* قاف: ۱۹۳  
 \* قاف تا قاف: ۲۱۹  
 \* قرا: ۱۰۱  
 \* قراقر: ۱۷۲  
 \* قراگوز: ۱۷۳  
 \* قرال: ۳۳  
 \* قران: ۲۳۲  
 \* قریع: ۱۱  
 \* قریناً بالسعاده و...: ۱۷۵

\* شریطه: ۳۷  
 \* عطب: ۱۴۸  
 \* شمر: ۸۱-۱۴۰  
 \* شمراخ: ۳۹  
 \* شمالال: ۳۹  
 \* شملید: ۱۸۶  
 \* شمایل: ۱۸۶  
 \* شنگ: ۱۸۳  
 \* شهره: ۱۷۷  
 \* شهناز: ۱۷۴  
 \* شیمه: ۵-۱۳  
 \* ص - صره: ۱۷۶  
 \* صریع: ۱۱  
 \* صفین: ۱۲۹  
 \* صما: ۴-۴۶  
 \* صملاخ: ۳۸  
 \* صنیع: ۱۱  
 \* ض - ضراعت: ۸۳  
 \* ضغطه: ۱۳۵  
 \* ضوه: ۲۰۴  
 \* ط - طاق: ۱۰۲  
 \* طاها: ۱۳۲  
 \* طراد: ۷  
 \* طرز: ۱۲۰  
 \* طرنب: ۱۰۲  
 \* طلیق: ۴۶  
 \* طواحین: ۱۲۸  
 \* طور: ۱۳۶  
 \* ع - عاقری: ۱۷۵  
 \* عجب: ۱۲

- \* قصب: ۱۷۵
- \* قفی بالله...: ۱۹۶
- \* قفیز: ۱۸
- \* قلق: ۹۲
- \* قلمرو: ۱۷۰
- \* قلبه: ۱۶۸
- \* قواد: ۶۰-۶۱-۱۱۲
- \* قیصر: ۸۲-۲۳۱
- \* قیقاچ: ۱۶۸
- \* ك - كافل وكافی: ۹۳
- \* كانون: ۱۳۳
- \* كینتان: ۷۳
- \* كنانی: ۱۸۰
- \* كجین: ۱۶۹
- \* كحل: ۱۳۷
- \* كدیه: ۱۰۵
- \* كرام الكاتبین: ۱۸۸
- \* كرای: ۱۷۶
- \* كرج: ۹۸
- \* كرگی: ۱۷۲
- \* كشخان: ۱۰۸
- \* كف: ۱۴
- \* كلف: ۱۵
- \* كلك: ۱۷۶
- \* كمچه: ۱۷۷
- \* كهبر: ۱۷۲
- \* ك - گل: ۱۵۲
- \* گوردان: ۱۸۲
- \* گوسفندداشتی: ۱۹۲
- \* گوشن: ۱۸۳
- \* گول: ۱۷۲
- \* گهره: ۱۷۷
- \* گینیاژ: ۵۲
- \* ل - لانجین: ۱۸۵
- \* لخشیدن: ۱۸۲
- \* لكم من عندنا...: ۱۸۱
- \* لواش: ۱۸۶
- \* م - مایون: ۱۲۰
- \* مالی حاجه الا...: ۷۹
- \* محترس: ۱۶
- \* محروس: ۱۸۹
- \* مختطف: ۱۴
- \* مدبر: ۱۳۸
- \* مدبر: ۱۳۸
- \* مراعی: ۱۸۳
- \* مراتاب: ۱۴۵
- \* مرغانه: ۱۸۶
- \* مرغز: ۱۷۳
- \* مرق: ۱۷۷
- \* مریع: ۹
- \* موراق: ۱۰۲
- \* مستمال: ۲۲۹
- \* مستهام: ۸۶-۸۷
- \* مسی: ۱۳۸
- \* مشتری: ۲۸
- \* مصارع: ۳۵
- \* معتسف: ۱۶
- \* مغترف: ۱۵

|                  |                           |
|------------------|---------------------------|
| * نقاع: ۹۶       | * مفتصب: ۱۶               |
| * نقیع: ۹        | * مقترف: ۱۵               |
| * نوال: ۶        | * مقل: ۱۳۷                |
| * نوم: ۱۸۰       | * مقود: ۱۴۲               |
| * ندرواق: ۱۰۱    | * مکاره: ۲۳۶              |
| * و - ودیع: ۹    | * مکتنف: ۱۶               |
| * وسمن: ۱۴       | * ملاخ: ۳۹                |
| * وسن: ۱۳۷       | * منتر: ۱۰۵               |
| * وکیع: ۱۱       | * منحدرد: ۳۳              |
| * وورماق: ۱۰۲    | * مندیل: ۷۸-۱۸۰           |
| * ه - های: ۲۰۷   | * منهوب: ۱۱۶              |
| * هجوع: ۱۰       | * مودود: ۱۰۰              |
| * هجیع: ۱۰       | * مهره درطاس انداختن: ۱۹۷ |
| * هزال: ۱۴       | * مهماز: ۵۵               |
| * هزیز: ۱۰       | * می خفت: ۹۵              |
| * هزیع: ۱۰       | * میژ: ۸۲                 |
| * هشیم: ۱۳       | * میشوم: ۲۳۹              |
| * هماز: ۵۴       | * مین: ۲۴                 |
| * هندار: ۵۶      | * ن - ناچخ: ۹۰            |
| * هوان: ۲۱       | * ناهب: ۱۱۶               |
| * هیضه: ۱۸۷      | * نبال: ۷                 |
| * ی - یاسین: ۱۳۲ | * نبی: ۱۱۹                |
| * یتیمی: ۱۷۷     | * نجیع: ۹                 |
| * یوسوب: ۱۱۵     | * نزاکت: ۱۶۹              |
| * یقطه: ۱۸۰      | * نزال: ۷                 |
| * یکران: ۱۰۶     | * نزل: ۷                  |
| * یو: ۱۸۳        | * نسر: ۶۹                 |
| * یواشن: ۱۸۵     | * نضاخ: ۳۸                |
| * یوشن: ۱۷۶      | * نغز: ۱۶۹                |



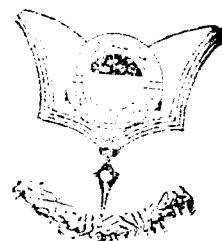
۵

فهرست کتابها

## فهرست کتاب‌ها \*

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| ● فرهنگ عربی سیاح : ۳۸            | آ- آندراج : ۳۸-۱۲۹            |
| ● فرهنگ علوم عقلی : ۱۲۲           | * *                           |
| ● فرهنگ نظام : ۱۲۹                | الف- اقرب الموارد : ۳۹        |
| * *                               | * *                           |
| ق- قرآن کریم : نگاه کنید به مصحف. | ب- برهان قاطع : ۱۳۷-۲۳۲       |
| * *                               | ● بهار عجم : ۱۲۹              |
| ک- کشاف : ۲۳۲                     | * *                           |
| * *                               | ت- تاج المصادر بیهقی : ۳۸     |
| ل- لغت نامه دهخدا : ۹۳            | ● ترکمان جای (عهد نامه) ۷ (۲) |
| * *                               | * *                           |
| م- مجله ارمغان : ۱۶۶              | ج- جلایر نامه : ۱۶۵           |
| ● مدار : ۱۳۷                      | * *                           |
| ● مصادر روزنی : ۳۸                | * *                           |
| ● مصحف ( = قرآن کریم ، نبی )      | س- سراج : ۳۸                  |
| ۷۸-۱۱۳-۱۱۶-۱۱۹-۲۱۰-۲۱۷            | * *                           |
| ۲۵۰                               | ش- شرفنامه منیری : ۲۹-۱۳۷-۱۴۲ |
| ● منتهی الارب : ۳۸-۳۹             | * *                           |
| ● منشآت قائم مقام : ۹ - ۱۰ (۲)    | ع- عارف نامه : ۱۶۶            |
| ۱۲۶                               | * *                           |
| * *                               | ف- فرهنگ جغرافیائی ایران : ۳۳ |
| ن- نبی : نگاه کنید به مصحف        | ● فرهنگ جهان گیری : ۲۹-۱۲۹    |

\* این فهرست شامل کتاب‌هایی است که از آن‌ها در کتاب نام آمده است .



٦

فهرست واژه‌های ترکی

## فهرست واژه‌های ترکی



|                |                  |
|----------------|------------------|
| ● درین : ۲۹    | ● آق : ۱۰۱       |
| ● دورماق : ۱۰۲ | ● ارخالق : ۱۷۵   |
| ● سقناق : ۸۰   | ● باج اقلو : ۱۷۲ |
| ● سولمر : ۱۰   | ● باشماقچی : ۱۷۹ |
| ● قرا : ۱۰۱    | ● تاش : ۶۱       |
| ● قراگوز : ۱۷۳ | ● چقر : ۱۷۰      |
| ● قرال : ۳۳    | ● دار : ۲۹       |
| ● دورماق : ۱۰۲ |                  |
| ● یاسا : ۲۲    |                  |



## فهرست قسمتی از انتشارات این مؤسسه

- ۱- زندگینامه علی بن ابیطالب -- تألیف: محمود عبدالصمدی
- ۲- نهج البلاغه -- در ۱۲۶۴ صفحه قطع وزیری ترجمه: حسین عمادزاده
- ۳- اندیشه‌های بزرگ فلسفی (مجموعه مقالات) با انتخاب و مقدمه حمید حمید
- ۴- تاریخ انقلاب ایران -- تألیف: محمد عباسی
- ۵- منشآت قائم مقام -- به تصحیح و مقدمه: » »
- ۶- فرهنگ جامع آلمانی بفارسی تألیف: » »
- ۷- خودآموز مصور آلمانی بفارسی تألیف: » »
- ۸- گرامر آلمانی بفارسی تألیف: » »
- ۹- دستور نامه در صرف و نحو زبان فارسی تألیف: دکتر محمد جواد مشکور
- ۱۰- خلاصه‌الادیان -- در تاریخ دینهای بزرگ تألیف: » » » »
- ۱۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران -- تألیف: ظهردین مرعی
- ۱۲- سفرنامه ابن فضلان -- ترجمه: سید ابوالفضل طباطبائی
- ۱۳- دستور نو یاراهنمای تجزیه و ترکیب جمله‌های فارسی -- تألیف حسن ناظمی
- ۱۴- فرهنگ شرق -- فارسی بفارسی » »
- ۱۵- روش نو در فراگیری ادبیات » »
- ۱۶- نظری به کردستان و دیداری با شعرای کرد -- بکوشش: خالد خاکی
- ۱۷- پدیده‌های ناشناخته -- بقلم: مهندس مصطفی طباطبائی
- ۱۸- پژوهشی اجمالی در ادبیات کودکان -- تألیف: بهمن رازانی
- ۱۹- انسان تا انسان (مجموعه داستان) تألیف: احمد سعیدی
- ۲۰- گذرگاه شعر نو -- به انتخاب: احمد لاهوتی
- ۲۱- لغت نامه پایه زبان ایتالیائی به انگلیسی فارسی بکوشش: مسعود روح‌الهی و رضا سرکاراتی
- ۲۲- مجموعه کامل تست کنکور ادبیات و حقوق -- بکوشش عنایت‌الله شکیا پور
- ۲۳- دائرة المعارف شرق یا مجموعه اطلاعات عمومی (۲۱۰۰ صفحه در ۲ جلد قطع وزیری) تألیف: عبدالحسین سعیدیان

# منشآت قائم مقام فرزانے

بامقدمہ شرح لغات و ترکیبات و فہرست ہا

بہ کوشش

سید بدرالدین یحیٰ

بہ انضمام کنفرانس حاج میرزا یحیی دولت آبادی ،

پیرامون شرح احوال و آثار قائم مقام

بوسیله این مؤسسه چاپ و منتشر شدہ است